سه مکتوب

اثر

میرزا آقاخان کرمانی

بکوشش و ویرایش: بهرام چوبینه

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

Umschlaggestaltung: Faride Razavi

Nima Verlag
Lindenallee 75, 45127 Essen
Germany
Tel.: (+49) 0201 20868, Fax: (+49) 0201 20869
www.nimabook..de
www.nimabook.com

ISBN 3-935249-34-0

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

سه مکتوب

میرزا آقاخان کرمانی

پرشورترین متفکر انقلابی یکصدو پنجاه سال اخیر ایران

Kirmani, Mirza Agha Khan:
Seh-Maktub : Drei Briefe / Mirza Agha Khan Kermani.
Überarb. und hrsg. von Bahram Choubine.
2. Aufl. - Essen : Nima Verlag, Oktober 2000
ISBN 3-935249-34-0

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

ز کشتن نترسم که آزاده ام
ز مادر همی مرگ را زاده ام
میرزا آقاخان کرمانی

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

پیشگفتار

در تاریخ ایران کمیاب نیستند کسانی که در قبال ضربات سنگین سرنوشت و بی عدالتی ها از اعماق وجود خود گستاخی و سرکشی نشان داده باشند.

میرزا آقا خان کرمانی از جمله افراد نادریست که نه تنها زندگی آرامش به صورت ظاهر دستخوش تغییرات گشت، بلکه بسبب همان ضربات سنگین نا مرادی ها و بی عدالتی ها، آن چنان مسیر زندگیش تغییر و تحول یافت که با هیچ معیار و مقیاسی قابل درک نیست.

میرزا آقا خان کرمانی در سراسر مسیر زندگیش فقط با احساس خودعمر گذرانده، و به همین سبب تصویر عقلانی و جانداری از زندگی و افکار او ترسیم کردن کار دشواریست. پس بهتر آن است، ما هم سر از بندگی عقل برتابیم و دل به فرمان احساس و دانستگی های نا چیز خود بر نهیم.

میرزا عبدالحسین مشهور به میرزا آقا خان کرمانی در سال ۱۲۷۰ هجری قمری در قلعه مشیز از دهات بلوک بردسیر کرمان

متولد شد [۱]. پدرش آقا عبدالرحیم مشیزی از ملاکین آن سامان بود و از پیروان مشهور فرقه علی اللهی بشمار می رفت. مادر میرزا آقا خان نوه مظفر علی شاه کرمانی از پیروان مشتاق علی شاه و بمانند همسرش علی الهی بود [۲].

به درستی روشن نیست که میرزا آقا خان کرمانی از چه زمانی در شهر کرمان به تحصیل پرداخته است. اما بی تردید نوشتن و خواندن را در بردسیر آموخته و احتمالاً در سنین نوجوانی برای تحصیلات عالی به کرمان رفته است. در کرمان چنانکه مرسوم حوزه های علمیه آن زمان بود به تحصیل فقه و اصول، حدیث و روایت، تاریخ ملل و نحل، کمی ریاضیات، منطق، طب، حکمت و عرفان پرداخت. وی در کرمان در خدمت «حاجی آقا صادق که از تلامیذ حاجی سبزواری» و «آقا احمد مجتهد» و از همه مهمتر نزد «ملا محمد جعفر کرمانی» معروف به شیخ العلماء که از علمای عصر خود در کرمان بود، به تحصیل مشغول شد [۳].

«ملا محمد جعفر مردی حکیم، و بزرگواری بنام و یکی از پیشوایان دیرین نهضت آزادی ایران بوده» و «هفتاد سال عمر کرد» و بارها به دستور «ناصرالدین شاه به اتهام بابیگری زندانی

---

(۱) «هشت بهشت» . تهران، مرداد ۱۳۳۹ شمسی با مقدمه افضل الملك کرمانی صفحه د.

(۲) برخی از نویسندگان، عمداً و با آگاهی برای مخدوش کردن ذهن خوانندگان به جای عنوان «علی اللهی» واژه «اهل حق» را به کار می برند. برای مطالعه بیشتر در پیرامون تاریخ و عقاید اهل حق یا علی اللهیان مراجعه کنید به «لغت نامه» علامه دهخدا زیر واژه غلاة. «سرسپردگان» تألیف سید محمد علی خواجه الدین انتشارات منوچهری، تهران. و با جلد سوم «تشیع و سیاست در ایران» فصل غلاة شیعه، تألیف بهرام چوبینه.

(۳) «هشت بهشت» ، مقدمه صفحه ه.

شد»[۴]. وی پسران متعددی داشت، لیکن میرزا آقا خان با پسر دوم او، احمد که بعدها به شیخ احمد روحی معروف شد دوستی عمیقی پیدا کرد[۵].

میرزا آقاخان هیچگاه دوران طلبگی را نزد ملا محمد جعفر از یاد نبرد، به همین سبب شیخ احمد را «بسیار عزیز و گرامی می شمرد» و همیشه او را در حضور دیگران با احترام «استاد زاده» می خواند. این دو یار دبستانی در کرمان دوستان جانی شدند و بعدها همسفر و شریک رنج و راحت زندگی این جهانی و آن جهانی یکدیگر گردیدند[۶].

در خانواده میرزا آقا خان عقاید افراطی و غالیانه ریشه عمیقی داشت و اجداد مادری و به ویژه پدری وی به غالیگری اشتهار داشتند. پس وی در چنین خانواده ای متولد و در آغوش همین خانواده، با همان عقاید غالیانه رشد و نمو یافت و تربیت معنوی و اعتقادات اولیه اش چیزی جز مخلوطی از اندیشه های عامیانه و به ظاهر صوفیانه نمی توانست باشد. ما بدرستی نمی دانیم که «حاجی آقا صادق» و «آقا احمد مجتهد» چگونه می اندیشیدند و چه مشرب و روشی در تدریس داشتند. اما بخوبی می دانیم که محبوب ترین استادش **«ملا محمد جعفر کرمانی»** پدر شیخ احمد روحی، از بابیان اولیه، و پس از تیرباران سید باب در

---

(٤) «انقلاب ایران» تألیف ادوارد براون ترجمه احمد پژوه، انتشارات معرفت تهران،صفحه ٤١٠.

(٥) «انقلاب ایران» صفحه ٤١٠.

(٦) «اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی» تألیف فریدون آدمیت صفحه ١٤ و ١٥. انتشارات خیام.

تبریز[۷]، از طرفداران متعصب و سرسخت «صبح ازل» بوده است[۸].

بی تردید میرزا آقا خان در مجلس درس همین ملا محمد

---

(۷) سید علی محمد باب، فرزند سید محمد رضای بزاز در ۱۲۳۵ هجری قمری (۱۸۱۹م) در شهر شیراز متولد شد. پدرش در کودکی وی وفات یافت و او تحت سرپرستی دایی خود حاج سید علی به شغل پدر مشغول شد. ولی چون مجذوب مسایل مذهبی بود سفری بکربلا رفت و قبور ائمه را زیارت کرد و چند بار در سر درس سید کاظم رشتی حاضر شد و مورد توجه سید قرار گرفت. پس از فوت سید، مورد اقبال عده ای از شاگردان او گردید. در سن ۲۵ سالگی(۱۲۶۰ ه.ق/۱۸٤٤م) دعوی «بابیت» و سپس «مهدویت» کرد. در مدتی اندك ۱۸ تن بدو گرویدند و آنان به حروف «حی» یعنی زنده موسوم اند. بعدها دعوت او بالا گرفت و سبب قیام های بابیان در مازندران، زنجان و تبریز شد. بدستور میرزا تقی خان امیر کبیر و موافقت ناصرالدین شاه قاجار، گروه بسیاری از بابیان بقتل رسیدند و در تبریز مجلس مباحثه ای بین علما و سید باب با حضور ولیعهد تشکیل شد(۱۲٦۳ ه. ق.) و علما حکم بر ارتداد و قتل باب دادند و او را در تبریز تیرباران کردند(۱۲٦٦ ه. ق./ ۱۸۵۰م). از باب آثار فراوانی موجود است. ازآن جمله «بیان فارسی»، «بیان عربی»، «دلائل السبعه»، «احسن القصص» را می توان نام برد.

(۸) «هشت بهشت» صفحه ۲۸٦ و یا :

Materials For The Study Of The Babi Religion, Compiled By Edward G. Browne, Cambridge 1918.

ملاجعفر کرمانی و پسرش شیخ احمد روحی از مخالفین سرسخت بها ءالله و از طرفداران میرزا یحیی صبح ازل بودند. ظاهراً ملاجعفر کرمانی و پسرش شیخ احمد روحی در کرمان به آزار بهائیان می پرداختند و بهمین سبب مورد خشم و نفرت بها ءالله قرار گرفته و از جانب او به «جعفر کذاب...[و] ابنائش اخبث از او» ملقب شده بودند. شیخ احمد روحی در تمامی عمر به مخالفت با بهائیان پرداخت، اما با بهائیان نیز مراوده داشت. در همین ایام که شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان کرمانی با همکاری سیدجمال الدین اسدآبادی به تبلیغ تفکر «اتحاد اسلامی» مشغول بودند، احتمالاً با صلاح دید سیدجمال الدین، روابطی را با سران بهائی آغاز کرده باشند. شیخ احمد نامه های متعددی برای بها ءالله به عکا فرستاد و آنطوریکه نویسندگان بهائی می نویسند:«از اعمال گذشته خود توبه کرد. اما باز ره عناد پیمود و به خیالات دیرینه خود مشغول شد». میرزا آقاخان در اسلامبول با بهائیان روابطی داشت و مقداری از اطلاعات خود را در پیرامون بابیان و بهائیان، مدیون همین مراودات بود. با سرسختی تقاضای دیدار بها ءالله را کرد و بالاخره به عکا برای ملاقات بها ءالله رفت. میرزا آقا خان پس از بازگشت از عکا در روزنامه اختر گزارشی پیرامون این سفر و ملاقات خود با بها ءالله منتشر کرد و نسبت هایی به بها ءالله داد. در این مورد مراجعه کنید به کتاب :

The Revelation Of Baha'u'llah, Bd. 4 (1877-1892) By: Adib Tahirzadeh, P 434 -439

جعفر کرمانی با آراء، عقاید و اندیشه های شیخ احمد احسائی[۹] و سید باب آشنا شد و به سبب هم نشینی و دوستی با شیخ احمد روحی تمایلاتی به فرقه بابی ازلی پیدا کرده است. این آشنایی و هم نشینی در مسیر زندگی میرزا آقا خان تغییری را ایجاد کرد که به یکباره زندگی آرام و تا حدودی راحت او را دستخوش نا آرامی و هیجان متوالی نمود.

---

(۹) شیخ زین الدین احمد احسائی پیشوای شیخیه، فرقه ایست از شیعه اثناعشری. شیخیه در استنباط مسائل فقهی جزو اخباریان و مخالف با اجتهاد از طریق اعمال اصول فقه اند. نسبت شیخی و شیخیه نیز از همین روست. از اصول عقاید شیخ احمد احسائی ضروری ندانستن اعتقاد به «عدل» و «معاد» در اصول دین است. چه گویند اعتقاد بخدا و نبوت متضمن اقرار بصفات ثبوتی خدا و آنچه رسول الله آورده میباشد، ولی در مقابل اعتقاد به رکن رابع را واجب می دانند. «رکن رابع» یا «شیعه کامل» در مذهب شیخیه همان معنی «مرجع تقلید» را، در شیعه دوازده امامی دارد. شیخ احمد احسائی معتقد بود که امام دوازدهم در سنه ۲۶۰ هجری قمری از انظار غایب گردیده و در آخر الزمان ظهور خواهد کرد و تا زمانی که مهدی یا صاحب الزمان ظهور نکرده است باید ما بین مؤمنین فردی باشد که بلا واسطه با امام غایب اتصال و رابطه داشته و واسطه فیض بین امام غایب و امت باشد. این چنین شخص را باصطلاح شیخیه «شیعه کامل» و یا «رکن رابع» گویند. شیخیه بسبب غلو در درجات علی ابن ابطالب و فرزندانش از زمره فرق غلاة شیعه بشمار می روند. اندیشه «ولایت فقیه» ترکیبی فریبنده و آمیخته ای از عقاید و اندیشه های شیخ احمد احسائی و دیگر فرق غلاة شیعه است که آیت الله خمینی بعاریت گرفته است.

پیروان شیخ احمد احسائی پس از مرگ وی دور جانشین او سید کاظم رشتی گرد آمدند، اما پس از مرگ سید کاظم رشتی بر سر پیشوایی شیخیه اختلاف رخ داد؛ قسمت اعظم مریدان سید به سید علی محمد باب پیوستند و در راه عقاید باب کشته شدند. عده ای از مریدان سید کاظم رشتی از حاج محمد کریم خان کرمانی پیروی، و به کریمخانیان اشتهار پیدا کردند. بیشتر ایشان در کرمان، بهبهان و تهران سکونت دارند. دسته ای از شیخیه به شاگرد شیخ احمد احسائی ملامحمد ممقانی گرویدند و به شیخیه ممقانی معروف هستند. دسته ای دیگر از آنان بر میرزا شفیع تبریزی اجتماع کردند و اینان در تبریز و نواحی آن و در کربلا و بعضی شهرهای شیعه نشین عراق بسر می برند. میرزا شفیع تبریزی و بویژه حاج محمد کریم خان کرمانی در مخالفت با عقاید باب و دشمنی با بابیان از هیچ کاری روی گردان نبودند. حاج محمد کریم خان کرمانی در رد باب و عقاید وی چند کتاب و رساله نوشت از آن جمله «رساله تیر شهاب در راندن باب خسران مآب»، «رساله رد باب مُرتاب»، «ازهاق الباطل» چاپ شیخیه کرمان. بهاء الله در نامه ای (لوح قناع) جواب ایرادات حاجی محمد کریم خان کرمانی را داده و حاجی را سرزنش و جاهل نام میبرد. مقتدای کنونی شیخیه کرمان، ابوالقاسم ابراهیمی نواده حاج محمد کریم خان کرمانی است.

کرمان در گذشته و حال از مراکز تجمع فرق اسلامی وغیر اسلامی بود. درآویش نعمت اللهی که نخست از سنیان متعصب و سپس در دوران صفویه با تطمیع مرشد آنان، شیعه دوازده امامی متعصب گردیدند و شیخی های طرفدار حاجی کریم خان کرمانی قاجار، اکثریت قابل توجه ای را در کرمان داشتند. این دو گروه در حقیقت تمامی قدرت و ثروت آن نواحی را بین خود برادروار تقسیم و دستگاه و خرگاه مجللی برپا کرده بودند.

علی اللهی ها، ازلی ها، بابی های طرفدار بهاءالله و زرتشتیان، ساکنین اصلی و قدیمی سرزمین ایران در کرمان سکونت داشتند. هرچند که زرتشتیان مورد اذیت و آزار همه قرار می گرفتند، اما با همه سختی ها و مرارت ها، میهن خود را بخاطر عشقی که به این سرزمین کهنسال داشتند ترک نکردند و زندگی را با همه خفت و خواری ادامه می دادند.

مسافرت ادوارد براون[۱۰] مستشرق شهیر انگلیسی به ایران، با خروج میرزا آقاخان کرمانی از ایران هم زمان بود. ایران

---

(۱۰) ادوارد براون در ماه صفر سال ۱۳۰۵ مطابق با اکتبر ۱۸۸۷ میلادی یکسال پس از خروج میرزا آقاخان از کرمان به ایران سفر کرد و پس از یکسال اقامت در ایران در صفر ۱۳۰۶ به لندن بازگشت و سال بعد، از طریق اسلامبول به دیدار صبح ازل به شهر ماغوسا Famagusta در جزیره قبرس رفت و مدت ۱۵ روز از۲۶رجب تا ۱٤ شعبان ۱۸/۱۳۰۷ مارچ تا ۵ آپریل ۱۸۹۰ میلادی مهمان ازل و بلافاصله در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۳/۱۳۰۷ تا ۲۰ آپریل ۱۸۹۰ میلادی به عکا به دیدار بهاء الله میشتابد و در ۲۹ شعبان ۱۳۰۷ عکا را ترک می کرد. احتمالاً میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و دیگر بابیان و ازلیان ساکن اسلامبول، در هنگامیکه ادوارد براون در اسلامبول و سپس در شهر ماغوسا در جزیره قبرس در نزد صبح ازل بوده، آشنائی و سپس همکاری آغاز کرده اند.

شناس نامبرده ماه ها در یزد و کرمان مهمان بابی ها، ازلی ها و زرتشتیان آن نواحی بوده و در پیرامون زندگی و عقایدآنان مطالب مشروحی در آثار گوناگون خود و بویژه در سفرنامه خود نقل کرده است. وی به زندگی رقت بار زرتشتیان اشاره غم انگیزی می کند و می نویسد:

«از آنچه در یزد و کرمان و سایر نقاط ایران شنیدم زرتشتی ها به درستی و امانت معروف هستند... مع الوصف بعضی از مسلمین متعصب آنها را اذیت می کنند و علتش این است که آنها را مشرك می دانند و لذا مقام آنها در نظر مسلمین پست تر از عیسوی ها و یهودی هاست که اهل کتاب هستند و به همین جهت تمام زرتشتی ها باید لباس زرد در بر کنند و حق ندارند که عمامه خود را محکم ببندند و طرز پیچیدن عمامه آنها باید با مسلمانان فرق داشته باشد و نیز نباید سوار بر اسب شوند و هنگامی که سوار بر الاغ هستند اگر یك مسلمان را می بینند باید از الاغ فرود بیایند ولو از حیث سن و سال و مقام از مسلمانان مزبور برتر باشند»[۱۱].

شرق شناس نام برده در سفرنامه اش از تحقیر و ظلم به زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان و بابیان پیاپی یاد می کند.

دوختن پارچه زرد رنگ بر سینه یهودیان و زرتشتیان در

---

(۱۱) کتاب «یکسال در میان ایرانیان»، ترجمه ذبیح الله منصوری، انتشارات معرفت صفحه ۲۳٤.

ایران، ظاهراً از ابتکارات ملایان در دوران صفویه بود و سابقه ای چند صد ساله و طولانی داشت[۱۲]؛ بویژه ملایان برای این رفتار غیر انسانی، روایات جعلی و ساختگی از امامان شیعه نقل، و به این وسیله، ستمگری و اعمال خشونت بار خود را کاری شرعی و از فرایض دینی قلمداد میکردند[۱۳].

کرمان خرابه ای بیش نبود و به قول میرزا آقا خان شهر کرمان «**گورستان فلاکت**» و ساکنینش «**زنده بگوران نکبت**» که «در امواج بلاها و اقسام عذاب ها و شکنجه ها گرفتار و به هر مصیبت و بدبختی دچار» بودند. این اشباح متحرک با بحث های فرقه ای و مجادلات عوامانه به آن شهر خشک و بی روح، ظاهراً جانی می بخشیدند. این مباحثات بیهوده که معمولاً با عدم احترام به عقاید دیگران انجام می گرفت، نتیجه ای جز دشمنی و کینه توزی به همراه نمی آورد و چنانکه میدانیم این سرشت و طبیعت همه مجامع فقیر و عقب افتاده از قافله تمدن است.

مردم این گونه جوامع به سبب بیکاری، فقر، عدم فرهنگ و دانش، خُرافاتی متولد و سپس در گوشه های دور افتاده و بی آب و علف «زنده بگور» می شوند. کرمان نیز سر زمین مناسبی برای رشد عقاید خرافی و مباحثات بی حاصل بود.

---

(۱۲) «تشیع و سیاست در ایران» جلد سوم، فصل صفویه.
(۱۳) «توضیح المسائل» شجاع الدین شفاء صفحه ٦٨٠ و ٥٨٩

بازار این گونه مجادلات به سبب پیدایش و ادعاهای سید باب و سپس رقابت میان مدعیان نیابت او «صبح ازل»(۱۴) و برادر

---

(۱٤) پس از تیرباران سید باب در تبریز پیروان او بر میرزا یحیی صبح ازل گرد آمدند و بها ءالله نیز «بحسب ظاهر» متابعت برادر کوچکتر را پذیرفت(بها ء الله ۱۳ سال بزرگتر از صبح ازل بود). میرزا یحیی معروف به «صبح ازل» و «حضرت ثمره» و میرزا حسین علی معروف به «بها ءالله» فرزندان میرزا عباس نوری وزیر ازدو مادر هستند. پس از واقعه سوء قصد به ناصرالدین شاه صبح ازل که در آن ایام در نور مازندران بود فی الفور با لباس مبدل به بغداد گریخت و با وجود اینکه حکومت هزار تومان جایزه برای دستگیری وی قرار داده بود معهذا صبح ازل توانست خود را از سرحد ایران به بغداد رساند(۱۲٦۹هجری ۱۸۵۳م). چهار ماه بعد برادر ارشد او بها ءالله که در زندان سیاه چال تهران محبوس بود بدستور حکومت با عده ای از کسانش به بغداد تبعید شد. بها ءالله چندی در بغداد بین بابیان بسر برد و سپس کسوت درویشی پوشیده در حدود سلیمانیه کردستان اقامت گزید. پس از مراجعت به بغداد در باغ نجیب پاشا نزدیك بغداد به سال ۱۲۷۹ هجری/ ۲۲ آپریل ۱۸٦۳ میلادی در نزد عده ای از بابیان دعوی «من یظهره الهی» که موعود سید باب بود کرد و از اینجا بین پیروان او که «بهائی» و «بهائیه» خوانده می شوند و اقلیت ناچیزی از بابیان منجمله طرفداران میرزا یحیی صبح ازل که به جانشینی باب منصوص شده بود، تفرقه پدید آمد و بین دو برادر اختلاف افتاد. هر دو برادر حدود ده سال در بغداد بسر بردند. این اختلافات پس از این بالا گرفت. دولت عثمانی با فشار دولت ایران مجبور شد هر دو برادر را با عده زیادی از طرفداران و خانواده های آنان به ادرنه و سپس در ۵ ربیع الاخر ۲٦/۱۲۸۵ یولی ۱۸٦۸میلادی صبح ازل را به جزیره قبرس و بها ءالله را به عکا در فلسطین که به امپراطوری عثمانی تعلق داشت تبعید کند. جدائی و اختلاف کامل این دو برادر از این زمان استحکام یافته است. میرزا یحیی صبح ازل بر مقام جانشینی خود پایدار ماند و عده قلیلی از بابیان ریاست او را تمکین و به «بابی ازلی» معروف می باشند. صبح ازل در ۱۲٤٦ متولد و در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سال ۱۳۳۰ قمری/ ۲۹ آوریل ۱۹۱۲ میلادی در سن هشتاد دو سالگی در شهر فام آگوستا در جزیره قبرس که مدت چهل و پنج سال در آنجا تبعید بود در گذشت. بها ءالله مؤسس آیین جدیدی شد که بنام خود او «آیین بهائی» خوانده می شود. بها ءالله در دوم محرم ۱۲۳۳ قمری/ ۱۲ نوامبر۱۸۱۷ میلادی متولد و در ۱۳۰۹ قمری مطابق با ۱۸۹۲ میلادی در عکا در گذشت. مطالب بالا را باجمال از «لغت نامه» علامه علی اکبر دهخدا نقل کردیم. مراجعه کنید زیر واژه های «باب»، «حسین علی بها ء»، «صبح ازل» و «بها ءالله» و غیره...

ارشدش «بهاء الله» دو رهبر متنفذ بابیان گرمی و شور و حرارت مطبوعی یافته بود.

هر دو گروه یکدیگر را مطرود و به نادرستی متهم می کردند. این بحث ها و جدال های لفظی میان طرفداران آنها، که گاهی به زدوخورد و کشمکش های خشونت بار می کشید، در پیروان هر دو گروه دو دلی و تردید ایجاد می کرد و در انتخاب صبح ازل و یا بهاء الله مردد نگاه می داشت(۱۵). بطوری که یکی از بابیان با صراحت به براون گفته بود «بین بهاءالله و صبح ازل مردد

---

(۱۵) برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به کتاب «یك سال در میان ایرانیان». ادوارد براون در این کتاب شواهد فراوانی از اختلافات ازلیان و بهائیان نقل می کند. بگمان ما اگر عنوان کتاب یکسال درمیان بابیان نامیده می شد، بیشتر برازنده محتویات کتاب بود. هدف از مسافرت براون به ایران تحقیق و بررسی پیرامون عقاید باب و اوضاع بابیان و نفوذ آنان در اجتماع آن دوران ایران بوده، مسافرت براون مصادف با خروج میرزا آقا خان کرمانی از ایران و هنوز ناصرالدوله حاکم کرمان بود، است. درمقدمه ادوارد براون بر کتاب «نقطة الکاف» و همچنین دیگر آثار براون در پیرامون بابیت و بهائیت اشاراتی در پیرامون اختلافات ازل و بها ءالله دیده می شود. درکتاب «بهائیان» تألیف سید محمد باقر نجفی، ناشر کتابخانه طهوری، تهران، چاپ ۱۳۵۷ خورشیدی، که ردیه ای مفصل و قطور بر بهائیت است، مطالبی در پیرامون اختلافات ازل و بها ءالله آمده است. نویسندگان بهائی در تألیفات خود مفصلاً به علل اختلافات ازل و بها ءالله پرداخته اند. من در اینجا تعدادی از این آثار را نام می برم :

* "Baha'u'llah, The King of Glory" By Hasan M. Balyuzi, Oxford 1980.
* "Edward Granville Browne and the Bahai Faith", By Hasan M. Balyuzi, London 1970.
* "The Dawn Breakers, Nabil's Narrative" Translated And Edited By Shoghi Effendi.
* "Abdu'l Baha. The Centre of the Covenant of Baha'u'llah", By Hasan M.Balyuzi, George Ronald, Oxford.
* "The Revelation of Baha'u'llah" By Adib Taherzadeh, George Ronald, Oxford.
* "God Passes By" By Shoghi Effendi. National Spiritual Assembly of the United States of America.

هستم و نمی دانم کدام بر حق هستند، ولی در بر حق بودن خود باب تردید ندارم»[۱۶].

روابط میان ازلیان و بهائیان همیشه تیره بود، و به دشمنی و فتنه انگیزی میان یکدیگر می پرداختند. ادوارد براون شواهد فراوانی از کینه جوئی های آنان یاد می کند ونشان می دهد که از هیچ کوششی برای خفت و خواری یکدیگر کوتاهی نمی کردند.

دشمنی بین فرقه های مذهبی به عمال حکومت فرصت آن را می داد تا آزادانه به همه آنان ظلم روا دارند و آنچه که میل مبارکشان بود به انجام رسانند. مثل اینکه همه و همه از «رعیت» تا «عمال حکومت» دست بدست هم داده بودند تا یک جامعه سراسر وحشت و شقاوت بوجود آورند.

برای بیان عمق ذلت، خفقان و تباهی ساکنین نگون بخت جامعه ایرانی و طبیعتاً شناخت جامعه و محیطی که میرزا آقا خان در آن رشد و نمو یافته بود، مجبوریم واقعیتی را که ادوارد براون در اقامت یکساله خود در ایران گزارش کرده بیاوریم. در کرمان بابیان از ترس مفتشین و خبر چینان حکومتی، کتاب های مقدس خود را که به آن اعتقاد و ایمان داشتند و مورد احترامشان بود، با لعنت و دشنام همراه می کردند تا اگر روزی نا گهان مورد هجوم مردم متعصب و مأمورین حکومتی قرار گیرند با نشان دادن آن جملات گریبان خود را از شر مهاجمین جاهل و ظالم رها سازند. این گونه

---

(۱٦) «یکسال در میان ایرانیان» صفحات ٤٧٤، ۳۹۰ و ۳۹۱.

اقدامات در عین حال بیانگر نفوذ و رسوخ رسوبات کثافت تقیه در لایه های کل جامعه ایرانی بود و ماهیت بیمارگونه آن را بیشتر نشان می دهد.

ادوارد براون می نویسد:

«نخود بریز به ملاقات من آمد و میرزای فقیری موسوم به میرزا احمد را با خود آورد. میرزا احمد بعضی از الواح و رسائل بابی را برای خود استنساخ کرده و در کتابی جمع آوری نموده بود، ولی چون می دانست که نگهداری یك چنین کتابی خطرناك است و شاید سبب قتل او شود به فکر افتاده که در آخر کتاب چیزی [جمله ای] را هم به متن اصلی ضمیمه کند. مطلبی که میرزا احمد [بابی] به متن اصلی کتاب اضافه کرده بود این بود " چنین می گویند فرقه ضاله و گمراه و کذاب بابی " ......»[۱۷].

اینگونه حیله های حقیرانه شاید و فقط می توانست افرادی چون میرزا احمد را از تعقیب و مرگ نجات دهد؛ لیکن تحقیر، قتل و کشتار اقلیت های مذهبی که سرسختانه پایبند افکار و عقاید خود بودند، تفریحی همگانی و هرروزی حکام و نوکران دیوان بود. بعلاوه فراموش ننمائیم که شیعیان دوازده امامی هم که اکثریت جامعه ایرانی را تشکیل می دادند از شر همین حکام خونخوار، مستبد و هم دینان خود در امان نبودند؛ زیرا که شاهان و عمال

---

(۱۷) «یکسال در میان ایرانیان» صفحه ۴۷۳. همچنین نگاه کنید به زیر نویس صفحه ۵۷ کتاب «اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی».

دیوان خود را پایبند هیچ قانون و اصول انسانی نمی دانستند(۱۸).

میرزا آقا خان کرمانی در چنین دورانی که از یک نابسامانی و پریشانی مستمر و مداوم مشحون و سوداگران دین و سیاست دست در دست یکدیگر به چپاول عقل و مال مردم مشغول و به معنی دقیق تر در جامعه ای مفلوک و عقب مانده که مملو از فساد و دژخیمی بود پا به عرصه گیتی نهاد. خود او در صفحات آخر همین کتاب «سه مکتوب»، در کمال استادی از زبان سوسمارالدوله و مباشران و مشاورانش اوضاع جامعه فلک زده دوران خود را مجسم و مصور ساخته و ماهیت سیستم حکومتی و سیاسی ضد انسانی دوران خود را بیان کرده است.

در واقع «سوسمارالدوله» و «ولی فقیه» سروته یک

---

(۱۸) شاهان، درباریان و ملایان در سراسر دوران سلسله قاجاریه مشترك المنافع بودند و بهمین سبب برای ایجاد وحشت و خفقان به پراکندن دروغ و اطلاعات نادرست همت و حدیت فراوان نشان می دادند مثلاً ناصرالدین شاه برای رام و مطیع ساختن ملایان آنان را از بابیها می ترساند و در نامه ای به میرزای آشتیانی می نویسد: «آیا نمی دانید که اگر خدا نکرده دولت [ظل الله قبله عالم] نباشد، یك نفر از شماها را همان بابی های طهران [زنده نمی گذارند و] تنها گردن می زنند» نقل از «تاریخ بیداری ایرانیان» مقدمه صفحه ۲۳. و یا اعتمادالسلطنه از رجال دوران ناصری در خاطرات خود می نویسد: «فرنگ مغشوش، طبقه آنارشیست در تمام اروپ قوت دارد، دشمن سلاطین مستبده هر ملت اند، در داخله مملکت خصوصاً در شهر تهران آنارشیست های ایرانی یعنی بابیها زیاده از پنجاه هزار نفرند... بابیها دشمن قدیمی؛ ظلم و تعدی حکومت طهران اسباب رنجش عامه...» نقل از «روزنامه اعتمادالسلطنه» بکوشش ایرج افشار، چاپ دوم، انتشارات امیر کبیر صفحه ۱۳۵۰. ملایان برای ایجاد وحشت و نا آرامی اعلامیه هایی با مطالب جعلی و نادرست از قول بابیان منتشر می کردند. بعنوان مثال یکی ازدشمنان آزادی، تجدد و ترقی خواهی، ملا سید علی یزدی همکار شیخ فضل الله نوری، پدر سید ضیاءالدین طباطبائی نخست وزیر کودتای ۱۸۸۱/۱۲۹۹، به تحریکات زشتی دست می زد. سید احمد تفرشی در خاطرات خود «روزنامه اخبار مشروطیت و انقلاب ایران» صفحه ۲۵۵ می نویسد: «نوکر آقا سید محمد یزدی اعلانی به دیوارها می چسباند از قول بابیها، بدین مضمون که اگر ما را مثل سایر ادیان آزادی دادند فبها و الا هم چنانکه مملکتمان را برهم زدیم مشروطه کردیم بدتر از اینها هم خواهیم کرد. از مضمون اعلان واضحاً آشکار می شود که تمام مطالب مشروطه را بابیها ترتیب داده اند و تمام وکلا بابی هستند. خلاصه نوکر را گرفته استنطاق کردند. جواب داد به تحریك سید علی [یزدی] بوده است».

کرباسند و هیچ گونه فرقی میان این دو سیستم رهبری و حکومتی دیده نمی شود. به دیده و نظر «ظل الله»، «قبله عالم» و «ولی فقیه» انسانها حیوانات تربیت ناپذیری هستند که می باید به قلاده[19] کشیده شوند.

تقلید در فرهنگ عرب و شیعه بمعنی به «قلاده» افتادن است و جز این معنی دیگری نمی دهد و هر کس که تقلید می کند، این فکر و اندیشه را، یعنی بقلاده رفتن را تصدیق و تأیید می نماید. چنین شخصی محتاج قلاده و قلاده کش است.

این گونه موجودات نه اجازه دارند و نه شعورشان بدان میزان رسیده است که از به قلاده رفتن خودداری ورزند. با همین منطق و استدلال، «ظل الله» و «ولی فقیه» با ایجاد وحشت و ارعاب و اگر لازم شد با ترور مخالفین و تیرباران آزادیخواهان به مؤمنین می فهمانند که اگر می خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو. وگرنه ترا به اتهام «مفسدفی الارض» و «محارب با خدا» به دار میکشم. مثل آنست که بگوید: به آنچه که من می گویم و فرمان می دهم ایمان داشته باش و عمل کن، ورنه ترا با چنگ و دندان خود پاره پاره می نمایم. آنگاه تشخیص زشت و زیبا فقط و فقط در ید قدرت «سوسمارالدوله ها» و «ولاة فقیه» است.

---

(۱۹) «تقلید» در زبان عربی قلاده به گردن حیوان انداختن و آنان را بکار و بیگاری کشیدن و یا در چراگاه رها کردن معنی می دهد. بمعنی دقیقتر پیروی کسی، بی دریافت حقیقت، متابعت و اقتدا کردن، و از روی عمل و عقیده دیگران کاری و یا فکری را انجام دادن و بویژه عمل کردن عامی، نابالغ و نادان، از فتوای «ولی فقیه»؛ و بدانچه مجتهد اعلم در مسائل شرعی و عرفی فتوا دهد را تقلید می گویند. مراجعه کنید به «لغت نامه دهخدا» زیر واژه «تقلید».

به قول میرزا آقاخان آقازاده ها و شاهزاده ها اگر بخواهند «می بخشند و پروار می کنند و می خواهند می کشند و کباب و شرابش می نمایند» و در عین مستی شاعران شکم پرور از زبان آنان می سرایند «طبعم ز ران شیر، کباب آرزو کند»[۲۰].

در پیرامون زندگی میرزا آقاخان کرمانی می نویسند که او به خاطر ستم و ظلم حاکم مجبور به ترک کرمان شد. در حالیکه برادر میرزا آقاخان «عبدالمظفرخان» سرتیپ قشون ناصری، و در دستگاه «عبدالحمید میرزاناصرالدوله فرمانفرما پسر فیروز میرزای فرمانفرما» حاکم کرمان، که میرزا آقاخان او را در همین کتاب سوسمارالدوله می نامد، مورد احترام و اکرام بود. برخی از محققین می نویسند میرزا آقاخان سرپرستی مالیه بردسیر را که املاک خانوادگی او هم در همان نواحی قرار داشت، قبول کرد. وظیفه او این بود که مالیات سالیانه را وصول و به حاکم مسترد دارد. لیکن بسبب آنکه «نتوانست منافع ناصرالدوله را حفظ کند، ناچار برکنار شد و به اصفهان رفت»[۲۱].

شیخ محمود افضل کرمانی (افضل الملک) برادر شیخ احمد روحی رفیقِ شفیقِ میرزا آقاخان کرمانی، در مقدمه کتاب **«هشت بهشت»** می نویسد: «میرزا آقاخان هزارتومان در آخرسال

---

(۲۰) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب»، مکالمه بین سوسمارالدوله و عمال حکومتی.

(۲۱) «یکسال در میان ایرانیان» صفحه ۳۹۰. ادوارد براون در همین کتاب از بابیانی نام می برد که در کرمان و دیگر شهرهای ایران مشاور و پیشکار حکام بودند. شاهزاده ناصرالدوله حاکم کرمان چند مشاور و پیشکار بابی داشت، صفحه ۳۷٦ تا ٤۹۵.

مالیات کسر آورد» وحاکم و وزیرش سید کاظم برای وصول مالیات عقب افتاده به وی فشار آورده و بالاخره کار به بگو و مگو و پرخاش و دشنام می کشد و میرزا آقاخان به صلاح دید برادر و مادر، کرمان را ترک و به طرف اصفهان رهسپار می شود[۲۲].

سبب فرار میرزا آقاخان به اصفهان بدرستی روشن نیست، و بی گمان با افسانه های هم مسلکان و دوستداران میرزا آقاخان همراه است. اینکه شیخ محمود افضل کرمانی علت را کسری هزار تومان مالیات دیوانی می نویسد چندان قابل اطمینان نیست. بویژه که اوضاع مالی میرزا آقاخان طبق شهادت خود شیخ محمود بسیار خوب بود و در آن زمان میزان اموال و دارائی او نزدیک به پنجاه هزارتومان می رسید و برای وی امکان آن وجود داشت که هزار تومان را از کیسه خود بپردازد و گریبان خود را از شر حاکم و پیشکارانش رها سازد[۲۳].

در صفحات گذشته بسیار مجمل و خلاصه از مباحثات فرقه ای و اذیت و آزار و کشتار اقلیت های مذهبی خصوصاً بابیان در کرمان گفتگو کردیم. به ویژه خاطر نشان ساختیم که بابیان برای دیدار صبح ازل و بهاء الله، سر از پا نمی شناختند. ادوارد براون

---

(۲۲) «هشت بهشت» مقدمه، صفحات ، + و. شیخ محمود افضل الملك کرمانی برادر شیخ احمد روحی، یکی از علمای بابی ازلی بوده و تألیفاتی هم در مقام و منزلت صبح ازل منتشر کرده است. وی حرف های بی پروخُرافی درپیرامون طفولیت میرزا آقاخان درمقدمه کتاب هشت بهشت یاد می کند که بسیارگوش آزار است.

«بررسی ادبیات امروز ایران» تألیف دکترمحمد استعلامی صفحه ٦٣.

(۲۳) «هشت بهشت» صفحه ز.

برخی از مشاهدات خویش را در سفرنامه خود آورده و می نویسد: «جوانان پانزده ساله... با پنج تومان پول از کرمان» به راه می افتادند تا به دیدار رهبران معنوی خود برسند[۲۴].

پس امکان آن می رود که میرزا آقاخان کرمانی وسیله ملا محمد جعفر کرمانی پدر شیخ احمد روحی به مذهب باب تبلیغ و بسبب شور و شوقی که در این مورد نشان می داده، مورد آزار و اذیت خانواده و هم شهریان خود قرار گرفته و احتمالاً برای رهائی از اختلافات و مشاجرات خانوادگی که بر اثر روی گردانی از علی اللهی گری و پذیرش بابیگری بوجود آمده بود، اختلاف بر سر مالیات دیوانی را بهانه قرار داده به عشق دیدار صبح ازل، کرمان را ترک کرده باشد.

این مهم نیست که عشق دیدار نایب باب و یا اعتقاد به بابیگری انگیزه و سبب ترک زادگاهش کرمان شده است. زیرا که اعتقادات معنوی و مذهبی، موضوعی کاملاً فردی و خصوصی و نه یک مسئله دولتی و حکومتی است. مهم این است که این فرار و یا ترک اختیاری زادگاهش کرمان مبداء تحولی عمیق در زندگی میرزا آقاخان شد و با آشنایی به دنیایی دیگر، از این پس برای زندگی خویش هدف و مقصدی پیدا کرد و دستاویزی برای مبارزه به دست آورد، که عبارت بود از واژگون ساختن حکومت قاجارها و خاتمه دادن به همه جدال های فرقه ای و بی عدالتی هایی که سال های

(۲۴) «یکسال در میان ایرانیان» صفحات ۳۹۰ و ۳۹۱. ادوارد براون فقط از افرادی نام می برد که بهائی بودند و برای دیدار بهاء الله به عکا در فلسطین می رفته اند. من احتمال آن را می دهم که ازلیان هم شور و شوقی برای دیدار ازل نشان می داده اند.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

طولانی شاهد و ناظر آن بوده است.

ورود میرزا آقاخان به اصفهان با ورود شیخ محمد منشادی[۲۵]، هم زمان بود. میرزا آقاخان کرمانی در جلسات سرّی و خصوصی که به مناسبت ورود او به اصفهان تشکیل می گردید راه یافت. بانی و باعث برقراری این جلسات کسی جز «میرزا هادی دولت آبادی» نماینده صبح ازل در ایران نبود. از جمله کسانی که در این جلسات سرّی شرکت مرتب و منظمی داشتند، «حاج میرزا نصرالله بهشتی» (ملک المتکلمین) و «سید جمال الدین واعظ اصفهانی» پدر محمد علی جمال زاده و «دیگر از کسانی که در این وقت به اصفهان می آیند و مؤانست با آنها در حیات روحی جمعی مؤثر واقع می گردد میرزا عبدالحسین خان معروف به میرزا آقاخان کرمانی است»[۲۶].

«میرزا آقاخان در ابتدای ورود به اصفهان کسوت خوانین کرمان را دارد. شلوار سیاه فراخ در پا، سرداری کمرچین با قبای

---

(۲۵) «شیخ محمد منشادی» از نظر بهائیان، بهائی و از جانب ازلیان، بابی ازلی بشمار می رود. درمورد نامبرده مراجعه کنید به مقدمه کتاب «رویای صادقه» اثر سه مبارز انقلاب مشروطیت ایران، به کوشش بهرام چوبینه.

(۲۶) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد اول صفحه ۶۳و۶۴. افراد نامبرده بابی ازلی بودند. این جلسات به تصدیق دکتر ملکزاده سری و به تشویق میرزا هادی دولت آبادی تشکیل می شد. در مورد زندگی میرزاهادی دولت آبادی و سید جمال الدین اصفهانی و ملك المتکلمین و شیخ محمد منشادي و دیگر بابیان ازلی که در اصفهان جلیس و انیس میرزا آقاخان کرمانی بودند مراجعه کنید به مقدمه مفصل نگارنده بر کتاب «رویای صادقه» انتشارات مرد امروز. مطلب قابل ذکر آنکه پس از انتشار این کتاب در اروپا بلافاصله از جانب جمهوری اسلامی در ایران کتابی تحت عنوان «رویای صادقه» تألیف حاج محمد حسن تاجر کاشانی و جمشید صداقت نژاد!!! که سراسر جعلی و ساختگی است منتشر شد که نشانه ای از عدم "صداقت" جاعلان این کتاب است.

کوتاه حسنی در بر، کلاه سیاه درشتی برسر»[۲۷]، و می توان تصور کرد، به ویژه چنانکه از تصویر میرزا آقاخان بر می آید، او جوانی نیرومند و زیبا بود، در آسایش و شاید در میان ثروت و تمول پرورش یافته بود. شانه های پهن و موزون او در لباس خوانین کرمان، به وی ظاهری چون نجیب زادگان می داد.

شاهزاده ظل السلطان که از گذشته میرزا آقاخان بی خبر بود، مفتون «فضل و دانش» و شاید ظاهر آراسته وی شد و او را به مقام «نایب ایشکی آقاسی» مفتخر ساخت. اما مراحم شاهزاده دیری نپائید. زیرا «پس از چندی حاکم کرمان (سوسمارالدوله) از مقام میرزا آقاخان در اصفهان مطلع شده نزد ظل السلطان از او سعایت» کرد[۲۸].

شکایت و سعایت حاکم کرمان و شاید اعتقادات مذهبی میرزا آقاخان و هم چنین «آمدن شیخ احمد [روحی] به اصفهان در وضع زندگی آبرومندی که رفیق محترمش دارد تغییری می دهد. چونکه متانت و آداب دانی میرزا آقاخان در وی دیده نمی شود. بالاخره این دو دوست اصفهان را ترک نموده و به طهران می روند»[۲۹].

در اوایل سال ۱۳۰۳/اکتبر۱۸۸۶ آن دو در تهران «با

---

(۲۷) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد ۱ صفحه ٦٦.

(۲۸) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد اول صفه ٦٦. «هشت بهشت» صفحه ز - بی تردید غرض از سوسمارالدوله و گزارش روش حکومتی وی در صفحات آخر همین کتاب همان شاهزاده ناصرالدوله حاکم کرمان است.

(۲۹) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد۱ صفحه٦٦و٦٧. ظاهراً رفتار شیخ احمد روحی چندان مورد پسند هم مسلك وی میرزایحیی دولت آبادی نبوده است.

امراء و اعیان معاشرت نموده اغلب امیرزاده ها و بچه شاهزاده ها از قبیل پسرهای رکن الدوله را به طرز تازه ادبیات درس میدادند» اقامت آنان «هفت هشت ماه» طول کشید و شیخ احمد روحی در تهران «در باره احکام قرآن چندی منبر می رفت»[۳۰].

> «درطهران میرزا آقاخان املاك موروثی خود را که تخمیناً پنجاه هزار تومان می شد، در سالی چهار صد تومان به میرزا شیخ علیخان منشی سفارت انگلیس اجاره داد. او هم مأموری به کرمان فرستاد، والده و برادرش به مصالحه نامه جعلی متمسك شدند، [به این بهانه] که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم [پدر میرزا آقاخان] داشته است به والده ایشان مصالحه کرده است»[۳۱].

دسیسه نا بهنگام مادر و برادر و «**مصالحه نامه جعلی**» و از همه مهم تر، از جانب آشنایان و هم مسلکان خود، آگاه شد که امین السلطان صدراعظم ناصرالدین شاه، میل دارد او را به خواهش ناصرالدوله حاکم کرمان، «**تحت الحفظ**» به کرمان بفرستد.

تبانی مادر و برادر و احتمال دستگیریش، سبب وحشت و نگرانی میرزا آقاخان شد. بدون تأخیر از تهران به اتفاق «**میرزا عبدالخالق**» نامی که در تهران با او آشنا و دوستی پیدا کرده بود و

---

(۳۰) «انقلاب ایران»، یادداشتهای علامه محمد قزوینی صفحه ۴۱۰.
«هشت بهشت» صفحه ز.

(۳۱) «هشت بهشت» صفحه ز.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

شیخ احمد روحی به حاکم رشت مؤیدالدوله[۳۲] پناه برد. اما «همین که حکمران فهمید آنهامورد بی مرحمتی ناصرالدین شاه هستند [ازترس جان] بیرونشان کرد»[۳۳]. میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی همراه «میرزاعبدالخالق»[۳۴] که احتمالاً مردی دنیا دیده و سفر کرده بود، به اسلامبول و «بعد از دو سه ماه توقف، میرزا عبدالخالق خان را وداع گفته، به عزم دیدار صبح ازل افندی، بقبرس رفتند».

دیدار با مدعی نیابت باب دو ماه طول کشید و سبب نزدیکی و ایمان آن دو به صبح ازل شد و کار شیفتگی و یکدلی آنان بدان جا کشید که دختران صبح ازل را به همسری برگزیدند. «امر مواصلت مابین دختر بزرگ ازل افندی با مرحوم

(۳۲) میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی مؤلفین کتاب «هشت بهشت» شاهزادگان مؤیدالدوله، معتمدالدوله فرهاد میرزا، طهماسب میرزا و عمادالدوله امامقلی میرزا را بابی نام می برند. «و از رجال دولت صدرالممالك و سپهدار مرحوم و میرزا یوسف مستوفی الممالك و محمد اسمعیل خان وکیل الملك نوری و حسام الملك کرمانشاهی و حسینقلی خان مافی نظام السلطنه تا یك درجه [به باب] ایمان و تصدیق داشتند»، یاد می کنند. صفحه ۲۸٤.

(۳۳) «انقلاب ایران» صفحه ٤۱۰.

(۳٤) یحیی دولت آبادی میرزاخالق را اصفهانی و افضل الملك برادر شیخ احمد روحی در مقدمه هشت بهشت آقامیرزا خالق را همدانی می داند. عبدالخالق اصفهانی کسی ست که در بدشت هنگامیکه طاهره قرة العین بی حجاب در مقابل بابیان ظاهر شد، خنجر کشید و با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل طاهره فرار کرد. احتمالاً شغلش راهنمائی وحمل بابیان ازلی به قبرس برای دیدار صبح ازل بوده. ورود میرزا آقاخان به اسلامبول در اواخر سال ۱۳۰۳هجری تقریباً آگوست ۱۸۸٦میلادی و تا ۱۱ جمادی الاخر ۱۳۱٤ هجری قمری ۱۸۹٦ میلادی در عثمانی ساکن بوده.

میرزا آقاخان کرمانی و دختر کوچک ازل با حاجی شیخ احمد صورت پذیرفت. متأهلاً به اسلامبول معاودت کردند [اما این ازدواج عاقبت بخیر نبود و] پس از اندک زمانی بنای ناسازگاری مابین ایشان اتفاق افتاد. هردو خانم به جزیره [قبرس] عودت نمودند»[۳۵]. میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی سرخورده و غمگین اسلامبول را ترک و به بغداد رفتند.

این ازدواج نافرجام آنچنان در روحیه آن دو، تأثیر ناخوش آیندی گذاشت که اثرات آن رادر تألیفات بعدی آنان، به روشنی ملاحظه می کنیم. در کتاب **«هشت بهشت»** که در تأیید و تمجید مذهب باب و حقانیت فرقه ازلی وانکار و دشنام به بهاء الله توسط آن دو تألیف یافته می نویسند:

«هرکس خواه غنی و خواه فقیر واجب است زود تأهل اختیار کند و عدد زوجات تا نوزده [۱۹زن] اذن داده شده، اما از برای اصحاب استطاعت و ثروت [!] زیاد. زیرا که مخارج ایقاع [افکندن، در انداختن، لیکن در اینجا برپاساختن معنی می دهد] تزویج نخستین مطلقاً از اسهام [سهام] خیریه یعنی بیت المال عمومی باید داده شود»[۳۶]. ویراستار و مقدمه نویس همین کتاب که کسی غیر از شیخ محمود افضل کرمانی برادر شیخ احمد روحی نیست و از بابیان ازلی بسیار مطلع و عالم بشمار می رفت، در زیر نویس همان صفحه در توضیح مطلب نقل شده، نادرست بودن آن

(۳۵) «هشت بهشت» صفحه ز. افندی بترکی یعنی آقا و سرور.

(۳۶) «هشت بهشت» صفحه ۱۴۴. میرزا آقا خان کرمانی در سه مکتوب همین نظر را تکرار می کند.

حکم را گوشزد و به دستور صبح ازل در کتاب «اخلاق روحانین از حضرت ثمره[صبح ازل]» اشاره کرده می نویسد ازلیان مجاز هستند فقط تا دوازده زن[!]تزویج کنند و تا زمانی که آن زنان رعایت دستورات مذهبی را می کنند شوهرانشان مجاز به طلاق و ترک آنان نیستند. اما میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی با تکیه به تجربیات شخصی و خاطره ناخوش آیندی که از ازدواج خود با دختران صبح ازل داشتند، در کتاب هشت بهشت می نویسند:

«حدبلوغ و تکلیف مرد و زن درسن، عدد هو است که یازده سالگی باشد [!] ولی باید چندسال قبل از تزویج با یکدیگر مراوده و معاشرت تامه نمایند و طبع وخوی هم رابیازمایند و اختیار نکاح به میل طرفین باشد [و] از روی خبرت و بصیرت بدون اجبار و اکراه بزرگان قوم یا دخالت پدر ومادر[!]، زیرا که این گونه نکاح موجب فساد کلی خواهد شد»[۳۷].

بی گمان اختلافات خانوادگی آن دو چنان ذکر و فکر شیخ احمد و میرزا آقاخان را به خود مشغول داشته بود، که درماده شانزدهم از باب چهارم در «آداب عشرت» همین مطلب را تکرار و سپس در باب پنجم، ماده سوم در بیان نکاح و احکام تزویج و تطلیق و متعلقات آن هم آورده اند[۳۸].

---

(۳۷) «هشت بهشت» صفحه ۱٤٤. عدد "هو" در حروف ابجد مساوی با عدد ۱۱ است. واضع حروف ابجد اسرائیلیان بودند که بعدها در اسلام وارد شد و بخصوص درفرقه حروفیه و سپس بابیه ارزش و اعتباری یافت. حرف « ه » مساوی عدد ۵، حرف « و » مساوی عدد ٦ که جمع این اعداد ۱۱ می شود.

(۳۸) «هشت بهشت» صفحه ۱۷۹.

میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی در تألیف مشترک خود کتاب **«هشت بهشت»**، به شرح چند فقره اختلاف میان احکام **«شریعت بیان»**[مذهب باب] و **«شرع فرقان»**[دین اسلام] پرداخته اند و از آن جمله در فرق نهم بی هیچ تغییری حکم یاد شده را دو باره تکرار کرده اند. ویراستار کتاب در زیر نویس همین مطلب در کمال صراحت می نویسد: «چنین دستوری [دربیان] مشاهده نگردیده است»[۳۹].

میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی مطالب مختلفی را به سید باب نسبت می دهند که بی تردید از جانب سید متشرعی چون سید علی محمد باب شیرازی نمی توانست بروز و بیان گردد. از جمله احکامی که به باب نسبت می دهند «اینکه اطفال را در حین ولادت از امهات[مادران] جدا نموده، آنها را به دارالتربیه [پرورشگاه] برده تحت تربیت مربیان ماهر و زنان شاطر چیره دست که مخصوصاً علم تربیت و پرورانیدن اطفال را در مکاتیب درس خوانده باشد بدارند»[۴۰]. شیخ محمود افضل کرمانی، ویراستار کتاب در زیرنویس همین صفحه در توضیح همین حکم می نویسد: «دستوری برای جدا کردن بچه ها از مادران در بیان[کتاب مذهبی بابیان] دیده نشده»[۴۱].

در این قضیه آنچه بیشتر جلب توجه محققین بابیه را می

(۳۹) «هشت بهشت» صفحه ۱۸۹.

(٤٠) «هشت بهشت» صفحه ١٤٤.

(٤١) «هشت بهشت» زیرنویس صفحه ١٤٤.

کند آنکه، شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی با اصرار و پافشاری غیرقابل وصفی میل دارند کتاب «هشت بهشت» را به ملا حاج سید جواد کربلائی که از «پیروان دلباخته سید باب» بوده نسبت دهند. میرزا آقاخان در نامه ای بخط خود به ادوارد براون مستشرق شهیر انگلیسی می نویسد:

«مقالات وکلمات حضرت سید بزرگوار حاجی سید جواد کربلائی است که حروف حی اول[42] و از اصحاب سابقین و حروف بسم الله است... ولی چون در اواخر عمر آن بزرگوار را قوی ضعیف و رعشه در دست پیدا شده بود، خوب مقتدر بر نوشتن نبودند، این مقالات را خود املاء فرموده یکی از تلامذه آن جناب نوشته بود به خط لایقره و اوراق بی ترتیب. این ایام در اسلامبول چون فراغتی پدید بود، بنده و آن شخص [شیخ احمد روحی] همتی کرده، آن اوراق بی ترتیب را مرتب کردیم. خلاصه روح مطلب از ایشان است. قوالب الفاظ شاید از ماها باشد.....باری ماها را پاره ای آثار و تصانیف هست که از خودمان است اگر وقتی ممکن بشود به جهت سرکار انفاذ می داریم ولی اسم مصنف این کتاب را اگر

(۴۲) حروف «حی» با حروف ابجد مساوی عدد هیجده، وبه نخستین هیجده نفری اطلاق می شود که به سید باب ایمان آوردند. سید باب آنان را «حروف حی» یعنی زنده و جاوید نامیده است. حاج سید جواد کرمانی معروف به حاج سید جواد کربلائی از حروف حیّ نبود. وی در کرمان، وسیله قدوس (میرزا محمد علی بارفروش) با مذهب باب آشنا و سپس به سید باب ایمان آورد.

بخواهید ذکر نمائید جناب حاجی سید جواد [کربلائی] است»[43].

---

(۴۳) صورت نامه به خط میرزا آقاخان به ادوارد براون در آخر مقدمه کتاب «هشت بهشت»، گراور شده است.

مورخ وپژوهشگر شهیر محمود محمود در کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹» جلد پنجم صفحه ۱۳۰و۱۳۱ می نویسد: ادوارد براون «کتاب های چندی در باب تاریخ آنها [باب وبیها] نوشت و در سال ۱۹۱۰ مطابق با ۱۳۲۸ کتاب نقطة الکاف میرزا جانی را در کتابخانه ملی پاریس که یگانه نسخه منحصر بفرد بود اتفاقاً بدست آورد و آن را با یك مقدمه که بنفع ازلیها و به ضرر بهائیها بود انتشار داد... آنچه که در ضمن مطالعات استنباط نمودم نویسندگان انگلیسی علاقه زیاد به میرزا یحیی صبح ازل نشان داده همه آنها او را جانشین حقیقی میرزا علی محمد باب معرفی کرده اند، حتی این اندازه ها هم دلسوزی شده است که از طرف دولت انگلیس در حق آنها مقرری بر قرار شده است... تا دولت امپراطوری روس برقرار بود آنها را جاسوسان آن دولت می دانستند...نکته دیگر که قابل ملاحظه و توجه می باشد دفاع از حقوق میرزا یحیی صبح ازل و ایراد به میرزا حسینعلی بهاء الله است، یعنی در تمام مندرجات کتب پروفسور براون که در این موضوع نوشته است دیده می شود که با یك دست سعی داشته صبح ازل را بالا برده با دست دیگر می کوشد که بهاء الله را پائین بیاورد. این قسمت را من نتوانستم تمیز بدهم مقصود چه بوده، از صبح ازل برای اینکه از دولت انگلیس مقرری دریافت می نمود دفاع می نموده یا اینکه میرزا حسینعلی بهاء الله از طرف روسها حمایت می شد منفور او بود در هر حال این نکته برای نگارنده [محمود محمود] مجهول است». سپس محمود محمود در فصل ٦٦ جلد ٥ صفحه ۲۹٦ بشرح کتاب دیپلمات مشهور انگلیسی لرد کرزن می پردازد و یاد آور می شود که لرد کرزن در صفحه ۴۹۹ جلد اول کتاب خود راجع به میرزا علی محمد باب مختصر اشاره ای می کند و بعد از میرزا یحیی صبح ازل حرف می زند و در خاتمه می نویسد: «فعلاً صبح ازل در جزیره قبرس می باشد[جزیره قبرس از سال ۱۸۷۸ بدست انگلیسیان افتاد و مستعمره انگلیس شد] و دولت انگلیس یك مقرری در باره او و اتباعش برقرار نموده است» مراجعه کنید به «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹» جلد پنجم صفحات ۱۳۰، ۱۳۱ و ۲۹٦. مقدمه کتاب «نقطة الکاف» صفحات و تا یا، بقلم ادوارد براون.
همچنین کتاب:
"Materials For The Study Of The Ba'bi Religion"
Compiled By Edward G. Browne

پافشاری و اصرار میرزا آقاخان کرمانی بر اینکه اصل کتاب «هشت بهشت» از ملا حاج سید جواد کربلائی ست، به این خاطر است که ارزش مندرجات کتاب را در نظر ادوارد براون که شیفته و فریفته نهضت باب بود، صد چندان نماید. در حالی که به خوبی آشکار بود «آنچه از حکمت و دانش غربی در هشت بهشت آمده است از حاجی سید جواد شیرازی [معروف به کربلائی] نیست و آن حکیم با آن اندیشه های نو آشنایی نداشته است»(۴۴).

ادوارد براون ایرانشناس مشهور انگلیسی که بیشتر اطلاعات خود را در مورد باب و بابیان مدیون میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و عده ای دیگر از ازلیان است، به پافشاری های میرزا آقاخان در مورد نویسنده خیالی «هشت بهشت» اعتنائی و اعتمادی نمی کند و در دو موضع مختلف از مقدمه تاریخ نقطة الکاف به صراحت شیخ احمد روحی را مؤلف هشت بهشت معرفی می نماید و نامی از میرزا آقاخان کرمانی به کلی نمی برد(۴۵).

به علاوه حاج سیدجواد کربلائی طبق نظر بابیان مطلع و آگاه و محققین تاریخ بابیه از پیروان اولیه سید باب بوده، اما از

---

(٤٤) «اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی» تألیف فریدون آدمیت صفحه ٦٤. حاجی سید جواد، کرمانی بود نه شیرازی و بشدت مورد بغض و کینه حاج کریم خان کرمانی قرار داشت. اما دشمنیهای او نزد حاکم بجائی نرسید، زیرا سید جواد در کرمان از منزلت فراوانی برخوردار بود و حاکم نیز جسارت مخالفت با وی را نداشت.

(٤٥) «نقطة الکاف»، مقدمه فارسی ادوارد براون صفحه ن، و لط. همین نویسنده در کتاب «انقلاب ایران» متن انگلیسی، صفحه ۹۳ تا ۹٦ می نویسد: «هشت بهشت کتابی است در فلسفه بیان و تقویت طریقه ازلیان تألیف مرحوم حاجی شیخ احمد کرمانی شهیر به روحی ...» .

«حروف حی» و در شمار نخستین مؤمنین به باب بشمار نمی رفته است[46].

بهر روی طبق نظر ویراستار کتاب هشت بهشت، مطالب و مسائل مذهبی و تاریخی فراوانی در متن کتاب دیده می شود که به هیچ وجه با عقاید باب ارتباطی ندارند و در موارد متعددی خواننده با جملاتی چون **«این مطلب به کلی بی حقیقت است»** یا «این مطلب به این نوع واقع نشده» و «این مطلب هم به این نحو که در متن نوشته واقع نگردیده» روبرو خواهد شد.

چه انگیزه ای سبب تألیف و نگارش کتاب «هشت بهشت» گردیده، خود محتاج بررسی و بحث مفصلی است و این کار را در کتاب «تشیع و سیاست در ایران» در فصل «قضیه باب» تا حدودی مفصلاً انجام خواهیم داد. اما شایسته است در این جا تنها به یک مطلب اساسی اشاره کنیم و فراموش ننمائیم که میرزا آقاخان کرمانی همیشه با احساس و دریافت ذهنی خود زندگی و قضاوت می کرد. هرگاه به چیزی دلبستگی و علاقه ای پیدا می کرد با تمام وجود و در بست در اختیار آن اندیشه و یا فرد مورد پسندش قرار می گرفت، و این روش در مراحل مختلف زندگی وی به روشنی آشکار و هویداست. پس اگر در مسیر زندگی او به ظاهر اشتباهاتی دیده می شود، نباید او را به تنهایی مورد سرزنش و شماتت قرار داد. جامعه و محیط نابسامان پیرامون او هم می باید

---

(٤٦) «فتنه باب» تألیف اعتضاد السلطنه انتشارات بابك تهران صفحه ١١٤.
"The Dawn Breakers, Nabil's Narrative" Translated And Edited By Shoghi Effendi.(Nabils Bericht Band 1,S.113)

مورد توجه و تعمق قرار گیرد. در مورد وی این را می دانیم که هر اندازه آگاهیش بیشتر، و در امور اجتماعی فعال تر و کوشاتر می گردید، بیش از پیش گستاخ تر و بی قرارتر می نمود.

بهرحال اختلافات میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی با همسرانشان از بین نرفت و هر دو با پریشانی مسافرت را به زانوی غم در بغل گرفتن ترجیح دادند. شیخ احمد روحی طبق نوشته برادرش از حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخیه کرمان که از مخالفین سرسخت و خستگی ناپذیر سید باب و بابیان بود در حلب «استقبال شایان نمود»[۴۷]. در حالی که همه بابیان، به ویژه کرمانیان، حاجی نامبرده را بخوبی می شناختند و کتاب و رسالات معروف وی را در رد اعتقادات «باب» خوانده و یا دشمنی های وی را با بابیان دیده و شنیده بودند.

هم زمان با این سرگردانی های فکری و ناکامی های روحی و جسمی «توسط مراسلات» در فکر اصلاح اوضاع نابسامان خویش برآمدند. اما چندان موفقیتی حاصل نشد و میرزا آقاخان در دمشق «کتاب رضوان» را به پایان رسانید و به رسم ادبیان زمان خود دیباچه آن را به نام سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی نوشت و به این وسیله «عطوفت سلطانی را به جانب خود جلب می نماید و مرسومی[حقوق ماهیانه] در مقابل این خدمت برای او مقرر می گردد»[۴۸]. اما این «مرسومی ها» یا به دست میرزا اقاخان نمی رسید و یا آن چنان ناچیز بود که کفاف زندگی حقیر او را نمی داد.

---

(۴۷) «هشت بهشت» مقدمه، صفحه ح.

(۴۸) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد اول صفحه۱۶۱، مقدمه «هشت بهشت» صفحه ح.

به این سبب در نامه ای به آشنایانش در کرمان از شدت درماندگی و تنگدستی می نویسد: «**خداوند این طور برادر و مادر نا اهل [و] ناکس هم به کسی نصیب نکند**»(۴۹).

تقریباً چهار سال قبل از قتلش در ۷ ذیعقده ۱۳۱۰ / ۲۳ مه ۱۸۹۳ به میرزا علی رضا طبیب، شوهر همشیره اش، در شکایت از زندگی می نویسد: «درولایت غربت سرگردان و معطل ماندم که مقتدر بر نان یومیه نبودم»(۵۰). اما با این همه درماندگی و بدبختی از بازگشت به کرمان امتناع می ورزد و به یاد ایام گذشته می نویسد: «چرا باید منت بکشم و دو پاره خود را به قبرستان فلاکت کرمان بیندازم»(۵۱)، و دو پاره از دست مادر وبرادر «نا اهل و ناکس» نزد آشنایان چنین گله و شکایت می کند: «اگر دوستی و محبت به قدر ذره ای داشتید می بایست یک قالی، یک گلیم، یک عبا، هیچ نبود دومن کشک برای من بفرستید، یک کاغذی بنویسند که تو مرده ای یا زنده... شاید روزگار قسمت نکرد ما یکدیگر را ببینیم»(۵۲). و بالاخره به مادر نا بکارش رنجیده خاطر گوشزد می کند:

«حرص و طمع مال دنیا شما را بر این داشت که حقوق مادری خود را از گردن من ساقط کردید... در صورتی که من کمال خدمت [و] بندگی را از شما بجا آوردم و هیچ خلاف ادبی و انسانیتی نکردم...

---

(۴۹) «اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی» تألیف فریدون آدمیت صفحه ۲۹۸ تا ۳۰۱. ناشر انتشارات پیام، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۷.

(۵۰) «اندیشه های میرزا آقاخان» صفحه ۳۰۰.

(۵۱) «اندیشه های میرزا آقاخان» صفحه ۳۰۱.

(۵۲) «اندیشه های میرزا آقاخان» صفحه ۳۰۱.

خدا عالم است گاهی ظلم ها و بی رحمی های شما را که نسبت به من کردید بخاطر می آورم، دو سه ساعت گریه می کنم، بعد رو می کنم به خدا و باز سعادت دنیا و طول عمر شما را از خدا می خواهم. ولی حق آخرت را حلال نمی کنم. اگر خدایی هست و اگر حقی هست و اگر معادی هست... و اگر نیست شما خوش باشید ما هم‌خوشیم»[۵۳].

میرزا آقاخان به واقع از نظر مادی در تنگی و سختی بود و در نامه هایی که به نا بکارترین مردان دوران خود یعنی میرزا ملکم خان می نویسد به کرّات تقاضای کمک و کار می کند. اما تا آنجائی که می دانیم هیچ گشایشی در زندگی وی ایجاد نمی شود.

او به راستی تا آخر عمر هیچ گاه جفای مادر و برادر را فراموش نکرد. در نامه ای آزردگی عمیق خود را از آنان ابراز می دارد. برخی از ندبه های او به گوش ایرانیان تبعیدی و ساکن در غربت آهنگی بسیار آشنا دارد. می نویسد: «در ولایت غربت به هر سختی ست می گذرانم، دردم بر دل خودم هست. اقلاً کسی مرا نمی شناسد. غریب مرگ هم شدم به تخم آنها... البته دیگر مردن بهتر است. بالله چندین بار خواستم خودم را بکشم و آنها و خودم هر دو خلاص شویم»[۵۴].

زندگی در غربت به میرزا آقاخان که بسیار پر احساس بود بسختی می گذشت. روزگار با نامرادی و ناکامی مداوم همراه بود. با این همه در کوچه و پس کوچه های اسلامبول، شهری که هیچ گاه اقامتگاه مناسبی برای اندیشمندان نبوده و نیست پرسه می زد، تا

---

(۵۳) «اندیشه های میرزا آقاخان» صفحه ۳۰۰.

(۵٤) «اندیشه های میرزا آقاخان» صفحه ۲۹۸ و ۳۰۱.

بلکه زندگی را دو باره باز یابد و دوران راحت و بی نیازی به او رخ گشاید.

افضل الملک گزارش می کند که میرزا آقاخان مقداری از روزنامه اختر به خاطر مقالاتش حقوق می گرفت و چند لیره ای هم بابت تدریس در دبستان ایرانیان دریافت می کرد و کمی هم از نسخه برداری آثار خطی عایدش می شد. طبیعتاً این درآمدهای بی ثبات و ناچیز، یک زندگی نا آرام و بی ثباتی را در پی داشت و میرزا آقاخان را هر چه بیشتر با واقعیات دردناک زندگی در کشورهای اسلامی آگاه می کرد.

طنین آوای غم انگیز غربت، بی چیزی و سرخوردگی او را، در آثاری چون «**صدخطابه**» و به ویژه در کتاب فاخر «سه مکتوب»، که شاید شاهکار قلمی اوست به خوبی و روشنی می شنویم. در همین ایامی که هیچ دست آویزی برای شادی نداشت، بر خلاف برخی از ایرانیان پرمدعای آن دوران، و هم چنین این دوران، که برای دریافت جیره و مواجب از ملایان سر از پا نمی شناسند، و چون روسپیان در خوابگاه همه کس پیدا می شوند، پیشنهاد «مستمری» از طرف دولت و حکومت ایران را با دقت و ظرافتی بی مانند رد کرد و با تلخی جواب نوشت:

«مستمری ولایتی برای آدمی خوب است، یا ملا و طلبه و روضه خوان باشد، یا آن قدر قلاش [پست] وهرزه و یاوه درا وبی حیا که به همه جا بیاید و برود و مردم را تعجیز [عاجز] کند تا ناچار باشند مستمری او را بدهند» و نام او را «در سلک ارباب

وظایف در کتابچه [مرده خوران و] کفن نویسان ثبت کنند»[۵۵].

میرزا آقاخان بی وقفه در تلاش معاش بود و این موضوع مقدار فراوانی از وقت و هم چنین استقلال او را می گرفت و مانعی برای هنرنمائی او می شد در نامه ای به ملکم می نویسد:

«اگر وسیله معاش برای بنده در آنجاها پیدا می شود مرا به لندن برسانید و آن وقت هنر مردان جنگی را ببینید... یک نوع مأموریت و معلمی که کفایت از معاش بنده بکند بجوئید برای بنده، بنویسید تا خدمت شماها را به جان و دل قبول کنم، هرگاه اسلامبول دچار فلاکت و افلاس نبود از اینجا قدری تحصیل [مال] کرده همراه آوردمی. اما چه فایده که این مملکت هم [اسلامی و] فلک زده است...»[۵۶]. در آغاز همین نامه شور و شیدایی خود را به قلم آورده و علت همه تلاش های میهنی خود را بیان می کند:

«بنده هزار درجه بالاتر از همه شما ها دلم از هرج و مرج اوضاع حاضر[میهنم] خونین و جروح است و از زیر لگد رذالتهای این ستوران چمش جلاء وطن نموده به غربت و کُربت راضی شده ام و خیلی خوشبخت می دانم خود را اگر یک میدان پهناوری به جهت جولان خامه شرر بار و کلک شرنگ آثارم به دست افتد...»[۵۷].

به درستی روشن نیست که ملکم چه پاسخی به میرزا آقاخان داده، اما همین قدر می دانیم که ملکم یکی از فاسدترین سیاست بازان عصر خود بود وبی تردید با وعده هایی او را امیدوار نگاه می داشت. لیکن میرزا آقاخان آرام نمی گرفت، پس پیشنهاد

---

(۵۵) «اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی» صفحه ۳۰۱ تا ۳۰۲.

(۵۶) «نامه های تبعید» بکوشش هما ناطق، صفحات ۵۳ و ۵۴.

(۵۷) «نامه های تبعید» صفحه ۵۳.

دیگری به ملکم کرد که «هرگاه در اسلامبول از انگلیسی و فرنگی و ارمنی آشنا و رفیقی داشته باشید، ماها را به آنها توصیه بفرمائید خیلی ممنونیت حاصل است. مقصودی جز آشنائی فقط نیست. همین قدر بشناسند شاید از معلومات شرقی و یا زبان عربی و فارسی و ترکی و ادبیات طالب شوند، از برای آنها یک نوع استفاده و ممنونیتی است، و از برای ماهم شغل و راه معاش خواهد بود. حتی اگر بعضی کتب هم از کتابخانه ها استنساخ بخواهند ما دو سه نفر هستیم و مع الممنونیت به اهون[پست تر و خوارتر و در اینجا به معنی ارزان ترین] قیمت استنساخ می کنیم و هرگاه درس فارسی و ترکی و عربی هم بخواهند به اهون وجه و اسهل الطریق می دهیم..»(۵۸).

خواهش های پیاپی و گوناگون میرزا آقاخان به جای آنکه سبب گشایش کار معاشش گردد، باعث برآشفتگی ملکم می شود. نامه جوابیه ملکم در دست نیست اما با خواندن نامه دیگری از میرزا آقاخان می توانیم دریابیم که عکس العمل ملکم در مقابل خواهش اخیر میرزا آقاخان چگونه بوده است، زیرا وی در نامه ای به ملکم می نویسد:

«درباب این که استدعا نمودم بنده را به چند نفر از رفقای فرنگی، خواه اهل سفارت ها و خواه تجار و سایرین معرفی و توصیه بفرمائید که آشنایی حاصل شود و هرگاه از معلومات شرقیه بخواهند، مراجعت به حقیر بکنند، محض این است که تصدیق جناب مستطاب اشرف عالی در این موارد معتبرست و منشأ اثر

---

(۵۸) «نامه های تبعید» صفحه ۸۱ و ۸۲.

خواهد شد، و ماهم چند نفر در اسلامبول..... از برای تحصیل معاش به غیر از این که از دست رنج خود حاصل نمائیم و در مقابل زحمت و خدمت خود اجری بگیریم[فکر دیگری] در سرما نبوده و نیست.....»[۵۹].

ملکم «روزی نامه قانون» را توسط ادوارد براون برای میرزا آقاخان می فرستاد. احتمالاً واسطه آشنایی ملکم و بعدها سید جمال الدین اسدآبادی، ادوارد براون بوده است. میرزا آقاخان از علاقه و شیفتگی مستشرق نامبرده به مذهب باب و بابیان بخوبی مطلع و آگاه بود. به همین سبب براون را در نامه های خود به عنوان «رفیق محترم انگلیسی» و «میستر ادوارد براون که واسطه ذریعه بنده است» یاد می کند، و بعید نیست که کتاب «هشت بهشت» را شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان به توصیه و تشویق براون نوشته باشند.[۶۰]

اینگونه روابط خالی از خطر نبود، زیرا که جیره بگیران استعمار اشتهار داده بودند که میرزا آقاخان «جاسوس انگلیس» است[۶۱]. به ویژه برخی از هم مسلکان و دوستان وی تفتین و فساد را به آنجایی رسانده بودند که میرزا آقاخان آزردگی خود را در نامه ای به ملکم ابراز داشته و با صراحت و روشنی خشم و دلشکستگی و رنجوری خود را از میرزا حسین نراقی که مسبب همان شایعات بود

---

(۵۹) «نامه های تبعید» صفحه ۵۱.

(۶۰) «نامه های تبعید» صفحات ۵۴، ۵۷ و ۶۰.

(۶۱) «نامه های تبعید» صفحه ۱۴۶. میرزا حسین شریف داماد آقا محمد طاهر تبریزی در ۱۲۹۲/۱۸۷۵ میلادی) روزنامه اختر را برپا کرد و حاج میرزا مهدی معروف به اخترسست مدیری آن را داشت.

بیان کرده است. این دوستان ریایی، وی را بیشتر از مخالفان و دشمنانش آزار می دادند وی می نویسد:

«میرزا حسین شریف داماد آقا محمد طاهر است که پدرش یك ملای نراقی بوده و خودش و طایفه اش همیشه به نان حلوا خوردن و کلاشی گذران کرده. این شخص منتهای آرزو واقصی آمال خود را در دخول به دایره دیوانیان می داند... این بدبخت با پدرش ملا جعفر نراقی که از صنا دید بابیه بوده ... حالا این حیوان بیچاره به سمت داماد آقا محمد طاهر و اظهار عداوت و دشمنی با آدمیت»[۶۲] می کند. در مورد همین داماد سرخانه، میرزا آقاخان به ملکم می نویسد:

> **«از بنده به هزار زبان و تملق خواهش نمود که عقاید شیخیه و بابیه را برای او بنویسم و احکام شریعت باب را هرچه مطلع فهرست کنم و می گفت برای رفقای انگلیسی خود می خواهم. بنده گول آن حیوان مکروه و جانور متنفور [میرزا حسین نراقی] را خورده و چندی زحمت کشیده مقاصد او را تدوین نموده، قراری که با بنده گذارده بود پول آنها را بدهد، هرچه کردم نداد و به عوض این، جمعیتی از تجار و مقدسین ایرانیان را در خانه خود جمع نموده آن کتاب خط حقیر را با روزنامه [شماره]هشتم قانون آورده به مردم نشان می دهد که میرزا آقاخان کرمانی ببینید دشمن دین و دولت و ملت است باید او را سنگسار کرد»**[۶۳].

---

(۶۲) «نامه های تبعید» صفحه ۷۳.

(۶۳) «نامه های تبعید» صفحه ۶۵.

میرزا آقاخان بی خبر از دسیسه های موذیانه انگلیس ومامورین آنان در نامه ای دیگر به ملکم که خود از عمال انگلیس بود و روزنامه «قانون» را با کمک مالی آنان در لندن بچاپ می رسانید می نویسد:

«آن جانور مکروه تاریک خیال، یعنی حاجی میرزا حسین شریف [کاشانی نراقی] دست از فضولی و هواداری جانوران و اذیت آدمیان بر نمی دارد. آنچه بنده تحقیق کرده ام این جانور دو سه نفری از آن اشخاص ساده لوح هندوستان را به شعبده ونیرنگ فریب داده که شما پاره ای اقدامات بکنید دربا بترقی اسلامیت واضمحلال انگلیس [!] مانند پروتستانها که برای ترویج دین خود می کنند. آن بیچاره ها پولی روی هم گذارده در بانك نهاده [احتمالاً از سود آن] به این شخص ماهی پانصد روپیه می دهند که دین اسلام را رواج بدهد وریشه انگلیس را براندازد. بهمین واسطه آمده خود را داماد آقا محمد طاهر [مدیر روزنامه اختر] نموده و هر روز به آقا محمد طاهر اصرار دارد که ظلمهای انگلیس را در هندوستان و بد خیالی او را در باره اسلامیان نشر و طبع کنند. بهر صورت دلم بحال آن بیچاره های ساده لوح هندی می سوزد، که وقتی هم می خواهند برای پیشرفت اسلامیت اقدام کنند پول خود را به چنین جانور مکروهی که هیچ حیثیت را در دنیا دارا نیست، نه از علم و نه از تقوی و دیانت و نه

از ادراک و شعور، می دهند»[٦٤].

میرزا حسین نراقی کیست و چرا میرزا آقاخان با آن همه احساس میهنی نسبت به او خشمگین و از او در نامه های خود به ملکم بزشتی یاد می کند؟ خواندن سطوری از تاریخ ایران ما را به ماهیت واقعی **«حاج میرزا حسین نراقی»**، یکی از مأمورین مرموز دولت انگلیس در شرق، آگاهیهای غم انگیزی را به همراه می آورد و تازه متوجه می شویم و دلیل نسبت دادن جاسوسی از جانب وی به میرزا آقاخان را در می یابیم. هدف او، بمانند همه مأمورین حرفه ای این بود، که توجه کنجکاوان و خرده گیران را از اعمال و هدفهای خود منحرف و به کسانی معطوف دارد، که روحشان پاک و وجودشان از عشق به میهن و نفرت از استعمار لبریز بود......

---

(٦٤) «نامه های تبعید» صفحات ١١٦ر١١٧. احتمالاً میرزا آقاخان کرمانی از ماهیت مأموریت حاجی میرزا حسین نراقی و مزدوری وی برای انگلیسیان بی خبر بوده. موقوفه هند در سال ١٨٥٠ میلادی مطابق با ١٢٦٦ هجری دائر شده بود؛ هرچند که در افواه شایع بود که موقوفه هند به «اود» فرمانروای لکنهور» تعلق دارد، ولی در حقیقت واقف خود دولت فخیمه انگلیس بود و برای آرامش خاطر شریعتمداران کلاهی شرعی تحت عنوان موقوفه اود ساخته بودند و مبلغی پول بنام سپرده ثابت در بانك دولتی انگلیس در لندن به امانت گذارده شده بود تا از سود آن همه ساله مبالغ کثیری به اسم «موقوفه اود» در بین علماء و طلاب عتبات عالیات و مأمورین خود تقسیم نمایند. من در اینجا بخاطر دوری از اطاله کلام تنها به یکی از نوشته های مأمورین عالی رتبه وزارت خارجه انگلیس اشاره می کنم. سرآرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس بین سالهای ١٩٠١ تا ١٣١٩/١٩٠٦ تا ١٣٢٤ هجری قمری در ایران در اثر معروف خود بنام «یك دیپلمات در شرق» می نویسد: «اختیار تقسیم وجوه موقوفه "اود" هند در دست من، مانند اهرمی بود که با آن می توانستم همه چیز را در بین النهرین و ایران بلند کنم و هر مشکل را حل و تصفیه نمایم...» . در پیرامون «موقوفه اود» و نام ملایان و مأمورین جیره خوار انگلیس مراجعه کنید به کتابهای زیر:

* «تاریخ روابط ایران و انگلیس» تألیف محمود محمود، ٨ جلد.
* «حقوق بگیران انگلیس در ایران» تألیف اسماعیل رائین.
* «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» تألیف خان ملك ساسانی.
* «توطئه گران» مقاله هشتم، تألیف بهرام چوبینه.

«آخوند ملا محمد جعفر نراقی کاشانی... پس از تحصیل مقدمات و دیدن سطوح برای تکمیل معلومات خویش به نجف رفته و درحوزه درس شیخ محمد حسن اصفهانی صاحب جواهرالکلام و شیخ مرتضی انصاری به تحصیل می پردازد... سپس به کربلا رفته در حوزه درس سید کاظم رشتی[جانشین شیخ احمد احسائی] پیشوای معروف شیخیه داخل و مشغول میشود... بر اثر مطالعه در آثار شیخ احمد احسائی و سیدکاظم رشتی پیشوایان شیخیه بجانب مسلك شیخیه متمایل شده و شیخی می شود. پس از درگذشت سید رشتی در سال ۱۲۵۹ قمری[۱۸٤۳م]... میرزا علی محمد شیرازی [به سال ۱۲٦۰هجری/۱۸٤٤م]... خویشتن را باب امام[غایب] معرفی می کند... آخوند ملامحمد جعفر صاحب عنوان پس از مطالعه آثار سید باب و ملاقات با بعضی از خواص اصحاب وی از شیخیگری به بابیگری میگرود و از پیروان پروپا قرص سید باب میشود...[پس از چندی بسبب اشتهارش به بابیگری مجبور به ترك كاشان شده و به كاظمين می رود و] متمایل به صبح ازل میشود و بفرقه ازلی میگرود.

در سال ۱۲۸۰ قمری[۱۸٦۳م] که بابیه بغداد را به اتفاق میرزا حسینعلی بهاء و صبح ازل از بغداد به اسلامبول تبعید می کنند، صبح ازل سرپرستی میرزا نورالله با مادرش مریم خانم، معروف به قانته را بعهده او واگذار می کند... میرزا بزرگ خان سرکنسول ایران در بغداد که در سال ۱۲۸٦ قمری[۱۸٦۹م] به ایران

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

آمد، آخوند ملامحمدجعفر را با پسرش میرزا حسین و [پسر صبح ازل] میرزا نورالله را با خود به ایران آورد..پس از ورود به تهران در انبار زندانی می شوند و همه آنها را کُند و زنجیر می کنند... و سرانجام در سال ۱۲۸٦ قمری [۱۸۷۹م] او را مسموم می کنند و به روایتی او را در آنجا خفه می کنند و شیخ مهدی [پسرارشد ملامحمدجعفر] جنازه او را از انبار بیرون آورده و در سر قبر آقا [درجنوب شهرتهران] دفن می کنند»[٦٥]

«پس از مرگ او دیگران [پسرش میرزا حسین کاشانی نراقی و میرزا نورالله پسر ازل] رهائی می یابند و میرزا حسین صاحب عنوان پس از رهائی از زندان در دستگاه انگلیسها داخل می شود.[میرزاحسین نراقی] سالها در هندوستان در اداره سیاسی انگلستان مشغول بکار بود و خدمات برجسته ای بوجه احسن نسبت به دولت انگلستان انجام می داد. دولت انگلستان در ازاء خدمات ذیقیمتش [درپیری] مبلغ یکصد هزار لیره بعنوان پاداش و نشان حمام The Order of the Bath به وی داده و بعد او را از خدمت معاف کردند. نامبرده [دراواخرعمر] در مصر رحل اقامت افکند و یا در آنجا هم از طرف دولت انگلستان مأمور بود و چون دارای نشان حمام بود معروف شده بود به سرّحاج میرزا حسین شریف کاشانی [نراقی]. در ایامی که در مصر می زیست بسیار با تعین زندگانی می کرد از آن جمله در کالسکه چهار اسبه سوار می

(٦٥) «تاریخ رجال ایران»، جلد ششم صفحه ۲۱۹-۲۲۲.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

شد و در حرمسرای خویش چهار زن داشت و از هیچ یك هم اولادی نداشت...در این ایام حاج میرزا حسین شریف ناگهان در گذشت و در همان ایام شهرت داشت که...او را مسموم کرده اند»[۶۶].

میرزا آقاخان بارها خشم و دل شکستگی و رنجوری خود را از میرزا حسین نراقی بیان کرده است اما چه سود که این گونه هم مسلکان،

---

(۶۶) «تاریخ رجال ایران» جلد ۶ صفحه ۸۸-۹۰. مهدی بامداد در زیرنویس صفحه ۸۹ در پیرامون شروع کار میرزاحسین نراقی می نویسد: «معلوم نیست که نامبرده در تهران یا در عراق و یا هندوستان وارد دستگاه انگلیس ها شده است». میرزا مهدی نراقی برادر ارشد وی در دیباچه (صفحه۹) تألیف خود معروف به «واقعات اتفاقیه در روزگار» از مسافرت خود به هندوستان و دیدار برادر و موقعیت مالی و اجتماعی خوب وی گزارش مجملی می دهد. ناصرالدین شاه در سفر سوم خود به اروپا در سال ۱۳۰۶ هجری قمری/۱۸۸۹میلادی هنگامیکه در برلن بوده در سفرنامه خویش در باره میرزا حسین چنین می نویسد: «آدم غریبی که در اینجا دیدیم میرزا حسین شریف [نراقی] بود که اصلش ایرانی و کاشی است و سالها در بمبئی و هندوستان ساکن بوده صاحب مکنت است.حاجی حسینقلی خان[در سال ۱۳۰۳قمری سرکنسول ایران]وقتی در بمبئی قنسول بود تعریف او را نوشته بود. روزی هم در باغهای بمبئی میهمانی بزرگی داده جمعی از گبرها [زردشتیها] و هندیها و انگلیس ها را دعوت کرده بود و در آن باغ عکس انداخته بتوسط حاجی حسینقلی خان[کنسول] به تهران فرستاده شده بود...بسیاحت فرنگ آمده است و مراجعت به هندوستان خواهد کرد» احتمالاً میرزا حسین نراقی قبلاً در عراق وسیله پدرش که آخوند سرشناسی بود در رابطه با موقوفه اود، با مأمورین سفارت انگلیس آشنا و روابطی را آغاز کرده باشد و پس از رهائی از زندان تهران، به هندوستان رفته و بکلی بخدمت انگلیس ها درآمده باشد. از آنجائیکه میرزا حسین نراقی در سال ۱۳۰۶ هجری در برلن بوده احتمال می رود که وی در سال ۱۳۰۷ و یا ۱۳۰۸ هجری با دختر آقامحمد طاهر تبریزی صاحب امتیاز روزنامه اختر ازدواج و بهمین سبب ساکن اسلامبول شده باشد.

وی را بیشتر از مخالفان و دشمنانش آزار می دادند. این گونه افراد، با همان تاکتیک و تکنیک میرزا حسین نراقی، هر زمانی یافت می شوند و اکنون هم میان ما ایرانیان فراوانند.........

در همین ایامی که میرزا آقاخان مشغول مکاتبه با ملکم بود، سروکله سید جمال الدین اسدآبادی در اسلامبول پیدا شد. سید جمال اواخر سال ۱۸۹۱/۱۳۰۹ و یا اوایل سال ۱۳۱۰/ ۱۸۹۲ به دعوت رسمی سلطان عثمانی به اسلامبول آمده بود تا طرح و برنامه «**اتحاد اسلامی**» را در آنجا پیاده نماید.

سیدجمال الدین سالهای متمادی با مأمورین اداره مستعمرات انگلیس روابط بسیار نزدیک و صمیمانه ای داشت و جالب آن که سید جمال الدین به مأمورین امپراتوری انگلیس آن چنان توصیه های سودمندی کرده بودکه انگلیسیان به اشکال مختلف امتنان خود را ابراز، و اصولاً برنامه ریزان اتحاد اسلامی کسانی جز مأمورین عالی رتبه ادراه مستعمرات و وزارت خارجه انگلیس، پس از گفتگوهای طولانی با سید جمال الدین در لندن نبودند. مأمور اجرای این برنامه، خودِ سید جمال الدین اسدآبادی بود. در حقیقت سید آلت دست و یکی از اسرار آمیزترین مزدوران استعمار بشمار می رفت، که تاکنون در خاورمیانه پیدا شده است.[۶۷]

---

(۶۷) «سیدجمال الدین اسدآبادی و تفکر جدید» به کوشش کریم مجتهدی صفحه ۱۵. در پیرامون سید جمال الدین نگاه کنید به «سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت های اسلامی» از صدر واثقی، «مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده سید جمال الدین» چاپ دانشگاه تهران، به کوشش اصغر مهدوی و ایرج افشار. و هم اکنون برای این عامل بیگانه در دانشگاه های جمهوری اسلامی «جمال شناسی» به عنوان یکی از رشته های تحقیقی در دانشگاه تهران بشمار میرود، که مختص تحقیق در زندگی و افکار سید جمال الدین اسدآبادی است

سید جمال الدین بلافاصله پس از ورود به اسلامبول به دستور سلطان عثمانی در کنار قصر شاهی در محله نشان تاش در خانه مجللی جای گرفت. سید با پشتیبانی سلطان و درباریان عثمانی در صدد عملی کردن برنامه «اتحاد اسلامی» برآمد.

هدف از برنامه «اتحاد اسلامی» این بود که کشورهای افغانستان، هندوستان، نواحی مسلمان نشین مرزهای جنوبی روسیه، ایران و امپراتوری عثمانی که شامل عراق، سوریه، فلسطین، لبنان، اردن، عربستان سعودی و تمامی شیخ نشین های جنوبی خلیج فارس میشد، زیر پرچم اتحاد اسلامی جمع کند و گرداگرد مرزهای مستعمرات انگلیس در خاورمیانه و آفریقا و آسیا سد محکمی در مقابل روسیه تزاری به وجود آورد تا منافع امپراتوری انگلیس را از شر روسهای زیاده طلب حفظ نماید.

هرچند که بظاهر سلطان عثمانی، طبق برنامه فرنگیان می بایست در رأس اتحاد اسلامی قراربگیرد، اما در عین حال، عثمانی ها متوجه بودند که این طرح، غیر مستقیم یورش موذیانه ای ست به مرزهای امپراتوری خودِ عثمانی. به همین سبب تصمیم گرفتند که سید را به اسلامبول نزد خود بیاورند و فعالیتهای او را تحت نظر بگیرند.

نخستین بخش از برنامه اتحاد اسلامی فشار به ناصرالدین شاه قاجار برای پیوستن به «مرزهای سبز» بود. این کار سبب وحشت دربار ایران گردید. سفیر ایران ناظم الدوله در اسلامبول مأموریت یافت تا نگرانی شاه و درباریان را به سمع سلطان عثمانی

برساند. خواندنی آنکه سلطان عثمانی نظر ناصرالدین شاه را تصدیق می کند و می گوید به عرض شاه قاجار برسانید که «عقیده من هم در باره سیدجمال الدین همان عقیده شاه است، ولی برای جلوگیری از تحریک و فساد بین اعراب که به تحریک انگلیس ها می کرد او را دعوت کرده و اینجا آورده ام، یقین داشته باشید که نمی گذارم بر ضد منافع ایران چیزی بگوید و بنویسد»[۶۸].

میرزا آقاخان و دیگر ایرانیانی که از ظلم حکومت قاجاریه در سراسر امپراتوری عثمانی آن دوران، خصوصاً در اسلامبول، فلسطین، عراق، و قبرس و مصر سرگردان و آواره بودند، بدون آگاهی از ماهیت مأموریت سید جمال الدین و تا حدودی ساده لوحانه دربست در تله سید جمال الدین و برنامه و نقشه «اتحاد اسلامی» افتادند.

در همین زمان میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و اطرافیانش به سید جمال الدین پیوستند. قضیه چنین بود که «سید انجمنی از دانشمندان شیعه مذهب ایرانی و غیره [ایرانی] تشکیل داده، بدست آن انجمن، شروع به انجام خدمت می نماید»[۶۹]. این

---

(۶۸) آرشیو وزارت امور خارجه ایران. نقل از کتاب «سیاست گران دوره قاجار» تألیف خان ملک ساسانی صفحه ۱۹۴. این کتاب اسناد فراوانی در پیرامون همکاری سید با انگلیسیان آورده، که نگارنده از نقل همه آن اسناد صرفنظر میکند. من خواندن این کتاب را بخاطر اسناد ارزشمندی که دارد به همه ایرانیان توصیه می کنم.

(۶۹) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد اول صفحه ۹۸.

انجمن یازده نفر عضو داشت که هفت نفر از آنان دوستان و آشنایان و هم مسلکان میرزا آقاخان، و بقیه از شیعیان ترک ساکن اسلامبول بودند[۷۰].

رهبری و ریاست انجمن بعهده خود سیدجمال الدین اسدآبادی، که سنی مذهب و حنفی مشرب بود گذارده شده بود[۷۱]. سه نفر از اعضای انجمن شیعیان حاجی میرزا حسن خان خبیرالملک، شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی، پس از مدت کوتاهی سر بر سر این انجمن شیعیان ساخت انگلیس گذاشتند. نفر چهارم شیخ افضل الملک کرمانی برادر شیخ احمد روحی پس از قتل برادر و هم مسلکانش به ایران بازگشت و کتبی در ردّ بهاءالله نوشت ومنتشر کرد....

طبیعی بود که تشکیل و فعالیت «**انجمن شیعیان ایرانی**» در اسلامبول وسیله دولت انگلیس، از دید تیزبین جاسوسان روسیه تزاری پنهان نماند. بهمین سبب روسها دست بعمل متقابل زدند و در تبریز وسیله یکی از عمال خود به نام «حاج میرزاحسن مجتهد تبریزی» در محل سفارتخانه روس، با نامی بمراتب فریبنده تر به تشکیل «**انجمن اسلامی**» پرداختند و عده ای ملا و آخوند که همگی جیره خوار و نوکر روسها بودند در آن انجمن عضو شدند و آشکارا

(۷۰) «سیدجمال الدین اسدآبادی» بقلم میرزا لطف الله اسدآبادی همشیره زاده سید، صفحه ۸۳، انتشارات ایرانشهر برلن. «حیات یحیی دولت آبادی» جلد اول صفحه ۹۹. اکثریت اعضای انجمن شیعیان، بابی ازلی بودند.

(۷۱) «سید جمال الدین اسدآبدی» صفحه ۸۵.

در کنسولخانه روس شروع به فعالیت کردند(۷۲).

سید جمال الدین در جلسه افتتاحیه انجمن شیعیان برای تشریح هدف های انجمن، خطابه ای ایراد کرد. وی مدعی بود که تنها راه رهایی و ترقی تمامی مسلمانان بازگشت به قوانین و احکام صدر اسلام و دوران رسول الله است، و وظیفه مسلمین شرکت در اتحادیه اسلام و برای روشن شدن قضیه، سید متمسک به مثالی شد

---

(۷۲) پایه گذاران اولین «انجمن اسلامی» روسها در سفارتخانه خود در تبریز، و اولین «انجمن شیعیان» در اسلامبول، انگلیسها بودند. در این مورد مراجعه کنید به کتابهای:

*«خاطرات و خطرات» از مهدیقلی خان هدایت صفحه ۱۷۲ تا ۱۷۵.

*«تاریخ مشروطه ایران» احمد کسروی صفحات ۲۳۹، ۲٤۰ و ٤۹۲.

*«تاریخ هیجده ساله آذربایجان» از احمد کسروی،

*«روس و انگلیس» تألیف فیروز کاظم زاده.

*سرکیس سبایجیان (آتریبت) در شماره چهارم سال ۱۹۱۱ مجله «هنر» که عنوان آن بزبان فرانسه چنین است:

Gekharvest (I,Art) Revue-Litteraire et artstique Armenienne 1911, Nr.4

سرکیس سبایجیان گزارش مفصلی از تعقیب و کشتار بابیان تبریز به فتوای حاج میرزا حسن مجتهد تبریزی در تیرماه ۱۲۸۷ برابر با ژوئیه ۱۹۰۸ میدهد. وی به قضیه «حزب اسلامیه» اشاره میکند و نام چهار نفر از همکاران مجتهد تبریزی را میبرد و مینویسد: «قاضی شرع، مجتهد معروف تبریز (حاج میرزا حسن آقا مجتهد) در عمارت خود مشغول رسیدگی به شکایت ها و نیز سرگرم کارهای امور حزب اسلامیه بود. رؤسای حزب مثل میر هاشم، میر مناف، آقا کریم، شریف العلماء و دیگران مثل هر روز پیش او آمده و راجع به جنگ و اوضاع داخلی بحث می کردند. تلگراف های مربوطه را می خواندند و به ترتیب امور حزب می پرداختند». ناگفته نماند که حاج میرزا حسن مجتهد تبریزی از مخالفین مشروطه و طرفدار سلطنت مطلقه محمد علی شاه بود و روسها به او و همکارانش همه گونه کمك می کردند.

که: «محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم ناخدای کشتی اسلام بود، حال کشتی دچار طوفان و مُشرف به غرق است»، پس وظیفه سرنشینان این کشتی طوفان زده اتحاد کلمه است تا از غرق کشتی اسلام جلوگیری شود، و نباید که مسلمین «به اختلافات جزئی بین خود» سرگرم باشند(۷۳).

انجمن شیعیان ایرانی با این خطابه شروع به کار کرد. نکته قابل توجه آنکه از تشکیل انجمن سنیان برای اعتلاء و اتحاد اسلام تا کنون خبری و سندی بدست ما نرسیده و در آثار قلمی طرفداران سید جمال الدین نشانی از آن دیده نمی شود. در حالی که خودِ سید جمال الدین و نودوپنج در صد مسلمانان جهان سنی مذهب بودند. طبق اسناد موجود سید جمال الدین در انگلستان به مأمورین انگلیسی گوشزد کرده بود که می بایست نخست ایرانیان را در تله «اتحاد اسلام» انداخت، آن وقت خواهید دید که بقیه کشورهای اسلامی خود بخود به اتحاد اسلام خواهند پیوست. انگلیس ها بخوبی می دانستند که کشتی اسلام مدتهاست بگل نشسته و متوجه این بودند که این کشتی پوسیده و فرسوده را فقط و فقط برای یک زمان بسیار کوتاهی می توان، برای هدف های سیاسی خاصی بحرکت درآورد.

ویلفرید بلنت در سال ۱۸۸۵ میلادی (۱۳۰۳ هجری) سید را به لندن دعوت کرد. سید در خانه بلنت مأمور عالی رتبه وزارت

---

(۷۳) «زندگی سید جمال الدین اسدآبادی» صفحه ۵۸ و۵۹، «حیات یحیی دولت آبادی» صفحه ۹۷. اعجاب انگیز آنکه سخنرانیهای آیت الله خمینی در پاریس شباهت چشمگیری با خطابه های سید جمال الدین در اسلامبول دارد.

مستعمرات انگلستان، سه ماه مهمان بوده و در همین خانه بکرات با سرّ دراماند ولف که بعداً وزیر مختار انگلیس در ایران شد و لرد سالیزبوری نخست وزیر انگلیس و از همه مهمتر رئیس اداره هندوستان لرد راندولف چرچیل پدر سروینستون چرچیل نخست وزیر اسبق انگلیس و سید جمال الدین اسدآبادی ملاقات و به بحث و بررسی مسائل خاورمیانه، یعنی کشورهای اسلامی، ملاقات و به تبادل نظر پرداختند. ویلفرید بلنت میزبان سیدجمال الدین اسدآبادی در خاطرات خودگزارش جالب و دقیقی را می آورد و می نویسد:

«در سال دیگر[۱۸۸۵میلادی] گلادستون از کار برکنار و لرد راندولف چرچیل که من با او روابط دوستانه ای داشتم به وزارت هند منصوب گردید و اسبابی فراهم آورد که جمال الدین به لندن آمده برای بررسی در شرایط توافق ممکنه میان انگلستان و اسلام، او دیدن نماید. او سه ماه مهمان من بود، چندی در کرابت و مدتی در لندن بسر بردیم. از این مصاحبت و مجالست بسیار با هم نزدیک و خودمانی شدیم من او را به چندین تن از دوستان سیاسی خود به ویژه چرچیل و ولف معرفی و نزدیک کرده و یادداشت های سودمندی از گفتگوهایشان در خانه خود دارم. یک بار قرار بر این شد که او به همراهی ولف برای مأموریت مخصوصی که برای ابلاغ به سلطان [عثمانی] داشت با نظریه خود برای آزمایش نفوذ به ایشان در نقش پان اسلامیسم [وحدت اسلام، اتحاد اسلام، وحدت کلمه] و عبدالحمید [سلطان عثمانی] با تصفیه اموری که به تخلیه مصر و بستن پیمان با عثمانی، ایران، افغانستان بر ضد روسیه می

انجامید به اسلامبول بروند...» ویلفرید بلنت در روز ۲۲ جولای ۱۸۸۵ به دنبال مطلب قبلی می نویسد:

«گرچه نام او [سید جمال الدین اسدآبادی] در لیست سیاه است و همه او را دشمن سرسخت انگلیس می دانند ولی هرگاه او دارای چنین شهرت و سوابقی نبود چگونه می توانست برای ما فایده ای داشته باشد...»[۷۴].

میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و عده ای دیگر از ایرانیان بی خبر از دسایس مأموران انگلیس در جلسه انجمن «شیعیان ایرانی» شرکت و با شور و حرارتی غیر قابل توصیف در انتشار فکر اتحاد اسلامی علیه منافع روسیه تزاری تلاش می کردند.

یکی از شاهدین این قضیه و از هم نشینان سید جمال الدین اسدآبادی در یاداشتی مفتونی و شیفتگی میرزا آقاخان را چنین شرح می دهد:

«میرزا آقاخان... به سبب سادگی لوح و طبع خیال آزمای بلند پرواز خود، چندان شیفته گفتار و کردار سید بود که این بیت [ازبوستان سعدی] را همیشه در حق او بر زبان داشت:

عرب دیده و ترک و تاجیک و روم
زهر جنس در نفس پاکش علوم

میرزا آقاخان... به عشق جمال الدین زمزمه هایی از این قبیل می کرد و فینه [کلاه ترکی] را کج نهاده و ابرو افکنده به تأثیر یک

---

(۷٤) ترجمه خاطرات بلنت در خواندنیها شماره ۸۸ سال ۲٤ صفحه ۱۷ و۱۸ و یا کتاب «سیدجمال الدین حسینی» صدر واثقی فصل چهاردهم صفحه ۱۲۲ به بعد.

جذبه شدید رقص کنان و سراسیمه وار در کوچه های اسلامبول می گشت و چنانکه شاعر گوید:

رشته برگردنم افکنده دوست
میکشدهرجاکه خاطر خواه اوست

سراپا محو جمال الدین [اسدآبادی] بود...»[۷۵].

در تأیید همین مطلب که میرزا آقاخان با تمام احساسش «سراپا محو جمال الدین بود»، متن نامه ایست که شیخ احمد روحی در زندان ترابوزان به مادر خود نوشته است. وی می نویسد:

«مادرمهربان من، قربانت شوم... شرح حالم را بخواهید طولانی است مختصرش این که چهار ماه است گرفتار دو پادشاه اسلام به واسطه خدمت بزرگی که در اتحاد ملل اسلامیه به آنان نموده ام با جمعی دیگر از مردمان متدین عاقل. چندی قبل یعنی دو سال قبل، خونگار روم از جناب سید جمال الدین افغانی [احتمالاً شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی نمی دانسته اند که سید جمال الدین اهل اسدآباد همدان و ایرانی است] که خیلی مقرب و دوستش بود خواهش نمود که هرگاه بتوانید، ملل اسلامیه را به یک اتحاد سیاسی دعوت نمائید که اگر سایر ملل عیسویه [منظور روسیه تزاری رقیب انگلیس است] بر ضد ما برخیزند، هرچه مسلمانان روی زمین است با هم متحد باشند در اینکه یکدیگر را معاونت نمایند و ما با جمعی مردمان دانا و آگاه نوشتجات بسیار[نامه هائی که به غلط به سید جمال الدین نسبت داده می شود]، اول به علمای [شیعه] بغداد نوشتیم و آنان هم در نهایت امتنان قبول نمودند و

---

(۷۵) «سیدجمال الدین اسدآبادی» صفحات ۸٤ و ۸۵.

عرایض در این باب به سلطان عثمانی نوشته..... این کار مایه اعتبار و اشتهار ما در دولت عثمانی شد و بنا بود به ما احسان ها و اکرام ها نمایند...

[اما اکنون] بنده و سرکار خان [میرزا آقاخان] و جناب حاجی میرزا حسن خان [خبیرالملک] ژنرال قونسول سابق اسلامبول را روانه طرابوزان که از اینجا به ایران ببرند نمودند... و اکنون سه ماه است در نهایت احترام از ما نگاهداری نموده و چهار نوکر به خدمت ما گماشته و در هتل بسیار اعلائی منزل داده اند تا این که چند روزی گذشته باز ما را به اسلامبول عودت بدهند...»[۷۶].

میرزا آقاخان و رفقیش در زندان دو پادشاه جاهل و مستبد گرفتار شدند و «در این میانه حضرت شیخ اجل و سید اکرم [سیدجمال الدین اسدآبادی] هر روز در سرای... [قصر نشان تاش، به خدعه و دسیسه مشغول] ... و شبها در افطار همایونی»[۷۷] روزگار سپری می کرد. وی نه تنها شوری در مبارزات آزادیخواهانه ایرانیان ایجاد نکرد، بلکه بر طبق نقشه انگلیسیان «فی الجمله تنبلی» بوجود آورد.

میرزا آقاخان در همین زمان با سرخوردگی می نویسد: «حضرت سید هنوز بخانه نو تشریف نبرده اند. این روزها خانه را تفریشات [فرش]می نمایند. وعده داده اند که پس از انتقال بخانه [نو] شرح حال خود را بنگارند. از روزیکه بنده خدمت حضرت ایشان مشرف شده ام فی الجمله تنبلی در خود احساس می کنم.

---

(۷٦) «اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی» نامه شیخ احمد روحی به مادرش، صفحات ۳۰۲و۳۰۳.

(۷۷) «نامه های تبعید» صفحه ۱۱۰.

تطابق میان حال مرید و مرشد نیز امری از قدیم مسلم بوده...» و «حضرت شیخ اجل بعد از آن همه های و هوی و ضرب و جرب که نشان داد باز ایشان را به ملایمت و مدارا آرام کردند» و بالاخره «حضرت شیخ [جمال الدین اسدآبادی] در خانه [مجلل] خود به استقلال نشسته و چند نفر نوکر گرفته از صبح تا شام به پذیرایی مردم مختلف از هندی و تازی و افغانی و مصری و ایرانی و ترک و سودانی مشغولند. غیر از این هیچ کاری دیگر ندارند»[۷۸].

بی تردید میرزا آقاخان آرام آرام متوجه اوضاع خطرناک و غم انگیز خود و هم میهنانش شده بود. او در آخرین ایام حیات نابسامان و اندوه بار خود دریافته بود که خبرچینان سفارت ایران، جاسوسان دولت عثمانی و مأمورین ایرانی دولتهای استعماری، آنچنان در میان ایرانیان به اشکال و عناوین مختلف برفت و آمد و دسیسه و توطئه مشغولند و آنچنان تارهای خیانت و نادرستی تنیده اند که جز گوشه گیری و گوشه نشینی و نوشتن آخرین نعره های خفه شده در حلقوم خود، چاره ای ندارد. به همین سبب بود که از همه چیز و از همه کس دوری می کرد. سرخوردگی او از مردمان زمانه خویش آنچنان در جان و روحش ریشه گرفته بود که حتی به رفیقان دوران جوانی و همرزمان قدیمی خود نیز اعتمادی نداشت. در این ایام در نهانی مشغول نگارش «سه مکتوب» و «صدخطابه»

---

(۷۸) «نامه های تبعید» صفحات ۸۸و۸۹، ۱۲۴، ۱۵۸. احتمالاً این دید و بازدیدها و پذیرایی از آنان، کاری جز برای جمع آوری اخبار از اوضاع کشورهای اسلامی نبوده. سید پس از تجزیه و تحلیل این گفتگوها نتیجه آن را به انگلیسیان اطلاع می داده.

شد. آشنایانش پس از دستگیری او تازه دریافتند که چرا او گوشه تنهایی گزیده بود.

میرزا آقاخان در نامه ای که شاید از آخرین نامه های وی به ملکم بشمار رود، اعتراف و اشاره به آینده بیمناک و هراسناک و سرانجام پر از مخاطره و مهلک زندگی خود می کندو می نویسد:

«یکی از رفقای اصفهانی کاغذی مشتمل بر هزار التماس و آه و ناله و التجاء می نویسد که امان است، مبادا کاغذ برای من بنویسید یا چیزی بفرستید، که هرکس این روزها اسم شما را درطهران ببرد یا بدانند با شما مکاتبه دارد دیگر کار او تمام است... دیگری از محررین و منشیان امین السلطان که سالها با حقیر دوستی دارد بطور مخفی ...بحقیر بطور اشاره نوشته که سفیر اسلامبول چیزهای فرق العاده از دست شما بطهران نوشته و چنان خاطر صدارت عظمی و سلطنت صغری مکدرست که بهر طور باشد جلب شما را از اسلامبول به طهران طالبند و اصرار دارند که سفیر، شما را روانه ایران نماید ...

باری بنده هم تا می توانم مقاومت میکنم وقتیکه نتوانستم فرار میکنم می آیم به اروپا. ولی این قدر باید مرحمت بفرمائید که بیش از پیش یا در پاریس یا در وین و برلین هرنقطه، که صلاح بدانید برای معلمی السنه شرقیه اعم از فارسی و عربی و ترکی جائی برای بنده معین فرمائید که همین قدر امرار وقتی بشود.

امیدوارم اساس این حضرات به اینجا ها نکشد و زود از هم متلاشی شود. دولت علیه عثمانی هم گمان نمیکنم آنقدر نامرد باشد که مرا تسلیم به حضرات بکند....»

میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی نه به درستی شخصیت ملکم را می شناختند و نه از ماهیت مأموریت واقعی سید جمال الدین آگاهی داشتند. آنان از آن جایی که از قربانیان استبداد بودند و سرگردان و تحقیر شده در غربت زندگی مشکلی را می گذراندند، به مانند ایرانیان دوران ما، به هر هیجان و حرکت ظاهراً ضد استبدادی روی می آوردند و از صمیم قلب پشتیبانی و موافقت خود را اعلام می داشتند.

نه تنها میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و دیگر نام آوران **«انجمن شیعیان ایرانی»**، بلکه عده دیگری از ایرانیان آواره به واقع چنین فکر می کردند که ملکم و سید جمال الدین برای کسب آزادی و ترقی و تجدد توده ایرانی قیام کرده اند.

«از همه مهمتر آنکه «چند نفر از حضرات بابی... میان ایشان زبان زد و مشهور است که می گویند یکی از علامات ظهور قایم فرود آمدن [رجعت] عیسی از آسمان و رواج دادن دین قایم است. این حضرات را اعتقاد این شده که میرزا ملکم خان همان عیسی[مسیح] است که احیای نفوس مردگان می نماید... و عنقریب دین امام [مهدی] بنفحات عیسوی رواج خواهد گرفت گویا در این خصوص از رئیس انها[صبح ازل] تصریحی شده، مختصر

این که جناب اشرف را خیلی مقدس می دارند یقین بدانید صاحب استاتو [مجسمه] خواهید شد...»[۷۹].

میرزا آقاخان بار دیگر در نامه ای با همین مضامین به ملکم از قول «پسر یکی از اوصیای باب» که احتمالاً شیخ احمد و یا برادرش شیخ افضل کرمانی بوده می نویسد:

«ازجناب مستطاب عالی نهایت تمجید واحترام را دارد بطوری که اسم سرکار را با کمال تعظیم می برد. می گوید از مبادی عالیه [صبح ازل] نص صریح رسیده بر این که شخص او [یعنی ملکم شارلاتان] رجعت عیسوی است و نصرت بزرگ می نماید قائم آل محمد را...»[۸۰].

ادوارد براون و دیگر ایران شناسان آن دوران به روشنی می دانستند که بابیان اقلیت پر شوری هستند که برسر آرأ و عقاید خود پافشاری غیر قابل وصفی نشان می دهند و از پیکار و مقاومت در مقابل قشون دولتی ترس و بیمی بخود راه نمی دهند. هم چنانکه در قیام های خونین بابیان در قلعه طبرسی و شهر زنجان و نیریز و دیگر نقاط ایران، نشان دادند که حاضرند بکشند و کشته شوند. اما میرزا تقی خان امیر کبیر با سرسختی و شدت هر چه تمامتر نهضت بابیان را که در نخست، به هیچ وجه جنبه ضد دولتی نداشت و فقط یک جنبش معنوی و دینی بود، به تشویق ملایان درهم کوبید و عده بیشماری تبعید و تعدادی از بابیان از ترس جان راهی دیار غربت

(۷۹) «نامه های تبعید» صفحه ۱۰۲.

(۸۰) «نامه های تبعید» صفحات ۱۰۲، ۱۳۰ و۱۳۱.

شدند و ایران میهنشان را ترک کردند. از همین زمان آوارگی و در بدری بابیان در کشورهای اسلامی و سرزمین های امپراطوری عثمانی آغاز شد.

این کاملاً طبیعی بود که این آوارگان از وطن رانده که زندگی را با فلاکت میگذرانند راحت نخواهند گرفت و زندگانی را به خاموشی و آرامی به پایان نخواهند برد و در هر کجا که باشند تلاش های پنهانی خود را علیه دولت و حکومت مستبد و ظالم قاجاریه ادامه خواهند داد.

این سرشت همه حکام مستبد است. دولت های «مطلقه» و استبدادی بجای آنکه جامعه را به آرامش و تفاهم متقابل دعوت نمایند و سیاست های منطقی و عاقلانه ای را برگزینند تا همه کس روی امنیت و آسایش بیند، به سرکوب مخالفان می پردازند و آنان را کشتار و یا وامانده و مملو از خشم و نفرت روانه دیار غربت می کنند.

ملکم و سید جمال الدین اسدآبادی دانسته و مزورانه با سران بابی تماس هایی بر قرار کرده بودند و در نظر داشتند در یک شورش احتمالی از طرفدران و مؤمنین پر شور سید باب سود برند.

اطلاعات سید جمال الدین در مورد بابیان بسیار گسترده و قدیمی تر از آشنایی وی با میرزا آقاخان و دوستانش در «انجمن شیعیان ایرانی» بود. هر چند که به ظاهر و گاهی در مقابل دیگران از بابیان انتقاد می کردو بد می گفت[۸۱]. لیکن همیشه و آشکارا با

---

(۸۱) میرزا آقاخان در نامه ای به ملکم از شکوه و سرخوردگی بابیان ازلی از سید جمال الدین اسدآبادی مطالبی آورده است. «نامه های تبعید» صفحات ۱۳۰و۱۳۱.

آنها رابطه دوستانه ای داشت. او به خوبی می دانست که تعداد بابیان در چه حدودی می توانند باشد، در چه شهرهایی اقامت و فعالیت دارند، به چند فرقه و گروه تقسیم شده اند و خصوصاً اطلاعات وی در مورد نفوذ صبح ازل و بهاءالله دو رهبر متنفذ بابیان بسیار وسیع و کامل بود. این اطلاعات درست ده سال قبل از آشنایی با میرزا آقاخان جمع آوری شده بود و چنانچه اسناد و مدارک بی شماری نشان می دهند این اطلاعات را در اروپا و برای دولت های اروپایی جمع آوری می کرد.

میرزا شریف، مستوفی اسدآباد، پسر میرزا حسین مستوفی و برادر بزرگ میرزا لطف الله خواهرزاده سیدجمال الدین در نامه ای که در جواب سئوالات سید به تاریخ ۱۵ رمضان ۱۳۰۱مطابق با ۹ ژوئیه ۱۸۸۴ مرقوم و به پاریس ارسال داشته می نویسد:

«فقره دیگر، درجمیع ولایات ایران جمعیت کثیری طالب میرزا حسینعلی [نوری] عکاوی می باشندکه حدّ و وصف ندارند. کتاب هایی چند از او در دست دارند بمثل بیان [بیان از آثار سید باب به دو زبان عربی و فارسی نوشته شده] و ایقان [از آثار بهاءالله] و غیره و غیره شب و روز بفکر و ذکر او هستند و او نیز خود را ملقب به بها نموده، مردمان عوام را می فریبد. تفصیل حالت او را البته جناب عالی بهتر مطلع میباشند هرگاه صلاح بدانید وممکن باشد مختصر کتابی

ردّ او را بیان فرموده در ایران به یادگار بگذارید خالی از ثمر نخواهد بود»[۸۲].

میرزالطف الله خواهر زاده سید جمال الدین در تاریخ ۱۳۰۱/ ۱۸۸۴ میلادی در نامه ای که از اسدآباد همدان درجواب مکتوب سیدجمال الدین به پاریس ارسال داشته، با توجه به این نکته که آشنایی میرزا آقاخان با سید جمال الدین اسدآبادی، تقریباً ده سال بعد و در سال ۱۳۱۰ مطابق با ۱۸۹۳ میلادی اتفاق افتاده، در جواب سئوالات سیدجمال الدین اسدآبادی که از اوضاع بابیان در ایران سئوال کرده می نویسد:

«اگرچه جنابعالی از ظهور بابی ها مستحضر میباشند. لیکن نه باین قسم که این اوقات در ایران مشاهده میشود. این ظهور را جدید و سید علی محمد باب را مبشر بظهور خود قرار داده، کتابهای بسیار و الواح بی شمار او [منظور بهاءالله است] در هر بلده و قصبه و دهکده پیدا می شود. چنان همهمه و ضوضاء[غوغا، داد و فریاد] در خلق است که بوصف نمی گنجد و این شخص ادعا کننده نوری الاصل و عکاوی المتوطن، موسوم به حسینعلی و مشهور به بهاءالله می

(۸۲) «مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده در باره سید جمال الدین» تصویر سند ۵۷ و ۵۸. عکا شهری ست در کشور اسرائیل در ساحل مدیترانه. از ۱۵۱۷ تا ۱۹۱۸ قسمتی از امپراتوری عثمانی بشمار میرفت. عثمانیان قلاع نظامی در آنجا ساخته و از پایگاه های مهم آنان بشمار میرفت. زندانیان خطرناک را عثمانیان به این سربازخانه ها میفرستادند و بهاء الله و اصحابش مدت طولانی در عکا زندانی بودند.

باشد.[ادعای] امر جدید دارد و بیان جدید. اکثر اهالی ایران بسوی او توجه دارند و اکثر متتابعین او از کلیمی ها و مسیحی و اهل تشیع است. جماعت دراویش مدح او را در کوچه و بازار آشکار میگویند تا بحدّ خوالی آباد هشت نفر اطاعت امر او را دارند، در همدان دویست نفر متجاوز و در خود طهران بسیار و هم چنین در سایر بلاد آشکارا نه پنهان هستند و این اوقات در هر محفل و مجلس ذکر او میباشد و شورش عظیمی در حقیقت واقع شده مبلغین او مثل آقای آقا جمال پسر حجة الاسلام بروجرد در طهران بامرتبلیغ مشغول و شیخ علی محمد و شیخ محمد از بغداد الی کرمانشاهان و سنقروالی آباد و همدان جناب زین المقربین در موصل و میرزا محمود در اصفهان و میرزا حبیب الله و غیره در توسیرکان و کردستان و جاهای دیگر بامر تبلیغ مشغولند در پیش شاه و رعیت و حکام و مجتهدین این معنی را کالشمس فی وسط السماء میخوانند. شصت نفر از رؤسای آنها را سال گذشته بحکم نایب السلطنه امیر کبیر پسرشاه در انبار انداخته پس از چندی اکثر آنها را مرخص فرمودند و پنج شش نفر آنها هنوز باقی است . از قتل کردن و انبار انداختن چاره آنها نمی شود. گویا این تازگی از شاه قدغن شده که کسی مزاحم این طایفه نشود اینها هم یك ملتی باشند. بهر جهت یك نفر

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

صاحب علم یقین در ایران پیدا نمی شود که حقیقت و بطلان و ردّ این طایفه را با دلیل و برهان بخلق برساند چنانکه بجهت جنابعالی ممکن شود ردّ این طایفه را بمردم ایران از شاه و رعیت و علما رسانیدن باعث رغبت و میل اهالی ایران بجنابعالی خواهد شد والا صلاح مملکت خویش خسروان دانند»[۸۳].

سید جمال الدین و ملکم، اصولاً سیاست را زد و بند می دانستند. هم چنان که زندگی را بر خلاف معتقدات مذهبی و آرمانی خویش یک بازی و قمار می شمردند چنان که بارها سید جمال الدین اسدآبادی به دوستان و آشنایان خود گفته بود: «هر که بُرد ـ بَرد و هر که باخت ـ باخت»[۸۴].

سیدجمال الدین و ملکم در اواخر ایام زندگیشان بسبب همنشینی و معاشرت با سیاست بازان فرنگی و ایرانی خوی و منش سوسمارالدوله را پیدا کرده بودند. همه چیز و همه کس را چون

---

(۸۳) مجموعه اسناد و مدارك چاپ نشده در باره سیدجمال الدین» جمع آوری اصغر مهدوی و ایرج افشار. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳٤۲. تصویرسند ۷۸.

(۸٤) «سید جمال الدین اسدآبادی» تألیف میرزا لطف الله خواهر زاده سید جمال الدین چاپ ایرانشهر برلین ص ۸۹.

* عده ای از رجال و شاهزادگان دوران قاجاریه پنهانی روابطی را با بها ءالله ایجاد کرده بودند تا از نفوذ بهائیان در ایران برای هدفهای سیاسی خود سود برند. مثلاً شاهزاده ظل السلطان وسیله حاجی سیاح با بها ءالله روابطی را ایجاد کرده بود. حاجی سیاح در عکا به دیدار بها ءالله رفت. ممتحن الدوله در صفحه ۱۹۱ خاطراتش به دیدار خود با صبح ازل و بها ءالله اشاره می کند.

کالا و باروبنه ارزشیابی می کردند و سود و زیان آن را می سنجیدند و به جنبه های اخلاقی وانسانی مبارزه، که اصولاً هر مبارزه اجتماعی برای انسانی ساختن زندگی صورت می گیرد، توجه و التفاتی نمی کردند.

نشست و برخاست سید جمال الدین با مأمورین استعماری وی را آن چنان آلوده و متعفن ساخته بود که طبق مثل معروف «در طویله خوکها هیچ کس تبدیل به خوک نمی شود، اما بوی خوکها را خواهد گرفت»، و سید جمال الدین اسدآبادی بواقع بوی تعفن و کثافت گرفته بود. این فساد و تباهی را به ویژه هنگامی می توانیم مجسم نمائیم که سید جمال الدین اسدآبادی در پیرامون همرزم بی باک خود میرزا آقاخان، که در زندان ترابوزان گرفتار بود، به نزدیکان خویش گفته بود: «نمی دانم چرا این آدم بیچاره را گرفتند و به چه تهمت حبسش کردند. این آدمی ست بسیار عاجز و بی دست و پا و بدلا[به ترکی یعنی احمق]، از چنین شخصی چه خیزد...»(۸۵).

میرزا آقاخان پر از شور و احساس میهنی بود. در جوانی با شوق و شعف بابی شد، در اسلامبول با تمام نیرو و توان خود به اتحاد اسلام همراهی و کمک کرد. آنچه که لازمه یک مبارزه بود انجام داد. شب و روز نوشت. آثاری چون «هفتادو دو ملت» کوششی ست در تفهیم اتحاد اسلام. به هر چیزی شوق و رغبت نشان داد و در هر مبارزه ای دست داشت. او در عصری زندگی می کرد که همه در طلب اندیشمند جسوری بودند تا بنیان کهن خُرافات را

(۸۵) «سید جمال الدین اسدآبادی» صفحه ۹۲.

براندازد، به امید آن که تعقل و اندیشه های ناب میهنی قوت و جانی دو باره گیرند. اما او بقول سیاست بازان برای بند و بستهای سیاسی هنوز جوانی بی تجربه و بی اندازه احساساتی و خام بود. برای «شانژمان در اسلام» و ایجاد یک «رولسیون» ایرانی بی تابی و بی قراری می کرد. گاهی دلش از همه چیز و همه کس می گرفت و سرخورده و دل شکسته نعره سر می داد:

«کجایند شجاعان امت و مسلمانان با همت که نخست درخت ظلم و شجره خبیثه ستم را که میان ملت اسلام ریشه دار گردیده و تمام مسلمانان را سایه انداخته و خانه بر انداز شده، از بیخ و بن بر کنند و شجره طیبه عدالت... پایدار و برقرار سازند». اما بلافاصله از خواب غفلت بیدار می شد و با تلخی و سرخوردگی زیر لب زمزمه می کرد: «هیهات هیهات که این آرزو از اسلام با این مسلمانان بی غیرت، فکر و خیال، بلکه غیر ممکن و محال است...»[۸۶].

بر خلاف تصور شرح حال نویسانش، میرزا آقاخان در اواخر ایام حیاتش دریافته بود که همه آن مبارزات ماجراجویانه آب در هاون کوبیدن است. آهسته آهسته به آگاهی هایی رسیده بود که برای روح حساس او بسیار مخوف و ناخوشایند می نمود. مثل این که تمام تلاشهای آزادیخواهانه خود را نقش بر آب می دید ودیگر هیچ تمایلی به سازش نداشت. بی تردید به این نتیجه رسیده بود که هیچ راهی برای رهائی از چنبره غول استبداد جز در هم کوبیدن بنای پوسیده خرافات وجود ندارد. وی از سالها مبارزه تجربه آموخته بود

---

(۸۶) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب»، صفحه ۱۳۳.

که کار از بیخ و بن خراب است، و به این اندیشه حکیمانه رسیده بود که هم میهنانش به بیماری مزمن و جانکاه «اسلام زدگی» گرفتارند. با نا امیدی و دل شکستگی در نامه ای احساس عمیق خود را این چنین بیان می کند:

«آن جوهری که باید [برای مبارزات] باشد نیست. حالت عموم ایرانی ها مثل برگ های خشک درختان شده است. زود آتش می گیرند و همان ساعت فرو می نشینند. باید باطناً قطع نظر از این طایفه قاجار و چند ملای احمق بی شعور نمود و کاری کرد. شاید آن طبایع بکر دست نخورده و آن خون های پاکیزه مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیاید این ها [سیدجمال الدین اسدآبادی و اطرافیانش] جمیع حرکاتشان تحت غرض است و به هیچ چیزشان اطمینان نیست. از روزی که بنده خدمت حضرت ایشان [سیدجمال الدین] مشرف شده ام فی الجمله تنبلی در خود احساس می کنم: تطابق میان حال مرید و مرشد نیز امری از قدیم مسلم بوده... به جهت قلع و قمع ریشه این جانوران و این لاشخوران منفور و پاک شدن ایران از عفونت و کثافت وجود نالایق ایشان... هیچ چیز جز ...تاریخ احوال قاجاریه و بیان سبب ترقی و تنزل احوال دولت و ملت ایران در آن باشد ندیدم...»[۸۷].

احتمالاً در همین ایام به نگارش کتاب «سه مکتوب» و «صدخطابه» مشغول و یا حداقل شالوده کار نگارش این آثار را ریخته بوده است. در سه مکتوب در تشریح هدف و خواستگاه فکری خود به سبک و روش نویسندگان همان دوران با نقل «دلایل

---

(۸۷) «نامه های تبعید» صفحه ۸۷.

عقلی و نقلی» می خواهد تنها یک چیز را که همان بیماری اسلام زدگی است اثبات نماید و چه زیبا می نویسد «به درجه ای طبایع و اخلاق و خو و خون و عادت... ایرانیان را این کیش و آئین خلط[درهم و برهم] عربی فاسد کرده که دیگر هیچ امید بهبودی نمانده...»[۸۸].

در سه مکتوب که هیچ گاه به گیرنده واقعی آن فرستاده نشد، به جلال الدوله، شاهزاده ای رویائی و پرحوصله، راز نگهدار، آزادیخواه، انسان دوست و میهن پرست، که هرگز در تاریخ و حافظه بشریت چنین شاهزاده ای تولد نیافته و چشم روزگار چنین شاهزاده ای را ندیده است، می نویسد:

«ای جلال الدوله... به جان تو اگر یک جلد کتاب بحار [الانوار] را در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغ های آنان این خُرافات را استوار و ریشه دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است...»[۸۹].

«ایرانیان که هزارسال زیر زنجیر بندگی و طوق عبودیت و بردگی و سلسه اسارت عرب بوده اند و از ترس شمشیر تازیان دین اسلام را قبول نموده و از بیم تکفیر علما و خوف کلمه ارتداد»[۹۰]، تن به دین اسلام داده اند می باید از این کابوس مرگ بار بیدار شوند و خود را از یوغ خُرافات تازیان رها سازند.

واقعیت این است که میرزا آقاخان در طول مبارزات آزادی خواهانه خود به این حقیقت و حکمت ناب رسیده بود، که تا

---

(۸۸) «نامه های تبعید» صفحه ۸۹.

(۸۹) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۱۸۸.

(۹۰) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۲٦٤.

بیماران اسلام زده درمان نشوند، ایرانی هیچگاه آزادی و جایگاه انسانی خود را باز نخواهد یافت.

وی با نوشتن کتاب «سه مکتوب» می خواهد به ایرانیان بفهماند که کهنه پرستی و جهل و خُرافات مایه و علت اصلی بیماری و بدبختی و عقب ماندگی جامعه ایرانی ست. او میل دارد با بیان اندیشه های حکیمانه خود به ما گوشزد کند که هرجا کرکسها لانه گرفته اند، کبوتران پرواز نمی آموزند. زیرا که کبوتران با نخستین پرواز برای رهائی و آزادی، در چنگال کرکسها اسیر می گردند.

شاید اگر میرزا آقاخان در کرمان و بر سر همان عقاید غالیانه اجدادی خود پایدار و استوار مانده بود و علی ابن ابیطالب را تا آخر عمر کوتاه خود «الله» می دانست و می پرستید و بانگ «یاهو» سر میداد، هیچگاه مرغ جانش به دست عمال استبداد پرپر نمی شد.

او یک صدسال پیش به هم میهنانش اندرز می دهد «ازطایفه آخوند و ملا برحذر باش که اگر دوست باشند مالت را می خواهند و اگر دشمن شوند خونت را می خورند»[۹۱]. وی می خواهد به ایرانیان بفهماند که هیچ چیز وقیح تر از این نیست که کسی ادعا کند که ملایان آزادی طلب و یا آزادی خواه بوده و هستند.

انتقاد وی از دستگاه و دکان ملایان از تجربه سالیان دراز طلبگی و تحصیل علوم اسلامی سرچشمه می گیرفت. «اسفار ملا

---

(۹۱) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۳۱۱.

صدرا»، شرح الزیاره شیخ احمد[احسائی]، شرح قصیده حاجی سید کاظم[رشتی] یا ارشادالعوام حاجی کریم خان[کرمانی] را یک جا «موهومات» و «آش شله قلمکار» نام می برد و یاد آور می شود که سالها خود او از «پزندگان این آش» بوده است و بالاخره اعتراف می کند «هرکه از این آش خورد گرسنه و پریشان و فقیر و سرگردان ماند». او به روشنی می داند که هر ملائی و اصولاً اکثریت جامعه جاهل و اسلام زده ایران، در پیرامون بهشت و دوزخ با یک دلبستگی بیمارگونه، به افسانه های ابلهانه عربی بدوی اعتقاد دارند و این اباطیل پوچ و بیهوده را به طور روزمره بازگو می کنند، و بی سبب نیست که وی در رساله «انشاءالله و ماشاءالله» با طنزی عالمانه و دل انگیز می نویسد:

> «علمای ما جغرافیای آسمان را وجب به وجب می دانند و جمیع کوچه ها و خانه های شهر جابلسا و جابلقا را نقشه برداشته اند اما از جغرافیای زمینی هیچ خبر ندارند. حتی شهر و دهات خودشان را مطلع نیستند و تاریخ جان به جان و اسامی ملائکه سموات و ارضین و هرچه در آتی واقع خواهد شد همه را خوب می دانند. اما از تاریخ ملت خودشان یا ملل دیگر اصلاً به گوششان چیزی نرسیده و نمی دانند. علت ترقی و تنزل امم دنیا در هر زمان چه بوده است؟ سبحان الله من جهل الجهلاء».

شاید میرزا آقاخان تذکر این مطلب را برای ما ضروری می شمارد،

که هرکس عاقبت میمیرد، واصولاً لزومی ندارد که ملایان بطور مداوم و مستمر بر روی منابر، زندگی را در نظر مردمان بی معنی و بی مقصود جلوه دهند، اما خود در ناز و نعمت بسر برند.

بی تردیدمتشرعین متعصب میرزا آقاخان را به الحاد و ارتداد و یا کسی که به تباهی اسلام مشغول بوده متهم کرده و می کنند. اما وی بیمی بخود راه نمی دهد و با نوائی آکنده از خشم و دلسوزانه می نویسد:

«هرگاه بخواهم کیفیات دین و آئین مسلمانان این عصر را با عصر حضرت رسالت مرتبت موازنت کنم ابداً مشابهت ندارد و بکلی اسلام از صورت اصلی و قیافه زیبای اولیه خویش به هیکل مهیب و شکل عجیب و غریب برگشته است که اسباب حیرت عقول و نفرت طبایع و وحشت نفوس و کراهت جبلت و فطرت هرکس شده. بعینه مانند دختر چهارده ساله که حسن و جمال و زیبائی و کمال و ثروت و دلربائی بی عدیل و نظیر بوده ولی حال به سن هشتاد سالگی رسیده و روی چون گل و یاسمین، بدل به مشتی کرج [چروک عمیق] و چین شده و آن قد سرو آسا چون کمان دوتا و فقرات پشتش از هم خزیده، مانند سنگ پشت خمیده. آن لطافت و حسن و رشاقت جمال و کیاست به کثافت و حماقت و زشتی و خرافت و سستی و کسالت تبدیل یافته و آن جذبه جلال و عنج و دِلال و کمال مال به نفرت و گدائی و ذلت و بینوائی منتقل شده است... و امت اسلام... امروز ارذل و اذل [پست تر و خوارتر از] تمام امم و ملل و مذاهب و مُخل عالم است»[۹۲].

(۹۲) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۲۶۲.

جای شکوه و شکایت نیست اگر خوشبین ترین مردمان زمان ما معتقدند که اسلام زمانی، شاید چون یک شیشه عطر گرانبها، بوی خوشی به اطراف می پراکند، اما اکنون بسبب سهل انگاریها، خود خواهیها و بخاطر هدفهای پست و حیوانی سران مذهبی، این عطر و بوی چپاول شده و تنها شیشه ای تهی از عطر باقی مانده است...

شهسواران اسلام در قرون اولیه چون دزدان دریائی به هر بندری که رسیدند، مست پیروزیها و با درهم و دینارهای غنایم جنگی، به عیش و نوش پرداختند و برای بازگو کردن و خود نمائی در مقابل آیندگان در شب های دراز تاریخ، پیش از ترک هر بندری در نزد خالکوبان، بدن خود را به نقشی و نگاری خالکوبی نمودند. ناخدایان اسلام در قرن ما به کهولت و پیری رسیده اند و از فرط شکستگی و درماندگی بدن ناخدایان اسلام به چین و چروک های ناهنجار مبتلا و آن خالکوبیهای منقش و مُلوّن به تصاویر غم انگیزی مبدل و دیگر نه امکان شادابی دوباره این بدنهای فرسوده است و نه خالکوبی جدیدی ممکن. این نوای غم انگیز همه پیروزیهای تاریخ بشری ست و هر صعودی سقوطی در پی دارد.

میرزا آقاخان کرمانی یک صد سال پیش که هم میهنانش را در «ممالک خارجه» چون این ایام «به چشم بربر جنگلی و وحشی بیابانی می نگرند» احساس غم و اندوه می کند. آنگاه شکوه تاریخ ایران را به یاد آنان می آورد و می نویسد:

«اگر بی ادبی نیست ایرانیان که یك وقتی مایه افتخار جهان بوده اند اکنون ایشان را از سگ کمتر و جزو حیوانات وحشی می شمارند.

مأمورین دولت ایران را در خارجه اعتنا گربه و سگ» هم نمی کنند و در «انجمن سویلیزاسیون بار ندارند و جداً زیاده ذلیل و حقیر و خوارند»[۹۳].

تأثیر دین تازیان را در خُلق و خوی ما ایرانیان آن چنان هولناک و هراس انگیز ترسیم می کند که لحظه های طولانی خواننده را مجبور می کند عمیقاً در پیرامون زندگی و اندیشه های دینی خود بفکر فرو رود. می نویسد:

«از این مردم حالیه ایران که آن اوصاف پدران و این اخلاق مادران ایشان است، توقع دارید کاوه آهنگر یا جمشید و فریدون یا رستم زال نریمان، یا بوذرجمهر و انوشیروان و مزدک دادخواه مواسات طلب متولد شود؟ نه نه نخواهد شد.

چشم بد دور، تماماً دروغگو، بدخو، زشت رو، زبرمو، ترش صورت، کریه رویت، مخنث طبیعت، متقلب و بی حقیقت، وحشی و بی مروت، ظلم دوست، ستم پرور، دزد بد سیرت بی فتوت، بخیل رذیل، آن چه بدی در تمام عالم و بنی آدم بوده ایشان فرداً فرداً به فضل خدا و خواست محمد مصطفی و همت علی مرتضی و فتوت اعراب بی سرو پا و عدالت طبقات پادشاهان ایران که ذکرشان خواهد شد تمام آن رذایل را دارا و مالک هستند...»[۹۴].

او چنان شیفته و فریفته تاریخ پر شکوه گذشته ایران است که برای خوانندگان آثارش چاره ای جز قبول و تمکین از نظریات او را نمی گذارد، و هرگونه شک و تردید را ستمی به خود و

---

(۹۳) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب» . صفحه ۱۳٤.

(۹٤) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۱۵۰.

ایرانیان می پندارد. از نظر او، ایرانیان، قبل از حمله تازیان، شاهزادگان ناز پرورده و بی خیالی بودند که:

«دچار دزدان بی مروت و گرفتار ستمکاران بی فتوت شده تمام مال و متاع و اوضاع او را برده و لباس فاخرش را کنده و سرمایه اش را برده و در عوض یک زیر جامه کهنه [و] کثیف [و پر از] شپش از خویش بر او پوشانیده و زنجیر بندگی و حلقه غلامی در گردن و گوشش نموده، به مغاره ها و زیر تپه خارها که منزلگاه شان است او را برده و مهتری اسبان و چاکری چاکران خود را بدو تفویض داشته و هر آن او را به شکنجه و عذابی تازه و بی اندازه و بی حد آزار و اذیت نمایند و عجب اینکه اگر کسی بخواهد او را از قید اسارت و رقیت ذلت این کهنه دزدان خلاص کند راضی نشده که سهل است بر قتل و اذیت شخص خیر خواه اقدام و قیام نمایند»[۹۵].

مسیرتاریخ خونین و حزن انگیز ایران پس از حمله اعراب، به پرسشهای صمیمانه میرزا آقاخان پاسخی و شاید بهانه ای شایسته می دهد تا اندیشه ها و احساسات میهنی خود را بیان نماید.

ایرانیان قرنهای متوالی در خونین ترین دوران تاریخی خود به مقاومت مشغول بودند. اما چون این ایام، اتحاد و همدلی از جامعه ایرانی رخت بر بسته بود و دلتمداران کاردان و رهبران شریف و میهن پرست بخاک و خون کشیده شده بودند، تلاشهای آنان بجائی نرسید. پس در فکر بر افکندن اساس اسلام عربی به انشعابات و فرقه سازی روی آوردند و هزاران مکتب التقاطی با

---

(۹۵) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۲۴۰.

خمیر مایه مزدائی و ایرانی بنیان نهادند و به ویرانی اسلام که در حقیقت مبارزه علیه تازیان و فرهنگ انیرانی بدوی بود روی آوردند و هنوز تا زمان ما این مقاومت و نبرد خونین و بظاهر بی پایان ادامه دارد. اندیشمندانی چون میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و دیگران از این ستیز مستمر و متوالی لیکن پنهانی، که قرنها زیر زمینی انجام گرفته بود، با دلیری و از جان گذشتگی آشکار و علنی ساختند. این ارمغانیست گرانبها و این را مدیون این دو سخنور متفکر و انقلابی هستیم.

سه مکتوب لبریز از اندیشه های ناب میهنی ست. ادعانامه ای ست سراسر شورانگیز تا ایرانیان را در پیشگاه دادگاه و وجدان تاریخ جهان بی گناه و معصوم جلوه دهد. این همان میدانی ست که میرزا آقاخان برای «جولان خامه شرر بار و کلک شرنگ آثارش» لازم داشت. شاید اگر گرفتار دژخیمان قاجاریه نمی شد و بقتل نمی رسید، بزرگترین حماسه های ملی ایران را می نگاشت. زیرا که تازه علت پریشانی و بدبختی هم میهنانش را دریافته بود. وی بی خبر از سرنوشت خود می نویسد: «کارملت [ایران] به جائی رسیده که خودشان قصاب وار میرغضب رفتار سر یکدیگر را می برند و همدیگر را قطعه قطعه و پاره پاره می نمایند»(۹۶).

میرزا آقاخان در حالی که جوان و نیرومند بنظر می رسید، اما خسته از رنج زندگی، دیدن بی مهری و بداندیشی از بستگان نزدیک و مشاهده نابسامانی های میهنش، جسم و جانش را فرسوده

---

(۹۶) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۳۲۱.

ساخت و به همین سبب به دشواری می توانست شیوه گذشته زندگی خود را ادامه دهد. هرچند که به ظاهر «پالانش کج شده بود» و با بابیان ازلی رفاقت و دوستی چندین ساله داشت، لیکن این نزدیکی ها مانع از آن نبود که از بابیان انتقاد ننماید. هرچند که در ناخودآگاه خود از این بابت خرسند نیست، اما با این همه می نویسد: «طایفه بابیه جماعتی اند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی... را نیاورده و طناب را بریده و از زیر بار مذهب شیعه که واقعاً لایتحمل است بیرون خزیده، ولی از خری و حماقت به زیر بار عرفان قلنبه های سید باب رفته اند که غصنی[شاخه ای] از همان دوحه[درخت پر شاخ و برگ] و کوده ایست از همان نقشه»[۱۷].

کسی که در «هشت بهشت»، هر حیله و تدبیری را مجاز میشمرد و به اثبات دعوت باب و نایب او صبح ازل مشغول میشود، در آخرین روزهای پریشانی و دربدری خویش آن چنان دلشکسته و سرخورده مینماید که مذهب باب را از «مذاهب مخترعه» و بکلی «باطل» و «بدعت در دین و انحراف» از «صراط مستقیم» مینامد[۱۸].

بگمان من میرزا آقاخان کرمانی تنها گوشه هایی از اندیشه های باب را می پسندید به همین سبب برخی از دستورات باب و نایبش صبح ازل را نا دیده و یا ناشنیده می گرفت و به دست کاری

---

(۹۷) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۳۰۶.

(۹۸) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۱۷۵.

آن احکام می پرداخت. اما پس از آن که دوران آشوب فکری خود را پشت سر نهاد و به آتشکده ای ایرانی تبدیل شد، این جدال درونی و پریشانی فکری خاتمه پذیرفت.

بازتاب این تحول را در کتاب **«هشت بهشت»** که به اتفاق رفیق و همرزم دیرینه اش شیخ احمد روحی در تشریح احکام و تاریخ باب و صبح ازل نوشته شده، و **«سه مکتوب»** که خالی از هرگونه تعصب و اندیشه مذهبی ست به روشنی مشاهده می کنیم.

در هشت بهشت در نکوهش «رواج و شیوع تمدن» به مانند یک متشرع خُرافاتی داد سخن می دهد و می نویسد: «چند نفر از قبیل ولتر، ژان ژاک روسو، به اسم منورالعقول و رافع انحرافات پیدا شدند و پاره ای طوایف مانند نهلیست و ماسون [فراماسون] و سوسیالیست و رادیکال و آنارشیست طلوع نمودند و اخلاق آن امت شریف [فرانسوی] را فاسد ساخته و موجب آن همه انقلاب و آشوب در مملکت فرانسه گشتند»[۹۹]. اما بعداً در «سه مکتوب» درست در مقابل و مخالف افکار پریشان و سفسطه آمیز گذشته اش در «هشت بهشت» قرار گرفته و از ولتر فیلسوف خندان عصر روشنائی و ژان ژاک روسو پدر انقلاب فرانسه با تجلیل و بزرگی یاد می کند و آنچنان فریفته عدالت و مساوات و برابریست که با کبر وغرور ایرانیان را پایه گذاران دنیای نو می نامد و می نویسد: «مزدک دانا...در دوهزار سال قبل...ایران را به درجه ای یافت که می توان جمهوریت و مساوات و اگالیته را در

---

(۹۹) «هشت بهشت» صفحه ۱۵۰.

اینجا [ایران] اجری فرمود...»[100].

میرزا آقاخان در سه مکتوب از جمهوری به نیکی یاد می کند، اما در هشت بهشت می نویسد: «حکومت جمهوریه فرجام کارش به فساد اخلاق اهالی»[101] می کشد. براستی اگر بخواهیم پریشانی های فکری میرزا آقاخان کرمانی را تنها به اتکای دو کتاب **«هشت بهشت»** و **«سه مکتوب»** بررسی و نقل نمائیم، خود مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

بی سبب نیست که نقش داماد صبح ازل در نظر ازلیان مبهم می نماید و این ابهام و پریشانی را برخی میل دارند عمداً ایجاد نمایند و گاهی وانمود می کنند که وی در اواخر ایام حیات یک بابی ازلی سوسیالیست شده بود.

بابیان با کنایه گوشزد می کنند که او با ماست، اما از خود ما نیست. در حالی که میرزا آقاخان در اواخر ایام زندگیش رغبتی با هم نشینی با بابیان ازلی نشان نمی داد و با دهریون و ماتریالیست ها بیشتر احساس شادی و رضایت می کرد....

پیروزی قطعی میرزا آقاخان در اقتباس و تقلید کتاب **«مکتوبات»** میرزا فتحعلی آخوندزاده[102]، متفکری که هنوز سهم واقعی او در بیداری ایرانیان تعیین نگردیده، در این است، که با به کار گرفتن استدلال روشن و همه کس فهم و با زیرکی و هوشیاری خشم را به شوخی و آتش را به روشنی مبدل ساخته است. وی هنر ایرانی فکر کردن و مبارزه با هر چه که ضد ایرانی و ایران است را

---

(۱۰۰) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۲۶۶.

(۱۰۱) «هشت بهشت» صفحه ۱۶۲

(۱۰۲) «مکتوبات» اثرمیرزافتحعلی آخوندزاده، انتشارات مرد امروز

در دانشکده زندگی و تحولات گوناگون فکری عمیقی که در خود او بوجود آمده بود آموخته و تجربه کرده بود.

او مردی بود فاقد القاب و عناوین احترام آمیز، اما با دانش و از همه مهمتر وفاداری و یک رنگیش به حقیقت و درستی مبارزه علیه استبداد و خُرافات، همه کس را مجذوب خویش میساخت. در بیان آنچه که او حقیقتش می پنداشت نا شکیبا بود، به سبب روح حق طلبی و وجدان بیدارش، مست شراب مبارزه و پیکار علیه خود کامگی و خُرافات بود.

وی در روزهای آخر حیاتش به هیچ چیز جز ایران و فرهنگ ایرانی نمی اندیشید و تمام هدف و آرزوی او در بازگشت به «ایران» خلاصه می شد و اگر موفق می گردید آخرین لحظات زندگیش را در میهنش بسر رساند و نیز در گورستانهای خشک و بی روح کرمان، زادگاهش، بخاک سپرده شود، بی تردید خود را خوشبخت ترین فرد جهان می پنداشت. زیرا که دیگر میل نداشت به مانند آوازخوانی دوره گرد برای کسانی آواز بخواند که با تکبر نان و جیره روزانه او را می دهند، بدون آنکه آواز او را گوش داده باشند. وی با نوشتن «سه مکتوب» و «صد خطابه» تمامی فرهنگ اسلامی را سئوال آمیز کرد و به رویاهای ملیونها ایرانی میهن پرست جان و بال و پری دو باره بخشید....

در انتقادهای میرزا آقاخان طنزی لطیف و ظریف و باریک اندیشی بی مانندی دیده می شود که در آثار دیگر منتقدین اجتماعی کمتر مانند آن ملاحظه شده است. در سه مکتوب پرسش هایی را مطرح می کند که ظاهراً روش سفسطه آمیزفلاسفه سوفسطائی را در

ذهن متبادر می سازد. اما چاره ای نیست و منطقی این است که به آواز حزن انگیز و غزلهای میهنی او گوش فرا دهیم.

«آیا بهتر نیست که به وسیله علم و دانش به کمال و بزرگی برسیم تا «در انتظار ظهور قائم موعود و شاه بهرام دین آور و پدر اسمانی وحروف سبحانی [اولین مؤمنین به سید باب]، که در بودن حیاتشان چه کار برای ما کردند و از ایمان و اعتقاد ایشان چه طرفی بر بستیم و به چه سعادت و بختیاری رسیدیم که حالا دو باره انتظار آمدنشان را کشیده و تضرع برای تعجیل [عجله در] ظهورشان می نمائیم». او می داند که در «هر ملتی جهالت و نادانی و عصبیت و عامیگری بیشتر خرافات دینی زیادتر است».

در همین کتاب «سه مکتوب» زیرکانه در علائم ظهور قائم می نویسد: ایرانیان« **هزار سال است به انتظار طلوع آفتاب از مغرب و صیحه زدن جبرئیل میان زمین و آسمان و خر سواری دجّال و ظاهر شدن مهدی در مکه نشسته اند و دست از تمام امور معیشت و زندگانی و سعادت و کامرانی شسته اند که مرحوم [ملا باقر] مجلسی در کتاب بحار [الانوار] چنین گفته و این طور قصه مزخرفی نوشته».** در مقام و منزلت همین ملاباقر مجلسی که مورد قبول و احترام خمینی و دیگر ملایان است می نویسد: بسبب« **لیس مالی پادشاهان صفویه، داد بی دینی داد».**

تمامی کوشش میرزا آقاخان در پاسخ به این پرسش است که آیا دین اسلام به طور کلی - شیعیگری یا سنیگری فرقی نمی کند- چه ارمغانی برای ایران و ایرانیان به همراه آورده است. قابل دقت آنکه جواب این پرسش را میرزا آقاخان در آستین دارد و در کمال یکرنگی و نازک اندیشی و با نیشخندی زیرکانه می نویسد:

«به تکلیف [بدستور و فرمان] سعد وقاص دین اسلام را که

محمد برای عرب آورده بود قبول کردیم. نظر به وعده های او بایستی در دو عالم به شاهی و شادی بوده باشیم.

از عالم آخرت که هنوز خبر نداریم، حرفی است که سعد وقاص و یك مجمع نسناس دیگر به توهم گفته اند. بیائیم به عالم دنیا، از هجرت تا این زمان به خصوص از استیلای عرب و قبول کردن اسلام تا یومنا هذا چه مصیبت و چه بلاها و محنت و رنج و مشقت در هیچ جای عالم بر هیچ طبقه بنی آدم این قدر عذاب و مصیبت نازل نشده...»(۱۰۳). وآنگاه عالمانه و مالامال از حکمت می نویسد:

«ظلم های متمادی و اسارت های متوالی و تطاول و چپاول پادشاهان تازیان چنان در نهاد و جان ایرانیان ریشه کرده که ریختن خون را بسیار مبارك و میمون می پندارند و از قتل مردم بلکه کس و کار و دوست و یار ننگ و عار ندارند» و بالاخره با لحن و آهنگی ماتریالیستی ظهور ادیان را در عرصه تاریخ به ریشخند می گیرد و می نویسد:

«هرگز پیغمبری در ملت متمدن مبعوث نشده و بیشتر در عربستان و آفریقا و هندوستان پیغمبر ظاهر گردیده... اساس اعتقادات به موهومات جهالت و نادانی و خرافت و عامی گریست. در هر قوم و ملت که خرافت و جهالت بیشتر اعتقاد بدین موهومات افزون و ادیان زیادتر است». از «عرفان پوسیده و حکمت گندیده های» ظاهراً صوفیانه و درویشانه روگردان و معتقد است: جز اینکه «باعث ازدیاد موهومات و انحراف عقل از اعتدال [گردد] دیگر هیچ نتیجه و فائده ای نخواهد بخشید».

میرزا آقاخان در سه مکتوب نه تنها به سنن و احکام بدوی

(۱۰۳) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۱۴۲.

عربی، که آن را مانع رشد اجتماعی، سیاسی، علمی و باعث تخریب و عقب ماندگی کشورهای اسلامی می داند و بر تمامی آن خط بطلان میکشد، بلکه دستورات و احکام ادیان و مذاهب دیگر را بسُخریه می گیرد و بی مهابا بر آنها می تازد. او به هیچکدام از اندیشه های دینی و مذهبی شفقتی نشان نمی دهد. هدف او عقل گرایی، دوری از خُرافات و روی آوردن به علم و دانش و خوشبختی همه مردمان است.

کسی که هیچ ترحمی و گذشتی به اعتقادات گذشته خود و معتقدات دیگران نمی کند، و همه فرق اسلامی را دربست باطل میداند، و مینویسد: «**مذاهب مخترعه مانند سنی و شیعه و خارجی و رافضی و صوفی و شیخی و بابی و حنفی و مالکی و زیدی و اشعری و معتزلی، تماماً باطل**»[۱۰۴] است، پس از او نباید متوقع بود که به دیگر ادیان و مذاهب سامی التفات ویژه ای روا دارد.

میرزا آقاخان در نیمه دوم قرن نوزده میلادی (۱۲۷۰ هجری قمری) درست یکصد و پنجاه سال پیش، در دهی گمنام و در عقب مانده ترین نواحی ایران و در یک خانواده مؤمن و متعصب علی اللهی بدنیا آمد. در نو جوانی به مکتب رفت و سپس در حوزه علوم دینی که لبریز از خرافات و تعصبات مذهبی بود بکسب دانش های زمان خود پرداخت. وی در طول زندگی خود شاهد ظلم به یهودیان، زردتشتیان، مسیحیان و بویژه کشتار و تعقیب بابیان و بهائیان در ایران و عثمانی گشت. او خود با پیوستن به بابیان یک تجربه دردناکی را پیدا کرد که پس از این هیچگاه او را رها نکرد و

---

(۱۰۴) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۱۷٤.

در اثر فشار تعصبات مذهبی مجبور به ترک زادگاه خود شد و در پایتخت عثمانی گوشه غربت اختیار کرد. در آنجا با مهمترین مکتب های رادیکال سیاسی و اندیشه های فلسفی - اجتماعی آشنا شد. انقلاب فرانسه تازه در نیمه های همین قرن به نتایج دلخواه خود رسیده بود. امپراتوریهای بریتانیا، روسیه، ژاپن، عثمانی و آلمان در اوج قدرت خود بودند. عصر ویکتوریا و کولونیالیسم وایدئولوژیهای معجزه آفرین آغاز شده بود.

مکتب های سیاسی ـ اجتماعی چون سوسیالیسم، لیبرالیسم، کنسرواتیسم، ناسیونالیسم، انارشیسم، امپریالیسم، آنتی سیمیتیزم، مارکسیسم، کمونیسم، ماتریالیسم، سوسیال - داروینیسم، ایندوستریالیسم در همین قرن تأسیس و یا شکوفائی دوباره یافتند. انقلابات کارگری، انقلاب صنعتی، کمون پاریس و جنگهای داخلی علیه برده داری در آمریکا بوجود آمد. عصر ماشین های بخار آغاز گردید و بالاخره گوته در همین قرن «دیوان شرقی» خود را سرود، بتهوون سمفونی نهم را نوشت و فیلسوف دیر آشنا نیچه **«چنین گفت زردتشت»** را بجهان اندیشه و فلسفه هدیه کرد. عصر جدیدی متولد، و دنیایی نو و مدرن آغاز گردیده بود.

نسیم آزادی و ترقیات حیرت انگیز و تجدید حیات انسانی آرام آرام در شرق بی خبر و عقب مانده وزیدن گرفت. در ایران عصر روشنگری و بیداری با دویست سال تأخیر با شدت و حرارتی حیرت انگیز آغاز شد. آخوندزاده، طالبوف تبریزی، میرزا آقاخان کرمانی، زین العابدین مراغه ای و دیگر علمداران دلیر ترقی و

تجدد و آزادیخواهی در همین قرن متولد و رشد و نمو یافتند و همه این سلحشوران و منادیان تمدن جدید در همین قرن پر التهاب مهمترین آثار روشنگری تاریخ نوین ایران را نوشتند.

میرزا آقاخان کرمانی تحت تأثیر عصر رویاها و اندیشه های انسانی عصر نو قرار داشت. او انسان رنج کشیده و پر احساسی بود و روح و روان او، آزادی را می طلبید، و طبیعی بود که نا خواسته نظریات و افکار گوناگونی را که در وی تأثیر گذارده بودند در لابلای آخرین آثار خود «صد خطابه» و «سه مکتوب» برشته تحریر کشیده باشد.

در سطور گذشته اشاره ای به انتقادات میرزا آقاخان از بابیان و بهائیان کردم، اما جای آن دارد که به انتقادات وی از یهودیان کمی مشروح تر بپردازم، زیرا بگمان نگارنده جای درنگ نیست و نمی توان به این مشکل و مسئله جامعه ایرانی بی تفاوت ماند؛ خصوصاً که میرزا آقاخان کرمانی بارها آرایی را در کتاب «سه مکتوب» بیان میکند که میتواند سبب سوء تفاهم و استفاده عوام فریبان و طرفداران برتری نژادی قرار گیرد.

Antisemitismus ، سامی ستیزی که بغلط یهود ستیزی در فارسی معنی میشود از زشت ترین پدیده های تاریخ انسانی ست. این اصطلاح از سام **Sâm/Sem** نام پسر بزرگ نوح، پیغمبر افسانه ای، که نژاد سامی را بدو نسبت میدهند گرفته شده است. تا نیمه های قرن نوزده میلادی بویژه در کتب جامعه شناسان اروپای غربی به همه اقوام سامی، اسرائلیان، اعراب و بخشی دیگر از اقوام خاورمیانه که تنها نامی از آنان اکنون در تاریخ

بجا مانده است اطلاق میشد. با نظریه پردازیهای سیاسی در پیرامون یهودیان، این اصطلاح، آرام آرام معنی واقعی خود را از دست داد و در قرن بیستم میلادی دشمنی با یهودیان که پیش از آن بنیانی دینی داشت و در اثر تبلیغات آباء کلیسای مسیحی ترویج یافته بود، جای خود را به دشمنی با نژاد سامی داد.

با بقدرت رسیدن حکومت نژاد پرست نازی در آلمان که تئوری برتری نژاد آریایی را ترویج و گسترش میداد سبب شد تا حکومت نازی با وضع قوانینی، یهودیان را مورد تعقیب و فشار قرار دهد. بموجب این قوانین ملیونها یهودی را به اردوگاههای مرگ گسیل داشتند و با برپا ساختن اطاقهای گاز و کوره های آدم سوزی به صورتی سازمان یافته کشتار نمودند و وحشتناکترین جنایات علیه بشریت، در قرن بیستم میلادی اتفاق افتاد و بیش از شش ملیون یهودی بطور دردناکی بخاطر نژاد و عقیده مذهبی خود جان باختند.

در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم در تمامی قاره اروپا تبلیغات ضد سامی و ضد یهودی بعنوان ابزار و اهرمی سیاسی برای سرکوب آزادیخواهان و برای منحرف کردن انقلابیون، از جانب حکومت های استبدادی اعمال میشد.

لنین رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و بنیانگذار دولت کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی در گفتاری به یهود ستیزی بعنوان یک اهرم تبلیغاتی و عوام فریبانه در روسیه تزاری اشاره عالمانه ای دارد و میگوید:

« سامی ستیزی را میتوان گسترش دشمنی و نفرت علیه

یهودیان نامید. زمانیکه تزارهای لعنتی آخرین لحظات خود را سپری میکردند به این فکر افتادند تا کارگران و دهقانان نا آگاه را (برای منحرف کردن آنان از تلاشهای انقلابی)، علیه یهودیان بر انگیزانند... تنها و فقط توده های نادان و تحت ظلم به تهمت و افترایی که علیه یهودیان تبلیغ و ترویج میشود باور پیدا میکنند. این تبلیغات ضد یهودی رسوبات و پس مانده های دوران برده داری است، دورانی که توده ها را بعنوان کافر و گمراه به آتش می انداختند و میسوزانیدند. دورانی که بردگی دهقانان هنوز موجود بود، دورانی که هنوز توده ها نا آگاه و حقوق آنان لگدکوب اربابان میشد. اما این تاریکی و ظلمت قرون گذشته است و از بین خواهد رفت و توده ها شاهد آن خواهند شد.

ننگ و رسوایی بر تزارهای لعنتی که یهودیان را شکنجه و تعقیب میکردند. ننگ و رسوایی بر کسانی که تخم دشمنی و کینه علیه یهودیان و دیگر ملت ها می پاشند»[۱۰۵]

میرزا آقاخان کرمانی از سر دلسوزی گمان میکرد که علت بدبختی و آزار و اذیت و سرگردانی یهودیان دوران او نتیجه پافشاری یهودیان در نگاهداری احکام **«عهد عتیق»** و کتاب **«تلمود»** است. در همین کتاب سه مکتوب از کشتار **«یهودیان بیچاره»** به زشتی یاد میکند؛ اما گاهی ندانسته، چنان در گرداب تبلیغات ضد سامی قرار میگیرد و به ابراز نظریاتی می پردازد، که

---

(۱۰۵) W. I. Lenin, »Weltgericht über den Judenhass« Prag 1933, S. 27f.

*Rudolf Pfisterer »von A bis Z« Quellen zu Fragen um Juden und Christen, 1985, S. 26-27.

سرانجامی نامیمون و طعمی تلخ دارند. در سه مکتوب بارها بر یهودیان خرده میگیرد و در جملات بعدی نا آگاهانه اندیشه های ضد یهودی را بازگو میکند. هر چند که بخوبی روشن است و هم میهنان یهودی آگاه ما بخوبی میدانند که میرزا آقاخان نه از سر دشمنی بلکه از روی نیکخواهی مطالب نا روایی را به آنها نسبت میدهد، و در پیرامون یهودیان مینویسد:

«احکام تورات و عِلم تلموت [تلمود] و معارف خاخام ها و تمامی جور و ستم حکام و سلاطین ظلم آئین، و توی سرخوردن های سه هزار ساله از همه دول و ملل این عالم به این ذلت و مسکنت و فقر و کثافت و ترشروئی و حقارت و در بدری و بی وطنی و نفاق و تقلب و دروغگوئی و روز سیاه و بدبختی نشانیده که هر آدمی فطن [زیرک] کیش از فرم صورت و شکل قیافت رنگ و رو و هیکل و طرز رفتار شخص یهودی را می شناسد و هر دانائی و بینائی، در چهره و سیمای هر یهودی ذلت و حقارت و خفت و شناعت سه هزار ساله را مطالعه می نماید و هر ذکی [عاقلی] و حکیمی که علم اخلاق بداند کلیات اخلاق یهود و لجاجت و خودسری های آن قوم عنود را و تقلب و حیله و تزویر و دسیسه آن ملت را با نفاقشان می داند»

بهر روی اندیشه آزادی، ترقی و تجدد، و اصولاً تفکرات انقلابی میرزا فتحعلی آخوندزاده و طالبوف تبریزی در میرزا آقاخان کرمانی و آنگاه در اندیشمندان و انقلابیون جنبش مشروطیت ایران چون، حاج زین العابدین مراغه ای، مستشارالدوله، و سپس در

نویسندگانی چون احمد کسروی[۱۰۶]، صادق هدایت[۱۰۷]، محمد علی جمال زاده[۱۰۸]، صادق چوبک[۱۰۹] و همه ناموران ادبی و اجتماعی قرن اخیر ایران نفوذ بی اندازه ای داشته که این خود محتاج یک بررسی جداگانه ای است.

---

(۱۰۶) شادروان احمد کسروی در کتاب «سرگذشت من صفحات ٤٤ و ٤٧» شرح میدهد که چگونه در تبریز با آثاری چون «کتاب احمد» و «هیئت طالبی» از طالبوف تبریزی آشنا و آنانرا با رغبت بارها خوانده و در مورد کتاب «سیاحت نامه ابراهیم بیگ» مینویسد: «سیاحتنامه ابراهیم بیك تکان سختی در من پدید آورد و باد به آتش درون من زد». کسروی سفری به تفلیس کرد و در آنجا با اسماعیل حقی که از آزادیخواهان و صاحب یك کتابفروشی بود آشنا و علاوه بر کتب آزادیخواهان، بوسیله میرزا اسماعیل حقی با آزادیخواهانی که در آن شهر مقیم بودند طرح دوستی ریخت. وی در مراجعت از تفلیس با اینکه «تهیدست» بود و برای بازگشت به ایران صد منات قرض کرده بود، با این حال مقداری کتاب از میرزا اسماعیل خرید و در تبریز به دوستان آزاده خود هدیه داد. از آن جمله ده جلد هوپ هوپ نامه بود (سرگذشت من ص ٧٤).

(۱۰۷) صادق هدایت در بمبی با آثار میرزا آقاخان کرمانی آشنا شد. رجوع کنید به «اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی» از فریدون آدمیت، زیرنویس ص۲۸۱

(۱۰۸) نویسنده معروف محمد علی جمال زاده فرزند سید جمال واعظ اصفهانی، خطیب مشهور صدر مشروطیت، به سبب فعالیت ها و روابط پدرش با آزادیخواهان، با آثار میرزا آقاخان کرمانی آشنا بوده. مراجعه کنید به مقدمه «رویای صادقه» بکوشش بهرام چوبینه.

(۱۰۹) زنده یاد صادق چوبك در گفتگویی با آقای ایرج پارسی نژاد اعتراف میکند که در سالهای جوانی با آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، زین العابدین مراغه ای و طالبوف تبریزی آشنا شده و این را «مرهون دوستش صادق هدایت بوده است». صادق چوبك تحت تأثیر میرزا آقاخان کرمانی در داستان «چراغ آخر» بنقل قطعاتی از میرزا آقاخان میکند. رجوع کنید به مقاله «میرزا آقاخان کرمانی و صادق چوبك» از آقای ایرج پارسی نژاد در «مجله ایران شناسی» سال دوازدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۹.

تنها برای بیان نفوذ عمیق افکار میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی در آزادیخواهان عصر بیداری ایران به نقل یک منبع تاریخی اکتفا می کنم:

«سید حسن مدیر روزنامه حبل المتین ... نسبت به قانون محمدی در روزنامه بد نوشته بوده چهار روز است که در عدلیه استنطاق می شود و هنوز چیزی مدلل نشده است و محرک را به دست نداده است. اگر محرک را به دست بدهد مجازات خواهد شد. البته مجازات این نا سید قتل است. گویا نوشته بود که این قوانین [و احکام اسلام] یک هزاروسیصدوبیست وهفت سال قبل عرب موش خور از برای همان اشخاص بوده نه از برای ما و این زمان. پس اگر چنین مزخرفی نوشته باشد مسلماً قتلش لازم است»[۱۱۰].

احتمال چنین می رود که پرسش های میرزا فتحعلی و میرزا آقاخان از جانب هرکس دیگری که وجدانی پاک و بی آلایش داشته باشد، بازگو گردد، پاسخی جز آنچه که آنان داده اند چیز دیگری دریافت نخواهد کرد.

مؤمنین جاهل و متعصب بسبب آن که میرزا آقاخان منکر احکام و قوانین بدوی دین تازیست با کراهت از او نام می برند. برخی میل دارند تناقضاتی را که در آثار او دیده می شود، بیش از آنچه ارزش علمی و تاریخی داشته باشد، بزرگ بنمایانند و وی را گرفتار هرج و مرج فکری و پریشانی روحی نشان دهند. اما واقعیت

---

(۱۱۰) «روزنامه اخبار مشروطیت و انقلاب ایران» خاطرات سید احمد تفرشی حسینی، صفحه ۲۴۲و۲۴۳.

آن است که میرزا آقاخان از مراحل مختلفی گذشته و دنیاهای گوناگونی را سیر کرده، گاهی معتقد به این و یا آن مذهب گردیده و بالاخره پشت به همه چیز کرد و به پرستش میهنش پرداخت.

بهائیان به سبب انتقادات خشمانه ای که میرزا آقاخان در تمامی آثارش، به ویژه کتاب «هشت بهشت» از بهاءالله کرده، با توجه به این قضیه که میرزا آقاخان زمانی داماد و طرفدار صبح ازل بوده، از وی روگردان و عمیقاً آزرده اند و میلی به خواندن آثار او نشان نمی دهند.

در عشق و شیدایی او به میهنش ایران هیچ گونه پریشانی و تناقضی در نوشه های وی دیده نمی شود. به همین سبب خواندن آثارش را برای هر ایرانی ضروری می دانم. بخاطر احترام به آزادی اندیشه، محو تفتیش عقاید و بزرگداشت حقوق انسانی و بویژه بخاطر گسترش اندیشه های آزادیخواهانه و میهنی که در نوشته های منثور و منظوم او با جسارت و شجاعت بیان گردیده است می باید او را دوست، و محترم بداریم.

میرزا آقاخان با همه ظلم هایی که دیده و با همه در بدریها و نامرادیها که مردم میهنش برای او فراهم کرده اند، هیچگاه ایران را فراموش نکرد و تا آخرین لحظه عمر کوتاهش، در رویای دیدار دو باره شکوفه های ارغوانی گلستان های کرمان، زادگاهش، زندگی را پایان برد. وی دلیرانه حرفش را زد و هر چیزی را که مانع رشد اجتماعی و فکری ایرانی می دید، سرزنش کرد و بر آن تاخت. او در پی این بود که مردم میهنش به موهومات دل نبندند و زندگی واقعی را دریابند و نگذارند جمعی با تکیه بر دستاویزهای سیاسی

و بظاهر دینی خویش از آنها سواری بگیرند.

در آثار او گاه نیز تند روی و تاخت و تاز به مقبولات و مقدسات دیگران دیده می شود. اما نه بدان گونه که بنیان اخلاق طبیعی و جنبه کمال جویی و رشد انسانی فراموش گردد. در واقع میرزا آقاخان از دست حکام شرع و عرف و اطرافیان مزور خود، به اصطلاح عوام، کفرش در آمده و به هر زبانی می خواست مردم را به یک نظم فکری و زندگی و فرهنگ ایرانی همراه با هوشیاری و دانایی بکشاند؛ هرچه در آثار او می خوانیم حاشیه ای ست بر این متن. تحقیق و بررسی پیرامون زندگی و افکار میرزا آقاخان کرمانی نه تنها خاتمه نیافته، بلکه آنچه که تا کنون انجام گرفته، سر آغازیست قابل تقدیر و تحسین و ستودنی.

میرزا آقاخان کرمانی با شیخ احمد روحی و خبیرالملک در سال ۱۳۱۴ قمری مطابق با ۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶ میلادی شب هنگام و در حالی که محمد علی میرزا ولیعهد در کنار میرغضب لاله به دست گرفته بود، درباغ شمال تبریز زیر درخت نسترن در راه شکوه و آزادی ایران سر بریدند.[۱۱۱]

---

(۱۱۱) «خاطرات احتشام السلطنه» صفحه ۶۵۳.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

مکتوب

یا

سه مکتوب

سه مکتوب میرزا آقاخان کرمانی تقلید و اقتباس پیروزمندانه ایست از «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده، نویسنده و متفکری که تا کنون سهم اساسی او در روشنگری جامعه ایرانی و نفوذ غیر قابل تردید وی در ادبیات انقلابی تاکنون ناشناخته مانده و شایسته است که یک تحقیق وسیع و عمیقی در آثار او انجام گیرد.

میرزا آقاخان دستگاه فلسفی و سیستم استدلالی آخوندزاده را به این سبب به عاریت می گیرد، تا درد و رنجوری و شکوهِ های

خود را در قالب آن بیان و عیان نماید. این سبک نوشتن با تربیت و آموخته های جوانی و سپس با مباحثات جدلی دوران اقامت او در اسلامبول، به ویژه خوی و سرشت خود میرزا آقاخان سازش کامل دارد و او را قادر می نماید تا به راحتی منویات خود را برشته تحریر بیاورد.

هرجا که از زندگی بی نوایان و یا درماندگی هم فکران و هم مسلکان خود می نویسد و یا از بیچارگی و ذلت ایرانیان یاد می کند به کلی شخصیتی ممتاز و والا دارد و در نوشتن دردها اعجاز می کند و سبب شگفتی خواننده می شود.

در شرح قضیه بابی کُشی در تهران، نکبت فقر و تعصب دینی را با قلمی سحرانگیز، اما همه کس فهم، ترسیم می کند. در این کار آنچنان موفق است که خواننده خود را در میان ماجراها احساس می کند و آنچنان هولناک می نماید که به تنگی نفس گرفتار می شود. آن چه می نویسد با واقعیت های تاریخی هم آهنگی کامل دارد. مقدار فراوانی از مطالب کتاب در پیرامون بابی کشی در ایران، تجربیات، خاطرات خود وی و احتمالاً نقل مشاهدات دوستان میرزا آقاخان کرمانی است[۱۱۲].

---

(۱۱۲) در متن کتاب سه مکتوب، میرزا آقاخان اشاراتی به سالهای ۱۲۸۲ و ۱۲۸۰ هجری قمری کرده است. میرزا آقاخان در این سال ها نوجوانی ده دوازده ساله بوده و نمی توانسته نویسنده کتاب سه مکتوب باشد. بی تردید از مکتوبات آخوندزاده نقل و رونویسی شده اند. در پیرامون اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی شهر کرمان مراجعه کنید به کتاب «سالاریه» تألیف احمد علی خان وزیری کرمانی به کوشش ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ ابن سینا. در مورد کشتار بابیان در تهران و دیگر شهرهای ایران مراجعه کنید به فتنه باب تألیف اعتضاد السلطنه چاپ بابك تهران.

سه مکتوب در واقع مرثیه ایست بر زندگی تباه شده خود میرزا آقاخان کرمانی که چون از دل بر خواسته، به همین سبب بر دل می نشیند. شاید تا اندازه ای درست باشد اگر بنویسیم که میرزا آقاخان تجربیات، سرنوشت غم انگیز و یا آرزوهای برباد رفته خود را پنهانی برای میرزا عبدالحسین خان مشیزی به رشته تحریر آورده است.

نخستین صفحات کتاب «سه مکتوب» اقتباس، بلکه رونویسی کتاب «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده است. اما میرزا آقاخان آرام آرام خود را از بندهای فلسفی و عقلانی مکتوبات رها می سازد و با استقلال، اما در همان چارچوب به دنبال احساس و اندیشه های خود می رود. در سراسر کتاب «سه مکتوب»، میرزا آقاخان تحت تأثیر اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده است و کلمات و عبارات و گاهی مطالب مفصلی را از وی در لابلای نوشته خود «سه مکتوب» نقل می کند. چهارچوب اصلی کتاب «مکتوبات» در تألیف «سه مکتوب» دنبال شده است. بطوریکه میرزاآقاخان، که اصولاً یک اندیشمند ایده آلیست بشمار می رود در تله تفکرات ماتریالیستی میرزافتحعلی آخوندزاده افتاده است. با این همه نباید تصور کرد که کتاب «سه مکتوب» تنها یک تقلید و اقتباس پیروزمندانه است، بلکه با همه تأثیر و نفوذ اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده بر میرزا آقاخان کرمانی، می باید کتاب «سه مکتوب» را یک تألیف ارجمند و ارزشمند و کاملاً مستقل بشمار آورد. زیرا میرزا آقاخان استقلال فکری خود را از هر نظر

حفظ کرده و هم چنان وی را می باید یک اندیشمند انقلابی ایده آلیست بشمار آورد.

احتمالاً نسخه اصلی که به خط خود میرزا آقاخان کرمانی بوده می باید میان بازماندگان وی موجود باشد. نسخ خطی این کتاب در دست دوستداران و هم مسلکان او و هم چنین در کتابخانه های عمومی در ایران موجودبود. اما اکنون به دستور ملایان جمع آوری و مطالعه آن غیر ممکن و در ردیف «کتب ممنوعه» بشمار می رود.

کتاب حاضر بی کم و کاست آن گونه که بدست ویراستار این کتاب رسیده است، فتوکپی دست نوشته ایست که اکنون در کتابخانه دانشگاه کمبریج نگاهداری می شود. این نسخه به خط میرزامصطفی معروف به کاتب است که ظاهراً وی در هشتم ذی حجة الحرام سنه ۱۳۳۹ مطابق ۳۰ نوامبر ۱۹۱۱ میلادی، کتاب را برای ادوارد براون شرق شناس معروف نسخه برداری و بلافاصله به انگلیس ارسال داشته است.

میرزا محمود افضل کرمانی در آخر مقدمه هشت بهشت می نویسد «کتاب جلال الدوله»، که همان نامه های شاهزاده کمال الدوله به شاهزاده جلال الدوله و منظور سه مکتوب است، و صد خطابه را به جدی افندی[میرزامحمود افضل کرمانی] بازگذار نمودکه به انجام رساند و سی خطابه آن هنوز برشته تحریر در نیامده و در میان مردم [به] چهل خطابه او مشهور است» و بدرستی روشن نمی کند که میرزا آقاخان در چه زمانی «سه مکتوب» و «صدخطابه» که بیش از ۴۲ خطابه آن پایان نیافته و وی بیست و

هشت خطابه به آن افزوده «و سی خطابه آن هنوز برشته تحریر در نیامده» و تا کنون چاپ و منتشر نشده، بدست او سپرده است. میرزا افضل کرمانی هیچ گونه اشاره ای در مقدمه هشت بهشت به بی نظمی «سه مکتوب» نمی کند و نمی نویسد که کتاب «سه مکتوب» تنها بردارنده یک مکتوب است.

گمان من بر این است که میرزا آقاخان در اسلامبول و قبل از دستگیری، و پنهانی از چشم ازلیان و هم میهنانش این دو کتاب را برشته تحریر کشیده، لیکن در حین نگارش «صدخطابه» دستگیر ودیگر هیچ گاه موفق به بازبینی و اتمام و ویرایش این دو کتاب نگردیده است. بدرستی معلوم من نشد که چرا کاتب و نسخه بردار توجه ای به این موضوع ننموده و در نامه خود به ادوارد براون اشاره ای به مشخصات نسخه اصلی نمی کند. در حالیکه میرزا مصطفی، کاتبی با تجربه در نسخه برداری آثار خطی و چنانچه می دانیم هر روزه به این کار مشغول بوده است

در نسخه خطی حاضر، میرزا آقاخان به تقلید «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده در آغاز کتاب مینویسد:

«صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزاده آزاده کمال الدوله هندوستانی در جواب جلال الدوله ایرانی مرقوم داشته» و سپس کتاب با مقدمه ای آغاز میشود و آنگاه میرزا مصطفی کاتب در پایان مقدمه در حاشیه کتاب مینویسد: «مکتوب اول» و در صفحه بعد مکتوب اول چنین آغاز میشود: «مکتوب اول کمال الدوله در شهر رمضان هزارو دویست و هشتاد و دو هجری که از

تبریز نوشته است». ولی در صفحات بعدی هیچ گونه اشاره ای، نه در حاشیه و نه در متن کتاب به مکتوب دوم و سوم نمی کند و بالاخره کتاب «سه مکتوب» با مکالمات سوسمارالدوله و مأمورین حکومتی پایان می پذیرد. با این همه، با کمی توجه و مقابله با متن مکتوبات آخوندزاده میتوانیم بطور تقریبی شروع مکتوب دوم و سوم را تعیین نمائیم. به همین سبب متن کتاب «سه مکتوب» را به سه بخش جداگانه تقسیم کرده ام.

شاید میرزا مصطفی کاتب که در زمان نسخه برداری مردی سالخورده بوده سهواً مکتوب های دوم و سوم را بدون رعایت آغاز و انجام رونویس کرده است، و یا سهوی از جانب او انجام نگرفته وکتاب «سه مکتوب» دست نوشته میرزا آقاخان به همین شکل نگارش یافته و میرزا آقاخان میل داشته در فرصت مناسبی آن را به «سه مکتوب» و به مانند «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده، بعدها به مکتوبات مجزا، سامان دهد. اما از بد روزگار فرصت آن را نیافته و دست نوشته میرزا آقاخان به همان شکل اصلی بدست میرزا مصطفی کاتب رسیده باشد. به هر روی کتاب «سه مکتوب» بنظر اهل تحقیق کامل می نماید و آغاز و انجام آن مشخص و شاید جز این که به انتشارش کوشش ورزیده ایم در دست کسی نسخه دیگری نباشد.

میرزامصطفی کاتب هم زمان با سه مکتوب، صد خطابه را هم برای ادوارد براون نسخه برداری کرده و هر دو کتاب را در یک زمان به انگلیس نزد براون فرستاده است.

وی تاریخ پایان هر دو نسخه را سنه ۱۳۲۹ ثبت کرده و در نامه ای که هم زمان برای ادوارد براون فرستاده به مطالب قابل توجه ای اشاره می کند که خواندنش خالی از فایده نیست. وی می نویسد:

«عرض می شود هر کار در عریضجات حقیر به قول مشهور ایرانیان روده درازی می شود و زیاده گوئی. علت پیری است [در این زمان میرزامصطفی بیش از ۷۰ سال داشته] باید عفو فرمائید.
این دو کتاب مرحوم خان را حقیر خیلی با زحمت و مرارت از اول تحصیل آنها را نمودم که ذکر آنها بازهم [به] قول معروف روده درازی است. در فهرست که فرستاده بودید همان یك جلد خطابه ها را خواسته بودید [۱۱۳] هم سرکار و هم جناب دکتر [شاید منظور دکتر قاسم غنی باشد]. چون خود حقیر خیلی میل دارم که این کتاب هم به نظر سرکار برسد تقدیم نمودم و استدعا دارم قبول فرمائید.

از جمله معترضه وقتی که مشغول نوشتن این کتاب بودم یکی از آشنایان وارد شد، کتاب را برداشت، یك قدری در او مرور نمود بعد گفت: چرا این کتاب ها را می نویسی[منظور رونویسی و یا نسخه برداری می کنی]، این [کتاب] ها را باید به آب شست یا به آتش

(۱۱۳) ظاهراً ادوارد براون فهرستی برای میرزا مصطفی فرستاده و مقداری کتب خطی در پیرامون بابیان از او خواسته و صدخطابه هم جزو آن فهرست، ولی از سه مکتوب بی خبر بوده.

سوزاند[این شخص بابی ازلی بوده]. عرض کردم باید آن چه کتاب در روی کره است باید شست. مثلاً به قدر بارگیری دو شتر کتاب از حضرت ثمره [صبح ازل] است، نزد بهائی ها و[به] اعتقاد آنها باید شست و سوزاند.

مثل آنکه شنیدم کتاب نور[یکی از آثار صبح ازل] رادر کاشان، یا شستند یا سوختند، راوی گفت سوزانیدند و به اعتقاد توابع [تابعین] حضرت ثمره، آنچه کتاب از بهائی ها هست باید همه را سوزانید و شست، و به اعتقاد اهل اسلام همه این کتاب های دو طایفه [ازلی و بهائی] و کتاب های نقطه [یکی از القاب سید باب مؤسس مذهب بابی] و جمیعاً را، سهل است آنچه کتاب از غیر خویش مانده، باید سوزاند و هر خانه که این کتاب ها در او باشد باید خراب نمود و حامل [دارنده] و معتقدین آنها را جمیعاً باید کشت به بدترین صدمه و عذاب و نعش آنها را هم باید سوزانید.

مثل آنکه کردند و این کتاب تنبیه النائمین(۱۱۴) که به نظر و اعتقاد شما خوب آمده و در صدد نشر آن هم جدّ و جهّد می نمائید، آیا نزد متتابعین میرزا حسینعلی بهاء [رهبر بهائیان] چه عقیده است. یقین داری که اگر بتوانند و دسترس داشته باشند همان کارهائی که مسلمین نمودند این ها هم می نمایند، مثل آنکه کردند در کربلا، بغداد، عکا [و] جاهای دیگر.

---

(۱۱۴) کتاب تنبیه النائمین در پاسخ لوح عمه از عزیه خانم، این کتاب از جانب بابی ازلی ها در رد بها ءالله نوشته و منتشر شده است.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

> باری به این قاعده باید کتاب های روی کره [زمین] را جمیعاً باید شست به جهت اضداد [مخالفین]، ولی عقیده حقیر آن است که کتاب را باید بی حب و بغض خواند آنچه خوب است و باب سلیقه است ضبط نماید و آنچه بد است بزعم او به جای خود باز گذارد... در این کتاب [سه مکتوب] هم بعضی مطالب تاریخی دارد، ملاحظه در آن نمودن انشاءالله خالی از فایده نیست. امید است مطبوع افتد باقی از خداوند عمر و عزت و توفیق سرکار را از خداوند خواهانم...»(۱۱۵).

ادوارد براون در حاشیه صفحه نخست کتاب «سه مکتوب» به خط خود به انگلیسی نوشته **«به دستم رسید در اکتبر ۱۹۱۲ از میرزا مصطفی، شیخ بابی»**. در حاشیه کتاب «صدخطابه»، ادوارد براون همان تاریخ اکتبر ۱۹۱۲ را تکرار کرده و می نویسد: **«از میرزا مصطفی اصفهانی شیخ بابی ازلی»**. نکته قابل توجه آنکه ادوارد براون در زمانی این دو کتاب را دریافت کرده که خود مشغول جمع آوری منابع مطالعه برای نگارش دو کتاب **«تاریخ ادبی ایران»** و «تاریخ مطبوعات و ادبیات» مشروطیت ایران بوده. وی در جلد چهارم تارخ ادبی و هم چنین در کتاب **«تاریخ مطبوعات و ادبیات»** نامی از **«سه مکتوب»** و **«صد خطابه»** نمی برد در حالیکه از آثاری چون **«حاجی بابای اصفهانی»** و ترجمه آن و **«سیاحت نامه زین العابدین مراغه ای»** نام برده است.

---

(۱۱۵) نامه میرزا مصطفی کاتب به ادوارد براون، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه کمبریج.

احتمالاً انتقادات میرزا آقاخان به نقش دولت استعماری انگلیس در نگونبختی ایرانیان و میهن پرستی و آزادیخواهی وی، باعث خشم ادوارد براون گردیده و بهمین سبب در آثار خود نامی از میرزا آقاخان نمی برد و تأثیر او را عمداً در ایجاد ادبیات انقلابی ایران نادیده می گیرد.

نویسنده و محقق نامدار، مهدی بامداد در کتاب بسیار ارزشمند «تاریخ رجال ایران» در پیرامون زندگی میرزا مصطفی کاتب می نویسد:

«میرزا مصطفی معروف به کاتب از اهالی... سده اصفهان که نام اصلیش ملا اسمعیل بوده است. ابتداء در آبادی مزبور به شغل رنگرزی اشتغال داشته و در ضمن با سواد و خطش هم خوب بوده است.

در رجب سال ۱۳۰۷ قمری که به فتوی و دستور شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی (۱۱۶) اصفهانی هفت نفر را در سده به اتهام بابی گری مانند گوسفند و مرغ، دم باغچه سر بریدند، ملا اسمعیل که در زمره آنان بود خویشتن را از مرگ نجات داده

(۱۱۶) در مورد شیخ محمد تقی آقا نجفی و شرح زندگی وی مراجعه کنید به مقدمه رویای صادقه به قلم بهرام چوبینه. در پیرامون روابط شیخ محمد تقی آقا نجفی و برادرش با دولتهای روس وانگلیس مراجعه کنید به «اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان» تألیف حسن معاصر جلد اول صفحه ۲۶۸ و با کتاب «تاریخ اجتماعی ایران» جلد سوم تألیف مرتضی راوندی صفحه ۴۹۹.

فوراً خود را به اصفهان می رساند و پس از چند روزی که از آمدن او می گذرد در اصفهان(۱۱۷) دستگیر می شود و به حکم ظل السلطان حاکم وقت یك گوش او را بریده سپس مانند شترها او را مهار کرده و

(۱۱۷) آقای دکتر نصراله سیف پور فاطمی که خود از خانواده ای روحانی و اصفهانی هستند، در کتاب «آئینه عبرت» (خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران) چاپ نشر کتاب در لندن ۱٤ خرداد ۱۳٦۸، در صفحه ۲۸۵ و ۲۸٦ در پیرامون نفوذ روحانیون و اوضاع شهر اصفهان چنین می نویسند:

«اصفهان از زمان بسیار قدیم مرکز روحانیون بوده و بسیاری از آنها در خدمت مردم بودند و گروهی مانند آقا نجفی و شریعتمدار بجمع مال و مکنت و اعمال نفوذ مشغول و در همه کارها دخالت داشتند. دستگاه آقا نجفی و حاجی آقا نورالله در اصفهان از دربار شاه در تهران مجلل تربود... آقا نجفی شخصاً طرفدار مستبدین و حکایت های زیادی از تعدیات و فشار اطرافیانش در اصفهان شنیده می شد. معروف بود که روزی بظل السلطان می گوید که چرا در کارها با او مشورت نمی کند. ظل السلطان در جوابش می گوید: اگر از من ناراضی هستید بشاه بابایم بنویسید تا مرا تغییر بدهد. آقا نجفی در جواب می گوید: من به امپراطور روس می نویسم که شاه بابایت را بیرون بکند. حکایت زیر را از میرزا فتح اله خان وزیرزاده مدیر روزنامه اخگر، قاضی و رئیس عدلیه کرمان و اصفهان شنیدم. بگفته او پدرش میرزا اسداله خان وزیر سالها مأمور مالیه اصفهان بود و یکی از متمولین که همیشه از دادن مالیات تسامح می کرد آقا نجفی بود. مطابق معمول وزیر هر سال بمنزل آقا نجفی رفته و صورت حساب مالیات دهات او را تسلیم وی می کند. اگر مبلغ بدهی آقا نجفی در نظرش زیاد بود به پیشخدمت می گوید فنجان چائی آقای وزیر را از سایرین جدا کرده و آن را با دقت بشوئید. چون وزیر در اصفهان شهرت بابی بودن داشت. این بیان در حکم اجازه مرگ وزیر بود. در نتیجه فوری مفاصا حساب آقا نجفی را امضاء کرده و تسلیم او می کند. آقا نجفی فوراً حرفش را عوض کرده و می گوید فنجان شستن لازم ندارد. جناب وزیر از نیکان و پاکان هستند. با این ترتیب شیخ از پرداخت مالیات و عوارض دولتی خود را نجات می داد».

درکوچه و بازار اصفهان می گردانند و سپس از شهر اخراجش می کنند.
بابیه اصفهان شبانه او را به شهر آورده و پس از چند روز پنهان بودن در آنجا رهسپار قریه طار از توابع نطنز شده بر آخوند ملا محمد باقر مجتهد طاری که در ابتدا شیخی و سپس به آئین باب گرویده بوده است وارد می شود.
در مدتی که در نزد آخوند بوده به کتابت آثار میرزا علی محمد باب می پردازد...[بعدها] ملا اسمعیل به تهران می رود و در این شهر رحل اقامت می افکند و برای این که شناخته نشود نام خود را که اسماعیل بود به مصطفی تبدیل می کند و به فرقه ازلی می گرود... مدتی که در تهران و هم چنین در قبرس در نزد میرزا یحیی ازل اقامت داشته تمام اوقات به کتابت آثار باب و صبح ازل اشتغال داشته و در میان فرقه بابیه [ازلی ها] به میرزا مصطفی کاتب مشهور شده است.

[وی] در سال ۱۳۱۸ قمری برای دیدار میرزا یحیی ازل پیشوای فرقه ازلیه با دو دختر خود به قبرس رهسپار گردید و در آنجا پس از چندی یکی از دو دخترش با پسر صبح ازل به نام عبدالوحید ازدواج می کند و پس از درگذشت دامادش دو باره با دو دختر خود به تهران باز می گردد.
میرزا مصطفی صاحب عنوان در ایامی که

در تهران و قبرس اقامت داشته مرتباً با پروفسور براون مستشرق انگلیسی مکاتبه داشته و بیشتر آثار بابیه که در کتابخانه براون، یا در دسترس دیگران می باشد به خط همین کاتب است. حدود سی سال آخر عمرش شبانه روز صرف کتابت و تکثیر آثار باب و صبح ازل می کرده است و در سال ۱۳۳۹ قمری در سن متجاوز از هشتاد سال در تهران در گذشت و در ابن بابویه به خاک سپرده شد»(۱۱۸).

بهرام چوبینه

۲۰۰۰,۷,۲۷

(۱۱۸) «تاریخ رجال ایران» بقلم مهدی بامداد جلد ششم صفحه ۲٦٤ و ۲٦۳.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

سه مکتوب

هوالله تعالی

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت رندانی چند

صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزاده آزاده کمال الدوله هندوستانی در جواب جلال الدوله ایرانی مرقوم داشته.

هنگام نگارش این مکاتیب از اصل نسخه پاره ای الفاظ از زبان فرانسوی از آنها دیده شده که ترجمه اش به زبان فارسی بسیار دشوار می نمود از این جهت راقم صورت همان الفاظ را به عینه با حروف اسلامیه نقل کرد. از این رو لازم نمود که نخست شرح آن الفاظ داده شود تا سپس خواننده از موضوع آنها مطلع گردد.

نخست لفظ دیسپوت عبارت از آن پادشاهی است که در اعمال خود به هیچ قانونی و قاعده ای متمسک نبوده و به مال و جان مردم بلا حد و انحصار تسلط داشته همواره مستبداً به رای و هوای نفس خویش رفتار کند، و مردم در تحت اقتدار او مالک هیچ چیز حتی جان های خودشان نباشند و مانند بنده ذلیل حقیر و زرخرید اسیر از حقوق بشریت و حظوظ آدمیت محروم و ممنوع باشند.

دوم، سوینیراسیون [سیویلیزاسیون] عبارت از نجات یافتن ملتی است از عناء [رنج و سختی] و حالت وحشیگری و رهیدن ایشان است از بواری [نیستی و زندگی دوزخی] هولناک بارباری [بربریت] و نادانی و تحصیل کردن آنان معرفت تامه لازم تمدن و زندگی و تکمیل علوم و صنایع و ترقی امور معیشت و تهذیب اخلاق و عادات آدمیت و رواج آداب انسانیت در یک قوم و یا یک ملت است.

سوم، لیتراتر عبارت از هر نوع تصنیف و تألیف است. خواه نظم باشد خواه نثر.

چهارم، فناتیک عبارت از کسی است که در دین متعصب بوده و قیودات دینیه و تعصبات مذهبیه او به درجه ای رسیده باشد که نسبت به مخالفین مذهب و دین و مغایرین ملت و آئین خود از هر قسم، تعدّی و درازدستی در مال و جان و عرض و ناموس ایشان مضایقه ننماید و ابداً باک نداشته بلکه این معنی را ثواب داند و

اجر شماردو هر طور زحمتی که از دستش بر آید در باره مخالفان مذهبش روا دارد.

پنجم، فیلسوف مقصود کسی است که علوم عقلیه را کاملاً دارا و سبب حکمت اشیاء را بر وفق طبیعت دانا و در عمق طبیعت همه چیز آگاه و بینا بود و معجزات و خارق عادات و وحی و کرامات و رَمل و جَفر و جن و مَلک و دیو و پَری و شیطان و جنت و نار و پُل صراط و نکیر و مُنکر و مس و سرب را طلا و نقره شدن و معراج و خواب را وقعی نگذارد و باور ننماید و جزء موهومات و جعلیات و خرافات شمارد و هرکس را که به این اعتقاد معتقد است او را جاهل انگارد و سفیه و احمق خواند و از دائره آدمیت بیرونش داند بلکه از حیوانات هم پست تر و بی حس ترش گوید. به اصطلاح اهل فرنگستان از فیلسوف وجودی کامل تر و آدمی عاقل تر نیست.

ششم، روولوسیون [رولوسیون] عبارت از آن است که مردم از فشار و رفتار پادشاه غدار بی قانون دیسپوت به ستوه آمده و از ظلم و اذیتش به تنگ و به جان آیند، به اتفاق شورش و بلوا نمایند و او را خلع نموده دفع کنند و به جهت آسایش خویش و سعادت خود قانون و قاعده اتخاذ نموده در مملکت او را وضع فرمایند تا آنکه پوچ بودن اغلب عقاید مذهبیه را فهمیده به محفل معرفت حقیقی راه یافته سر از قید اطاعت و متابعت ملاها و پاپاها [پاپ های]جاهل بر تافته بارهای گران متعب [پر رنج] مذهبی را انداخته

بر حسب دستورالعمل فیلسوفی دانا و موافق طبیعت ملت آئین تازه و قانونی جدید تأسیس کند.

هفتم، پروگره مقصودغیرت و کوشش مردم است در ترقی علوم و تکمیل صنایع و تأسیس تمدن و قلع [کندن] ریشه های ظلم و ترقیات یوماً فیوماً در یک ملت است.

هشتم، پوئیزی انشائی است که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق یک شخص و یا یک طائفه یا یک ملت کما هوحقه یا شرح یک مطلب، یا در وصف اوضاع عالم طبیعت نظماً در کمال و تأثیر بوده باشد چنین نظم را پوئیزی می گویند.

نهم، پاتریوت عبارت از شخصی است که برای ترقی ملت و تمدن مملکت خود از فرط حب وطن پرستی از بذل جان و مال و هستی مضایقه و خودداری ننماید این شرف مخصوص مردمان غیرتمند و اشخاص بزرگ و ارجمند عالم است که محیی [زنده کننده] و هادی جماعتی شده اند و سیادت و آقائی ابدی بر روان و جان آن ملت بلا استحقاق روا داشته اند. از آن جمله پیغمبر عربی بود که برای سعادت ملّت عرب و عشیره قریش آن قدر شأن و شرافت اندوخت.

دهم، شانژمان عبارت از یک حادثه بزرگ، یا واقعه عظیمی است که در عالم بروز کند مثل قصه طوفان نوح و یا در بنی

آدم پیدا شود مانند زوال سلطنت رومیان و آشوب و فتنه چنگیزیان و امثال این گونه وقایع مهمه غریبه.

یازدهم، پولتیک مقصود از مقاصد و مطالب که در صرفه و صلاح دولت و مملکتی بکار برده شود[و]به امور سیاسی راجع گردد.

دوازدهم، پروتستانتیسم همان مذهبی است که حقوق و تکالیف و عادات که حق الله باشد در آن مذهب معاف و معفوّ [عفو کرده شده، بخشوده] است و رعایت حقوق مردم واجب و تمام تکلیف افراد است بدو و ظهور این مذهب در میان طایفه مسلمانان و از علی ذکره السلام اسماعیلی ناشی گشت. چنانچه در این بیت اشاره شده:

برداشت قید شرع به تأیید ایزدی
از گردن انام علی ذکره السلام

در این اواخر نیز از فرنگستان این مذهب بروز نموده و شیوع غیر مترقبی حاصل کرد و مذهب پروتستان معروف است. می توان گفت مخترع این مذهب و مروج آن در اروپا خدمت نمایانی بر ملت نمود که تا سالهای دراز حق عظیمی بر افراد و آحادش دارد.

سیزدهم، لیبر[لیبرال]آدمی است که در افکار و خیالات خود بکلی آزاد باشد و از وعد و وعید و نوید و تهدید دینی و

مذهبی مثل دوزخ و بهشت، امید و بیم و طمع و ترس نداشته باشد و اموری که از قانون و روش طبیعت خارج و خلاف حکمت است اگرچه [امر] مسلمی است و مجمع علیه جماعتی و ضبط در تاریخ و ثبت در کتابی هم بوده باشد آنگونه امور را خلاف واقع داند و دروغ انگارد و گفته ها و روایت های مخالف حکمت و عقل را تمکین نکند و تصدیق ننماید اگرچه از پیغبمری هم بوده باشد و کمال دقت را در تربیت دولتی یا تشکیل سلطنتی یا تأسیس تمدن و ترقی ملی نماید و صاحب افکار فیلسوفانه و خیالات حکیمانه بوده باشد و در کردارش تواهن[جمع جعلی وهن] و سستی و از رفتارش دغل و نادرستی دیده نشود.

چهاردهم، الکتریک قوه ایست برقیه و کهربائیه که با تمام اجسام موجود است و در کمون هر شیء مستور و امروزه از استعمال این قوه در فرنگ فائده های بسیار و انتفاعات بی شمار برده و میبرند.

پانزدهم، پنزور[متفکر] مصنفی است فیلسوف و دانا که بدون ملاحظه و تقیه فاش و بی پرده و آشکار و علانیه در اصطلاح مملکت و ارائه طریق و هدایت ملت خود قصور و کوتاهی و مضایقه و خودداری نکند و خیر و شر مملکت را فاش و آشکارا در صحفه دفاتر و اوراق صحایف بنگارد و در افشای خیالات حکیمانه و افکار دانشمندانه خویش بدون ترسی از کسی و بدون واهمه از ملامت و اذیّت و نفی و زندان مردانه و دلیرانه بگوید و بنویسید

این قبیل مردم را در فرنگستان توقیر[تجلیل] مینمایند و تعظیم بسیار می کنند و خیلی بزرگ می شمارند و احترام و اکرام می نمایند قوله تعالی: «یجادلون باموالهم و انفسهم و لایخافون لومة لائم ذلك فضل الله یوتیه من یشاء»(۱۱۹).

شانزدهم، شارلاتان شخصی گندم نما و جو فروش خود پسند ریا کار بی حقیقت مردم فریب دروغگوی لاف زن که ادعا کند آنچه را نداند و بنماید آنچه را ندارد بلکه نتواند.

هفدهم، پارلمانت اگرچه من از تقریر این مجلس بزرگ عاجز و قاصرم و کتابها از برای تحریر وبیان و کیفیت این انجمن کافی نیست اما به قدر فهمانیدن خواننده چاره از گفتن نیست. پارلمانت عبارت از دو مجمع است که در یکی وکلای منتخب رعیت که سرآمد اهالی و جواهر مردم آن مملکت اند و در دیگری وجوه اعیان و اکابر دولت مجمع کنند و این مجمع از این دو طایفه تشکیل می یابد در مجلس اول به مشورت و صلاح دید وکلای ملت از برای نظم و آسایش رعیت یا ترقی و پیشرفت مملکت و افتخار

---

(۱۱۹) جدال کنید برای اموال و نفس خودتان و از سرزنش دیگران مترسید. این فضل خداست که آنرا بکسی میدهد که میخواهد.
لغت «یُجادِلونَ» در سوره های مختلف قرآن آمده، اما با آیه فوق همخوانی ندارد. گمان میرود که نظر میرزا آقاخان قسمتی از آیه ۵۹ از سوره مائده است: «یجُاهِدُونَ فی سَبیلِ اللهِ وَ لایَخافُونَ لومَةَ لائِم ذلكَ فَضلُ اللهِ یُوتیهِ مَن یَشاءُ» یعنی: کارزار میکنند در راه خدا و نمی ترسند از سرزنش سرزنش کنندگان، آنست فضل خدا میدهدش بهرکه خواهد.

شرف ملت قانونی طرح و مذاکره می شود بعداز ترتیب و انتخاب این قانون که آن هم شرایط بسیار دارد صورت آن قانون منتخبه برگزیده را به مجلس که مرکب از وجوه اعیان و اکابر دولت است می برند در صورت امضای آن قانون از نظر پادشاه می گذرانند و حکم به اجرای آن می دهند. پادشاه شخصاً حق اجرای قانون را دارد و بس. دیگر ابداً مداخله بلکه قدرت بر خلاف قانون را ندارد و خود را نوکر بزرگ دولت و پدر مهربان رعیت می داند و مواجبی در خور لوازم خود از خزینه دولت می گیرد و یک دنیار اضافه از حق خویش یا یک انحراف از تکلیف خود نمی تواند.

گمان ندارم که مردم مشرق که پادشاه را واجب الاطاعة و ظل الله و پسر آسمان می دانند هرگز این طور سلطان و پادشاه حکمفرما که قادر بر ذره[ای]اجرای هواسات[جمع جعلی هوس] خود در حق رعیت بتواند شد تصور کنند و بفهمند.

هیجدهم، پطرارق[۱۲۰] و ووتر[ولتر منظور است] هردو آن فیلسوفان مشهور فرنگستان بوده اند که خیلی آثار بزرگ از ایشان باقی مانده. مخصوصاً ووتر[ولتر] در کندن ریشه پاپا ها[پاپها] و راهب ها اصراری حکیمانه داشته است.

نوزدهم، شیمی که همان کیمی باشد که آن عبارت از فهمیدن خواص و طبایع اشیاء و فلزات و تجزیه مرکبات است که اساس بزرگی زندگی اهالی عالم روی همین علم شیمی است و حمد خدا را که این علم به درجه ای در ایران مجهول و غیر معروف و

---

(۱۲۰) پترارك شاعر هومانیست فرانسوی (۱۳۷٤- ۱۳۰٤)

معمول است که سالها از شنیدن لفظ شیمی که از زمان مأمون عباسی از یونانی به عربی ترجمه شده و به دست ایرانیان نادان افتاده سهو بزرگی نموده و خطا رفته اند و چنین گمان و توهم نموده اند که مقصود از کیمیا ساختن طلا و نقره از مس و سُرب و زیبق[جیوه] است. چقدر مالها را آتش زدند و طلا و نقره را بدل به مس و سرب نمودند و اوقات عزیز را صرف کرده و دود هفت رنگ بر آسمان ساختند و در آخر جز چشمی کور از زیبق و گوگرد و دستی خالی از طلا و نقره و دلی پر حسرت از تحصیل ثروت به گور بردند.

تمام اینها ناشی از جهل و بی علمی و لجاجت و نادانی و اقتضای خواندن عربی است و الا یک کتاب شیمی مردمان نادانی و اقتضای خواندن عربی است و الا یک کتاب شیمی مردمان دانای یونان یا فرنگستان را دیده از این سودا آسوده می شدند که تبدیل فلزی به فلزی دیگر غیر ممکن و محال است. وآنگهی امروزه تکوین تمام فلزات را از آتش مرکزی در بدو پیدایش زمین تحقیق نموده اند از این رو تغییر پذیر و تبدیل بردار نبوده و نخواهد بود.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

مکتوب اول

مکتوب اول کمال الدوله در شهر رمضان هزارودویست و هشتادو دو هجری که از تبریز نوشته است[۱۲۱]

دوست عزیز من جلال الدوله عاقبت سخن تو را نشنیده و بعد از سفر انگلستان و فرانسه و آمریکا، به اصطلاح ینگی دنیا به خاک ایران آمدم، اما بسیار پشیمان شدم ای کاش نیامده بودم و کاش اهل این ولایت را که با من هم مذهب اند نمی دیدم و از احوال و اخلاق و عادات ایشان مطلع نمی گردیدم. دلم خون و جگرم آب و کباب شد.

ای ایران کو آن سعادت و شوکت تو که در عهد کیومرث و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز داشتی. اگرچه آنگونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگی دنیا حالا بمثابه شمعی است در برابر آفتاب و لیکن نسبت به حالیه ایران مانند نور است در مقابل ظلمت شب تار.

---

(۱۲۱) در آغاز اولین مکتوب در مکتوبات آخوندزاده، تاریخ رمضان سنه ۱۲۸۰ هجری دیده میشود. میرزا آقاخان همان تاریخ را نقل کرده است. در این زمان میرزا آقا خان جوانی ده ساله و هنوز قادر بنوشتن چنین آثاری نبوده.

ای ایران زمانی که پادشاهان تو بر پیمان فرهنگ عمل میکردند چند هزار سال در فردوس ارم به عظمت و شوکت در پرتو سلطنت ایشان از نعمات الهی و فیوضات نا متناهی بهره یاب شده در عزّت و آسایش پرورش یافته زندگانی می کردند. بی چیزی نمی داشتند و گدائی و پریشانی نمی دانستند. در داخل مملکت آزاد و دلشاد، و در خارج آن محترم و مکرم می زیستند. شهرت عظمت پادشاهان ایران قاف تا قاف آفاق و اکناف را فرا گرفته بود. چنانچه متون تواریخ یونان در اخبار ملت ایران شهادت می دهد و گواه می آورد. زیرا که تاریخ سلاطین و کتب و قوانین ایران باستان نه تنها از میان رفته بلکه نابود و معدوم شده.

در عهد سلاطین پادشاهان فُرس از قرار قوانین و احکام پیمان فرهنگ در هر شهری محاسبان توانا و مستوفیان دانا می بوده اند و به مالیاتی که از رعایا به خزینه دولت واصل می شد واقف و بینا بودند و دنیار و مثقال را به انتظام ثبت دفاتر می داشتند و دیده بانان و محاسبان در هر شهر و قصبه و دیه گماشته بودند که یک دینار اگر از قلم می افتاد در دفترهای متعدده می یافتند. از جانب پادشاه در جمیع شهرها وقایع نگاران درست و راست و کارگزاران امین و کارآگاهان و داروغگان منصوب و مسئول بودند و هریک را شغلی معلوم و کاری معین بود که در کارهای یکدیگر مداخله نمی کردند، همواره از احوالات رعیت و حال مملکت مستحضر شده حقایق واقعات را به عرض پادشاه می رسانیدند.

پادشاه را اقتدار زیاد بود اما از احکام فرهنگ قدرت انحراف نداشت و عموماً در باره رعایا علی السویه به احکام مزبور

رفتار می نمود و کسی از اعیان مملکت را در حق زیر دستان توانائی تمدّی و جوری ابداً نبود. برای انتظامات لشکری قوانین مقرره و قواعد معینه داشتند چنانچه اگر رؤسای لشکر در ایصال [رسانیدن] رسوم لشکری کوتاهی می کردند به مؤاخذات [سرزنش ها و بازخواست های] سخت گرفتار و به عقوبات بزرگ دچار می شدند.

رعیت به موجب قانون فرهنگ از محصولات ارضیه خود فقط نیم عشری زیاده نمی دادند اما در عهد دولت ساسانیان ملت برضای خاطر دادن یک عشر تمام را محض پادشاه دوستی قبول کردند و دادند. در هر ولایت مالیات را به مقامهای مخصوص به اسم خزینه می پرداختند و مصارف و مخارج سلطنت را از همان مقامها تعیین می کردند و دیگر به هیچ عنوان از دولت و دیوان به رعایا و تبعه ایران حواله و برات و تحمیلی صادر نمی گردید. کشتن آدم نه تنها از قدرت حاکم بیرون بود بلکه پادشاه را نیز بعد از تحقیقات عمیق در حق واجب القتل عار و ننگ بود و اسباب بدنامی و میشومی [ناپسند] می شمرد، و قطع اعضاء و مُثله [بریدن گوش و بینی برای عبرت دیگران] که اصلاً روا و جایز نبود و کسی هم متصدی نمی شد. احکام پادشاهی در صورت مطابقت و موافقت با قوانین مزبوره در فرهنگ به موقع اجری گذارده می شد و الا در سَنبَله [سرسری و سَنبَل کردن] اجمال و اهمال می ماند و اجری نمی گردید. در باب اخباری که به واسطه جاسوسان بدربار می رسید تحقیق و تفتیش فراوان بعمل می آمد تا تهمت نباشد.

لشکریان چندان سختی کشیده و جنگ دیده و کار آزموده

بودند که ناز و نعمت را هیچ نمی دانستند. همواره در هواهای سرد و گرم بی پروا و بی مهابا بدون خیمه و چادر حرکت می کردند و نسبت به تمامی طبقات مردم محترم و معزز می زیستند. کسی را بدون ثبوت جرم و خیانتی از شغل و منصب خلع و عزل نمی کردند. کسانی که در خدمات دولت جوانی را به پیری رسانیده و قوه را به ضعف و ناتوانی خودشان در حیات؛ و عیالشان در ممات ایشان به پاسداری و خدمتگذاری روزی مقرر [می]داشتند. بیمارستان های دولتی در هر شهر و مملکت برای بیچارگان و بیکسان ساخته و پرداخته [می] بود.

زنان را در بیمارستان های مخصوص که خدمه اش زنان بودند می بردند و مردان را علیحده بیمارستان بود. کوران و شلان و عاجزان از کار افتادگان را به اسم دارالعجزه و بی کس خانه های دولتی و تکایا و یا خانه های مخصوص مسکن داده بودند و پرستاری و پژوهش می کردند.

گدا و فقیر در کوچه و بازار یافت نمی شد، تجارت و زراعت و صناعت می کردند و از مفت گرفتن عار و ننگ داشتند. در خدمت پادشاه همیشه[۱۲۲] خردمندان و دانشمندان و حکیمان و فیلسوفان به ندامت [ندیمی] سلطان و مصاحبت او سرافراز بودند و همواره در خیرخواهی رعیت و ترقی و شوکت سلطنت سخن می راندند. دسته دیگر تاریخ شناسان و سیاحان عالم بملازمت پادشاه

---

(۱۲۲) همانطوریکه در مقدمه شرح داده شد، صفحات نخستین سه مکتوب تقریباً رو نویس از مکتوبات آخوندزاده است. در مکتوبات «در خدمت پادشاه...» آمده؛ اما در سه مکتوب «از حضرت پادشاه...» نوشته شده که احتمالاً اشتباه کاتب است.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

مقرر بود که هنگام شب زینت و زیب مجلس بودند.

مؤبدان را بملازمت پادشاه وظیفه دائمی بود تا احکام و قوانین فرهنگ را یاد آوری فرمایند و پادشاه را از اسرار دادگستری و عدل پروری بیاگاهانند. پادشاه هر روز همگان را بار می داد و مثل پدر مهربان مراوده، با ایشان رفتار می کرد و بنای گفتار می نهاد. لیکن هفته ای یک روز بارعام بود که هر آدنی [مفرد ادانی، پست ترین] رعیت امکان داشت درد خویش را روبرو بگوید و راز خود را مو بمو بگشاید.

پادشاه بر رعیت تکبّر نمی فروخت و بر یک خوان با ایشان طعام می خورد اما بی نهایت محترمش می داشتند. از برای اطلاع از هر ولایت در یام خانه [واژه ترکی، بمعنی چاپارخانه] ها اسبان برو و بدو گذارده بودند که وکلا وقایع هر ولایت را بعرض پادشاه می رسانیدند و دستورالعمل می خواستند و خود مردم را هم دوقسم قاصد و نامه بر بود. قسمی قاصد معمولی بود که در هفته از شهری به شهری می رفت. قسم دیگر قاصد بدو که فوق العاده تند می رفت و اخبار فوتی فوری می برد و هرکس می خواست با او کاغذ می فرستاد و از آن جهت روی کاغذ را می نوشتند، علامت آن «بدو» [۱۲۳] که قاصد و حامل این کاغذ بدو است. مثل کاغذهائی

---

(۱۲۳) بُدوح Bodüh بیدخت، دخترخدا، زهره، ناهید، فرشته ای زیبا در فرهنگ ایرانی و آرامی که اعمال خارق العاده بدو نسبت دهند. در گذشته بر روی نامه و پاکت کلمه " یا بدوح " را می نوشتند و گاه نیز حروف ۲٤٦٨ را قید می کردند، که به حروف ابجد همان معنی را می دهد، به این کار وصول نامه به مقصد تضمین می شد. میرزا آقاخان بُدوح را «بدو» و فارسی کرده که معنی تندپا را میدهد.

که این اوقات در فرنگستان سفارشی می فرستند.

بعد از استیلای عرب بر ایران بدو را معرب کردند و بُدوح گفتند که تا کنون مرسوم است روی پاکت در ایران می نویسند و گمان می کنند مَلکی [فرشته ای] است نامه بر و این اسم را مقدس می شمارند و طلسم بُدوح را به صورتهای غریب نقل می نمایند. حماقت را پایه، و سفاهت را مایه نیست.

خلاصه درجه ترقی چاپار و خبر بیار در ایران به آنجا رسیده که کبوتران، نامه بردن و آوردن آموخته بودند و به شهرهای دور می فرستادند.

از پیمان فرهنگ سزای کردار بد و جزای رفتار نیک نوشته و مضبوط بود و برای هر عملی جزا و سزائی مقرر و بند بند و ذرّه ذرّه نگاشته شده گناهکار را کسی شفاعت نمی کرد چرا که از شفاعت یک خونخوار شریر بسا گروهی به زحمت افتند و حقوق ملت بر باد رود و اگر کسی را خدمتی به جماعتی از دست بر آمده بود او را زیاد احترام می کردند و اشتهار می دادند و انعام می نمودند، یا فتح شهر و مملکتی می کردند رعایا و غربا و سکنه آن بلاد در امان بودند و جان و مالشان محفوظ از تطاول و چپاول لشکریان بود و اسرای در جنگ گرفته را بسیار مهربانی میکردند. خاصه اگر از بزرگان و شاهزادگان بودند بیشمار احترام میداشتند و همان طور که با پادشاه زادگان خویش رفتار می نمودند با ایشان نیز بی تفاوت معامله می کردند. حرمها و خواتونها [خاتون ها] را گرامی میداشتند و دست بی حرمتی و بی ناموسی به رویشان دراز نمی کردند.

نه مانند شهربانو دختر پادشاه را که مثل شتر و گوسفندوار در کوچه و بازار [و] سوق [چارسوق، محل خرید و فروش] نموده در مسجد آورده و هراجش [حراجش] کردند و در معرض خرید و فروشش وا داشتند.

اگر رگی از غیرت و مردمی در ایرانی باقی مانده باشد خود را از این بی ناموسی که عرب کرد هلاک می سازد و تا به ابد چشم آدمیت و ادب از چنین قوم وحشی که بزرگان و خلیفکان راشدین [چهار خلیفه اولیه اسلام. ابوبکر، عمر، عثمان و علی] ایشان با دُخت بزرگوار پادشاه [شهربانو] این طور رفتار کردند نخواهند داشت.

ای ایران کو آن پادشاهان که تو را به زیور عدل و داد و دهش زینت و آرایش می کردند و به زیب شکوه و طنطنه و عظمت تو را پیرایش دادند سر از دخمه بر آرند و ملاحظه فرمایند که از آن تاریخ که دختر پادشاه تو را، وحشی کردار عرب باربار[بربر] و بدوی نا هنجار در کوچه و بازار گوسفندوار هراج [حراج] کردند دیگر تو روز نیک ندیدی و به روزگار تاریک خزیدی.

باری در عهد آن پادشاهان نامدار مسافران و سوداگران به آسودگی و امنیت به شهر آمد و شد می کردند و به احترام با غربا رفتار می نمودند. احکام فرهنگ را اکثراً در حضور پادشاه ندما می خواندند و با ترتیب کار موافق اقتضای روزگار تطبیق می دادند. مِشکوی [کوشک، حرمسرای شاهان] زرین که حرم خانه پادشاهی بود قواعد مخصوص و ترتیب خاصی داشت و بانوی بانوان که حرم

بزرگ شاه بود از سلطنت و بزرگی و شأن و شرف با شوهر خویش برابری و همسری داشت و در هر چیز شریک بود جز در حکومت و فرماندهی که حق نداشت. زنان آنقدر آزاد و دلشاد می زیستند و با مردان برابری و همسری داشتند که در گشت و گذارها و سفر و حضرها و صید و شکارها با هم سوار می شدند و در هر کار مردان رازدار بودند.

ای جلال الدوله قواعد و قوانین و دین و آئین پادشاهی فرس بسیار بود و قرارهای گُزین گُزین آسان بی شمار برای هر کار معین داشتند و با اینکه در عصر ایشان به اعتقاد فرنگیان طفل علم جدید و این نور پاک و پرتو تابناک که آن را دانش می خواندند و در این اعصار که در اروپا بدر آمده هنوز متولد نشده بود اما باز شایان هزار تحسین و آفرین بودند و بنظم پادشاهی و استراحت می نمودند و عمر میراندند.

مثلاً اگر مجلس پارلمانت نداشتند، رسم ایشان این که در امور بزرگ دولتی مثل جنگ با دشمن و صلح و قراردادی در مملکت سه مجلس تشکیل می نمودند. در مجلس اول تمام بزرگان دولت در مستی و سرخوشی تقاطی افکار می کردند و در مجلس دوم در نهایت هوش یاری تذکار همان کار را می نمودند و در مجلس سیم صورت این دو مجلس را نگاشته با یکدیگر تطبیق می فرمودند و اصلح و اخیّر و اوسط [میانه] را میزان کار خویش قرار می دادند.

باری ذکر تمام آئین پادشاهی و مملکت داری قدیم ایران

باعث تطویل است و مختصرش اینکه از نتایج فرهنگ اورنگ پادشاهی مملکت ایران مشهور عالم و ملتش افتخار بنی آدم بودند. وسعت مملکت به درجه ای بود که از کران تا به کران او را آفتاب در یک روز نمی پیمود. اینک مختصری از جغرافیای قدیم ایران برای بصیرت شنوندگان می نویسم.

ایران از طرف شمالش رود جیحون و دریاچه آرال و باب الابواب دربند [نامی است که عربها بشهر دربند داده اند] بود. از طرف جنوب خلیج فارس و کبیر عمان را حاوی. از طرف مشرق به رودخانه سپیچ [ستلج Sutleg][۱۲۴] که ما بین سند و هندوستان است منتهی می شد. از طرف مغرب تا بسفور که مقصود بوغاز [بغاز] اسلامبول است و کنار دریای سفید. بالجمله ولایات بلوچستان و افغانستان و کابل و غور[یا غورستان در جنوب غزنین و مشرق و جنوب غرجستان. اکنون آنرا هزارستان مینامند] و سیستان و لاهور و کشمیر و شکارپور و تمامی سند و بلخ و بخارا و خیوه و ارکنج [اورگنج] و دشت قبچاق و شیروانات و بابل زمین و دیاربکر و ارمنستان و سوریه و شامات و حلب و غیره تمام این ممالک در تحت اقتدار سلاطین ایران بوده است.

چنانکه در تصویری که الحال در طاق بستان کرمانشاهان و بی ستون در طاقهای سنگی گواهی و نشان می دهد، که شاپور ذوالاکتاف هشت پادشاه یونان را به زیر زنجیر اطاعت خود کشیده

(۱۲۴) رودخانه ای است که از غرب تبت سرچشمه میگیرد و در پنجاب جریان می یابد.

و نهمین را به روی انداخته و بر پشت او ایستاده[۱۲۵]. (این نقش در بیستون از اسفندیار است و نقش شاپور اول در نزدیکی کازرون موجود است که قیصر روم را به زیر پای انداخته و از شاپور ذوالاکتاف است که قیصر [روم] را بزیر پای انداخته)[۱۲۶]. در آن عصر رعایا به منتهی درجه ناز و نعمت و سرور زندگانی و استراحت می زیستند. حیف از تو و افسوس بر تو

ای ایران. کو آن دولت عظیم. کو آن شوکت جسیم. چه شد آن قدرت کذائی، کجا رفت آن سلطنت خدائی، کجا است آن شرف و در کجا است آن سعادت.

یک مشت عرب لختِ کون برهنه وحشی گرسنه بی سروپا آمدند و یک هزارودویست و هشتاد سال است که تو را بدبخت کرده اند و بدین روزگار سیاه نشانیده اند.

زمین مینو قرین تو خراب، شهرهای آباد تو ویران، مردم تو جاهل و نادان از تمام ترقیات عالم و نعم تمدن و ترقی سوینیراسیون [سیویلیزاسیون] جهان محروم و از حظوظ حیات آدمیت و حقوق بشریت مهجور، به ستم و ظلم گرفتار. پادشاه تو [در زمان میرزا آقاخان ناصرالدین شاه قاجار پادشاه بود] شریر و خونخوار،

---

(۱۲۵) شاپور اول ساسانی بر امپراتور روم پیروز شد. در حجاریهای نقش رستم والرین امپراتور روم در مقابل شاپور اول زانو زده است. در طاق بستان حجاریهای مختلفی موجود است. شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف بود. در کتیبه های بیستون داریوش بزرگ دیده میشود که نه تن از سران شورشی ایالات ایران در مقابل او با احترام ایستاده اند.

(۱۲۶) ظاهراً جمله میان پرانتز از اضافات و افاضات میرزا مصطفی کاتب است که بهمان شکل نقل شد.

دیسپوت نابکار. علمای تو از هر علم بی خبر و متعصب و بر نادانی مُقِّر [معترف] و مُصِّر [پافشار] که می توان گفت این همه خرابیهای تو از این ملاهای تواند.

ای ایران که جوهر استعداد طبیعی تو را به کدورت جهالت و تاریکی و زنگ عصبیت عاطل و قوه اقتدار تو را از کثرت خُرافات و مزخرفات باطل کرده اند. بلندی همت و جودت ذهن و ذکاوت و مردانگی و قوت و فتوت و شجاعت و سماحت مردم تو را به دنائت [پستی و فرومایگی] و رذالت [زشتی و ناکسی] و حماقت و لجاجت و بلادت [کودنی] و نامردی و بی غیرتی و خیانت تبدیل نموده و تحویل داده اند.

این پادشاهان تواند که شأن و شوکت و جلال و عظمت و شرف و عدل و نصفت [انصاف] و نظم و داد تو را بر باد و طنطنه و دبدبه و زینت شهرهای آباد تو را خراب و مانند نقش بر آب نمودند.

این ملت تواند که به این روزگار سیاه نشسته اند همه گدای لا ابالی، همه بینوای پریشان در بدر بی سامان در شهرهای غربت با هزاران رنج و محنت و عذاب با مشقت بسر می برند و بر زندگی خود تأسف می خورند.

این تجار تواند که جز خیانت و دغل و سود و ربا گرفتن از غیر محل کاری ندارند و بر شکستگی [ورشکستگی] و بی اعتباری را عار نمی شمارند.

این رجال دولت و بزرگان ملت تواند که جز تطاول بر بیچارگان و چپاول اموال فرومایگان و تکبر بی موقع و تبختر بی

خریدار و لهو و لعب هذل [هزل] و هذیان و خودسری و خودپسندی و عناد اساسی برای زندگانی خود نیافته اند.

این ارباب حرفت و صنعت تواند که بغیر از سرهم بندی پیشه ای ندارند و هرگز استادی و مهارت را اندیشه نمی نمایند. بلکه از کار دزدیده بر حیله و قسم دروغ افزوده اند.

این متدینان تواند و عبادت کاران تو که جز ریا و خود نمائی و خدعه و حیله کاری و دروغ و دغل قصد و نیت دیگر و عقیدتی در ایشان نیست.

این جوانان مملکت تواند یا دزدان بی خیر و برکت که آثار شهامت ندارند و وقت عزیز جوانی را که بایست درختهای برومند هنر بکارند و میوه های شیرین بزرگواری بر دارند، تماماً به بطالت و کسالت می گذرانند.

ای ایران کو آن حسن شیرین و جمال خسروی تو و کجاست آن چشمان فتان و قدهای چون سرو روان و خرامش های زیبای زنان تو

اینک مشتی قوزپشت [گوژپشت] پا درشت از لته ای چادر نام و چاقچوری بد اندام با روبندی مانند توبره و لگام بسته اند و فرو نهفته سر به قفای پا و چشم بر پشت که این آئین دین و قرار ادب و دیدن مردم است.

زنان ایران نه تنها در نظرها خفیف و بی وقر[وقار] و حقیر یا ذلیل و ضعیف و مانند اسیرند بلکه از هر دانشی مهجور و از هر بینشی دور و از همه چیز عالم بی خبرند و از تمام هنرهای بنی آدم بی بهره و بی ثمر. چرا نباشد و حال آنکه یک هزارودویست و

هشتاد سال است که در چادر مستورند و از معاشرت دور و در زاویه خانه های خراب عنکبوت وار از خیالات زنانه خویش می ریسند و بر وفق طبیعت ضعیف خود می بافند.

شب همه شب در فکر اینکه به چه حیله از دست آن شوهر نامرد نمرود کردار، شداد رفتار گریبان خود را خلاص کند و روز همه روز در خیال آنکه چه تزویر از برای اجرای تنفسات [جمع تنفس] طبیعی و هوسات [جمع هوس] نفسانی خویش بکار آرند. ناچار طبیعتی که در آن اسیری و ذلت و حقیری و ضعف و مسکنت یک هزارودویست و هشتاد ساله تربیت شود پیداست چگونه بار آورد و چه قسم میوه ناگوار نه تنها این اسارت و ذلت که اساس دسیسه و حیله است خود زنان ایران را خراب دارد بلکه مبرهن است اولاد و احفادی که از ایشان متولد می شوند صاحبان همان اخلاق و عادات مادر فرزند را طبعاً می آموزد.

حکمای فرنگ در این مکتب طبیعی تحقیقات را به درجه ای رسانیده اند که خوابها و خیالهای مادران را در طبیعت و خوی فرزندان مدخلیت تامّه میدانند و از امور مؤثره می شمارند. خلاصه بی اهتمامی در معیشت و تربیت زنان ایران نه همان اسباب خرابی و فساد اخلاق ایشان شده بلکه باعث خرابی طبایع و اخلاق بازماندگان ایشان است. از این جهت مواظبت در تربیت و رعایت حقوق و حرمت فرنگیان از زنان به درجه ایست که مایه حسرت بینندگان و حسرت پادشاهان شده. حمد خدا را که ما ایرانیان ابداً ملتفت این نکات دقیق که مدخلیت های بزرگ در طبیعت دارد

نشده ایم و زنان را جزو آدم و انسان نمی شماریم والا از غیرت و حمیت می میمیریم.

ای ایران خدا و پیغمبر و زمین و آسمان کوه و بیابان نبات و معادن و حیوان بر بدبختی و میشومی [بدیمنی، بدبختی] تو گواهی می دهند.

همین بس که خدا و پغمبر و جبرئیل و تمامی فرشتگان دست بهم دادند و قسم خوردند که تو را از تخت سعادت و نیک بختی و شوکت و شرافت فرود آرند و بر خاک مذلت و فقر و مسکنت به بدترین حال بنشانند. الحمدالله الذی صدقنا و عده[۱۲۷].

مشت [مشتی] عرب وحشی به این وعده الهی و پیمان آسمانی وفا کردند، تخت پادشاهی و آبادی مملکت و امنیت طرق و شوارع و تمدن و تربیت و علو همت و فتوّت و خصایل حسنه مجموعه عدالت و صداقت و آزادی و حریت و شجاعت و سماحت و کرامت طبیعت تو را بر باد فنا دادند و به بدترین روز سیاه نشانیدند.

جوانان تو را اسیر و زنان تو را دستگیر، پادشاهان تو را حقیر، علمای تو را جاهل گرفتند. پیران و مُغان و دبیران و مؤبدان تو را مانند گوسفند سر بریدند و بخون و خاک کشیدند و بر میدان مذلت آغشته هشتند.

شهرهای تو را خراب و آبادی های تو را بیابان سراب، اموال تو را غارت. مختصر تو را بدان روز سیاه نشانیدند که وعده

---

(۱۲۷) ستایش میکنم خدا را که بدرستیکه راست بود وعده های او!

داده بودند و بدین درجه پریشانت کردند که شاید اگر دانشمندان بنی آدم دو هزار سال دامن همت به کمر زنند و تو را از غرقاب هلاکت نجات خواهند، نتوانند. زیرا که سالهای متمادی لازم است که مردمی در تمدن سونیزه [سیویلیزه] زندگانی کنند تا صاحب طبیعت خوب و خوهای انسانی مرغوب و صفتهای بزرگ منشی شوند.

فیلوسوفان عالم بر آنند که ملتی اقلاً باید هزار سال در تربیت و مدنیت سیر کند تا تمدن و آدمیت طبیعی آن ملت شود. آه که عمری دراز می خواهدتا در بدرشده های ایران و فرار کرده های از ظلم دیسپوت را که به خاک عثمانی و روس و هندوستان و عربستان و فرنگستان پناه برده اند، دو باره جلب نموده به وطن عودت دهند و این نمی شود مگر آنکه امنیت و آسایش و راحت در وطن خویش ملاحظه کرده و میل عودت به مرز و بوم و وطن اصلی کنند هیهات هیهات لما توعدون.

ای ایران چقدر دور است سعادت تو که سالها پایمال ظلم و ستم شده ای و چه مشکل است جمع آوری اهالی تو که دربدر و آواره ممالک شده اند. در شهرهای دور به کمال زحمت و مشقت، کُربت و اذیت غربت مخذول [سرافکنده] و منکوب، بی سرمایه و خار[خوار] و ذلیل و بی مقدار از هر رنج و بلائی محمول اند.

قریب دویست هزار اهالی تو، ذکوراً أناثاً، صغیراً کبیراً، در سخت ترین اسارت و ذلت در دست ترکمانان گرفتارند و زیاده از پانصد هزار تو بفعلگی و سنگ کشی و خاک و خارکشی، [و]

کوه سوراخ کردن برای راه آهن روسیه به انواع ذلت و اذیت و آزار دچارند.

پادشاه تو از پروگره [ترقی] دنیا غافل و از معنی پادشاهی بی خبر و به رعیت داری جاهل و در شهر پایتخت خویش به عشرت و عیش شاغل چنان پنداشته است که سلطنت عبارت از پوشیدن لباسهای فاخر و نوشیدن شرابهای گوارا و تسلط بر مال و جان و عیال رعایاست و چنین گمان کرده که شاهی همان تعدی بر زیردستان و تعظیم و کُرنش چاکران و تملق و مداهنه چاپلوسان و مدح دروغ ساختن گرسنه شاعران و ستایش کردن پوسیده مُلا نادانان و خَم و پَل بازی کردن با غلام بچگان و آلک دُلک رفتن با زنان اندرون است. اگر پادشاه تو غیرتمند می بود یا رگی از مردانگی داشت هرگز تو را در این ننگ و بی ناموسی نمی گذاشت.

ای جلال الدوله در تمام ممالک خارجه اسم پادشاه ایران را بکمال حقارت و ذلت می برند و به رعیت ایران به چشم باربار[بربر] جنگلی و وحشی بیابان می نگرند.

اگر بی ادبی نیست ایرانیان که یک وقتی مایه افتخار جهان بوده اند اکنون ایشان را از سگ کمتر و جز حیوانات وحشی نمی شمارند. مأمورین دولت ایران را در خارجه اعتنای گربه و سگ نیست و هیچ وقعی نمی دهند و در هیچ مجلس پولتیک [پولیتیک] و انجمن سوینیزاسیون [سیویلیزاسیون] بار ندارند و جداً زیاده ذلیل و حقیر و خارند[خوارند].

هر پادشاه غیرتمندی باید از چنین سلطنتی عار دارد و از این رایت [نشانه، پرچم] بیزار باشد چه مرده بنام به از زنده به ننگ است و اگر عار بودی کار بدین جا نکشیدی. اگر غیرت می بود هرگز بدین درجه ذلت تن در نمی دادند.

آفرین بر روان فردوسی که هشتصد سال قبل مآل و حال و سرانجام کار تو را به چشم بینای حکمت دیده و میوه و ثمره آن درخت و دانه را که عربها در تو کاشته اند درویده و چیده و چشیده و فهمیده؛ از این است که خیلی خوب فرموده و از زبان پور هرمزد شاه خبر داده:

فردوسی علیه الرحمه

چوبخت عرب بر عجم چیره شد
همی بخت ساسانیان تیره شد
بر آمد زشاهان جهان را قفیز(۱۲۸)
نهان شد زرو گشت پیدا پشیز
همان زشت شد خوب، شدخوب زشت
شده راه دوزخ پدید از بهشت
دگر گونه شد چرخ گردون بچهر
ز آزادگان پاک ببرید مهر
به ایرانیان زار وگریان شدم
ز ساسانیان نیز بریان شدم

۱۲۸| قفیز: پیمانه.

دریغ آن سرو تاج و اُورنگ و تخت
دریغ آن بزرگی و آن فرّ و بخت
دریغ آن سرو تاج و آن مهرو داد
که خواهد شدن تخت شاهی بباد
کز این پس شکست آید از تازیان
ستاره نگردد مگر بر زیان
چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عُمَّر شود
تبه گردد این رنج های دراز
نشیبی دراز است پیشش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
زاختر همه تازیان راست بهر
زپیمان بگردند وز راستی
گرامی شود کژّی و کاستی
رباید همی این از آن آن از این
زنفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود
دل مردمان سنگ خارا شود
شود بنده بی هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید بکار

به گیتی نماند کسی را وفا
روان و زبان ها شود پر جفا

از ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، همه ترک و تازی بود
سخن ها بکردار بازی بود
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
بکوشش زهر گونه سازند دام

این عرب های وحشی (۱۲۹)
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته
زبان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
زپیشی و بیشی ندارند هوش
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار از این داستان بگذرد
کسی سوی آزادگان ننگرد

در جای دیگر فردوسی علیه الرحمه در نامه ای
که از زبان پور هرمزدشاه به سعد وقاص نوشته
است خبر می دهد:

---

(۱۲۹) مطابق با نسخه خطی!

یکی نامه ای بر حریر سفید
نوشتند پر بیم و چندی امید
بعنوان بر از پور هرمزدشاه
جهان پهلوان رستم کینه خواه
سوی سعد وقاص جویند جنگ
پراز رأی و پر دانش و پر درنگ
بمن بازگوی آنکه شاه تو کیست
چه مردی و آیین و راه تو چیست
بنزد که جوئی همی دستگاه
برهنه سپهبد برهنه سپاه
به نانی تو سیری و هم گرسنه
نه پیل و نه تخت و نه باروبنه
ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جائی رسیده ست کار
که تاج کیان را کند آرزو
تفو باد بر چرخ گردان تفو
شما را به دیده درون شرم نیست
ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهر و این مهر و این راه و خوی
همی تخت و تاج آیدت آرزوی
جهان گر باندازه جوئی همی
سخن بر گزافه نگوئی همی

سخنگوی مردی بر ما فرست
جهاندیده و گُرد دانا فرست
بدان تا بگوید که رأی تو چیست
به تخت کیان رهنمای تو کیست

ای جلال الدوله سعد ابی وقّاص مغیره را فرستاد و در جواب نامه رستم ببین چه موهومات گفته و چه تُرّهات بهم بافته. خوب ملاحظه فرمائید سعادت و فیروزی و بزرگی و بهروزی ایران را به چه حرفهای بی سروبن و سخنان بی دلیل و برهان، وهم صرف و خیال خامی که هیچ جای عالم وجود ندارد. بلکه هیچ دانا همچه [هم چو] تصورات بی جا از بنطاسیای [فانتزیای، فانتزی] خویش راه نمی دهد، بر باد دادند و خراب کردند.

مختصر اینکه به خیالات خُنک و توهمات پوچ و وعده های بی اساس و نویدهای بی برهان و تهدیدات بچه ترسان راهزنان برهنه عریان و موش خواران بی خانمان، منزل گزینان زیر خار مغیلان، بدترین آدمیان، شریرترین جانوران، جماعتی دزد شتر چران جمعی سیاه و زرد و لاغر تنان بی ادب و بی ناموس مانند حیوان بلکه بسی پست تر از آن، دولت با شکوه و ملت با غیرت و عِلم، مدنیت ایران را بر باد دادند و تخت و تاج کیان را تاراج کردند. تُف بر آن بی ناموسان و اُف بر آن بی غیرتان که دولتی به این بزرگی و سعادتی بدین فراخی را که انگشت نمای عالم و محمود[محسود] همه امم و ملل بود یعنی ایران را به رایگان تسلیم راهزنان بیابان کردند و دل خویش را بدین موهومات خوش و بدین

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

مزخرفات خوشنود [خشنود] و خورسند [خرسند] ساختند. زهی جهالت زهی سفاهت و حماقت.

اینک فردوسی که روانش شادباد پاسخها و وعده ها و تهدیدات سعد وقاص را که فرستاد و دولت ایران را بر باد داد در سلک انتظام و رشته کلام آورده و الحق تمام فرموده.

فردوسی در جواب نامه رستم از زبان سعدوقاص می فرماید:

چو بشنید سعد آن گرانمایه مرد
پذیره شدش با سپاهی چو گرد
هم آنگاه فیروز نامه بداد
سخنهای رستم بدو کرد یاد
سخنهاش بشنید چون او بخواند
و زان نامه پهلوی خیره ماند
بتازی یکی نامه پاسخ نوشت
پدید آورید اندر و خوب و زشت
سرنامه بنوشت نام خدای
محمد رسولش به حق رهنمای
ز جنّی سخن گفت وز آدمی
ز گفتار پیغمبر هاشمی
زتوحیدو قرآن و وعدو وعید
ز تهدید ارض و سمای جدید

ز قطران و از آتش زمهریر
ز فردوس وجوی می و جوی شیر
ز کافور و از مُشگ و ماء معین
ز شهد بهشت و می و انگبین
که گر شاه بپذیرد این دین راست
دوعالم به شادی و شاهی و راست
همان تاج یابد همان گوشوار
همه ساله با بوی و رنگ و نگار
شفیع از گناهش محمّد شود
تنش چون گلاب مُصَعَّد شود
به کاری که پاداش یابی بهشت
نباید به باغ بلا خار کشت
تنت سرو گردد جهان فراخ
چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ
همه تخت و تاج و همه جشن و سور
نیرزد به دیدار یک موی حور

دو چشم تو اندر سرای سپنج
چنین خیره گشت از پی تاج و گنج
بس ایمن ترستی بر این تخت تاج
بدین گنج و مُهر و بدین تخت و عاج
جهانی کجا شربتِ آب سرد
نیرزد به او دل چه داری بدرد

هر آنکس که پیش من آید بجنگ
نبیند به جز دوزخ و گور تنگ
بهشتست اگر بگرود جای او
نگر تا چه آید چنین رای او
همیشه بود آن و این بگذرد
چنین داند آن کس که دارد خرد

به تکلیف سعدوقاص دین اسلام را که محمد برای عرب آورده بود قبول کردیم نظر به وعده های او بایستی در دو عالم به شاهی و شادی بوده باشیم. از عالم آخرت که هنوز خبر نداریم. حرفی است که سعدوقاص و یك مجمع نسناس دیگر به توهم گفته اند. بیائیم به عالم دنیا. از هجرت تا این زمان به خصوص از استیلای عرب و قبول کردن اسلام تا یومنا هذا چه مصیبت و چه بلاها و محنت و رنج و مشقت در هیچ جای عالم بر هیچ طبقه بنی آدم این قدر عذاب و مصیبت نازل نشده.

گویا در مقام طبیعت و به حق واقعیت از ایرانیان گناهی بزرگ و ذنبی لایغفر صادر شده که گرفتار این همه عقوبت و دوچار[دچار] اینقدر عذاب و محنت شدند هرگاه کسی بخواهد خرابی و خسارتی که در این هزارودویست و هشتاد سال بر ایران و ایرانیان وارد شده بنویسد البته عاجز شده و نمی تواند. اینک مختصری عرض می شود.

نخست لشکر کشي عرب و آن خونریزی عجب بود که مقدار خسارت اموال و شمار کشته های رجال و عدد اسیران ایران از تعداد حساب افزون و بیرون است چه قدر جویهای خون که از هر طرف روان ساختند و چه مقدار اسیر گرفتند و چه اندازه مال بردند که در مدینه دو رطل طلا [برابر ۸۴ مثقال، پیمانه] بیک رطل نقره داد و ستد می نمودند.

هرگاه در ایرانیان عِرقی از غیرت باشد قضیه آن واقعه را که از هر مصیبت جانسوزتر و از هر واقعه دل خراش تراست ثبت کتب و دفاتر می داشتند و به عوض آن آه و زاری ها که در عزای حُرّبن یزید ریاحي می کنند که نه پدرش را می شناسند و نه مادرش را، برای اجداد بیچاره و مادرهای مضطر و برادرهای کشته و اموال غارت گشته به دست عرب هر روز و شب گریه و ندبه می کردند و سزاوار بودند که خود را در این غم از اِلم هلاک سازند.

چه در هر میزان و هر قاعده که بسنجی گریستن برای آن واقعه هولناک که وطن گرامي و خویشان نامي و اجداد سامي [سامي یعني عالي، بلند مرتبه، ارجمند] ما را به آن خفت و خاری [خواری] و به آن ظلم و ستمکاری و آن رفتار نابکاری کشتند و خراب کردند و به تاراج و غارت بردند، سزاوار است که آني از مصیبت داری و آه و سوگواری و ناله و زاری دست بر نداریم.

مظلوم تر از ایرانیان در این واقعه دهشتناک و قضیه هولناک که عربهای بی باک و باربارهای[بربرهای] سفاک کردند دیده نشده. عشری از هر یک مصیبت و ظلمی که بر اهالي ایران در آن تاخت و تاز تازیان وارد شد در واقعه کربلا بوقوع نپیوست. این

طور ظلم و ستم که از عرب بر عجم رسید هرگز از سیتان [شیطان] که قومی وحشی بودند و بابل زمین را می چاپیدند و مشهور به توحش در عالم شدند این نوع و این قدر ظلم ظاهر نشد. (شیطان معرب سیتان است)[۱۳۰].

دختر پادشاه عجم را نه مانند خدمتکاری بلکه مثل حیوان باربر، مشتي وحشي بارباار [بربر] در مسجد بی سقف و دیوار هراج [حراج] کردند و عار نشمردند.

ایرانیان برای دختر پادشاه خودشان گریه نمی کنند و قصه دروغ زینب و کلثوم را در مجلس یزید می سازند و بر منبرها می خوانند و یقه می درند. می توان گفت بی غیرتی عرب ها در ایرانیان زیاده از خود آنان تأثیر و سرایت کرده است والا از این غیرت می بایست خویش را هلاک سازند.

خلاصه بعد از آن ملوک بنی امیه مثل هشام ابن عبدالملک است که فرستاده آن سقر[دوزخ، جهنم] مکان یزید ابن مهلب ولدالزنا را در فتح مازندران قسم خورد از گردش آسیائی که از خون ایرانیان بگردد گندم آرد نموده و زهرمار کند. وقتی که مازندران را فتح کرد فرمان داد که بر نهری که به آسیا می رفت، زیاده از هزار ایراني سربریدند. خونها به اندک مدتی کسب برودت کرده مثل خون لخت جگر می بست و به آسیا نمی رفت و به عرض آن ولدالزنا رسانیدند که خون سرد شود از جریان فرو نشیند و ممکن نیست که از خون آسیا به گردش آید تکلیف چیست جواب داد خلاف قسم ضد شرع است و من خلاف قسم نمی کنم.

---

(۱۳۰)در نسخه خطی میان پرانتز آمده، احتمالاً از کاتب است.

غرض تدبیری کردند و خون بسیار تازه به آب گرم بی اندازه مخلوط کردند و آب ها را از خون به راه انداختند و گندم آرد ساختند، نان پخته زهرمار کرد تا خلاف قسم نکرده باشد.

تصور فرمائید چنین ظلم و ستمی در حق هیچ طایفه از هیچ بی مروتی به ظهور نرسیده حتی چنگیز خونریز که اول ظالم عالمش می شمارند چنین حکمی ننموده و این یزید ابن مهلب خود را نایب و خلیفه خدا و اهل زهد و تقوی و حامی شرع مصطفی می دانست و از مازندران آنقدر اسیر گرفت که بر هشام ابن عبدالملک در شام نوشت که یک سر اسیر نزد تو در شام و سر دیگرش نزد من است.

از آن به بعد نوبت عمرابن عبدالعزیز رسید که فتح کرمان و نواحی آن در زمان او شد. مختصر چنان کرمان را تازیان ویران کردند که از آثار سلاطین کیان جز مختصر خرابه بر روی کوهی باقی نگذاردند. اما پادشاهان عباسی. دریک روز مهدی از مسجد جامع بغداد بیرون می آمد پنج هزار مردم نهاوند ایران که از برای زیارت خلیفه و امیرمؤمنان طی اینقدر مسافت کرده بودند و به زیارت آمده از برای احترام مهدی یک دفعه به سجده افتادند چنانچه رسم تعظیم قدیم ایران از برای مؤبد مؤبدان دین بود.

مهدی از این حرکت بجای خوشنودی[خشنودی] از حماقت و خری بر آشفت و امرداد که رؤسای آنان را به زندان برند چرا که ایشان مرتد و کافر شده اند. آن بیچارگان هرچه معذرت آوردند که مسند خلیفه خدا و شریعت مصطفی به اعتقاد ما از مؤبد مؤبدان و پیر مغان برتر و بالاتر است از این رو ما همان رفتار که با بزرگان خود می کردیم نسبت به امیرمؤمنان کرده ایم. جوابی

نشنیدند عاقبت مأیوس شده اندیشیدند که چون قابل این تکریم و تعظیم خود را نمی داند، یقین خلافت را تغاصب[غصب کرده] است و حق امت را پایمال کرده و از خیانت خویش آگاه است که این مقام را بالاستحقاق مالک نشده است. تماماً اتفاق کرده که مهدی قابل مسند خلافت نیست و اطاعتش بر ما فرض نه. پس بطرف زندان هجوم برده تا زندانیان خود را مستخلص نموده و راه وطن خویش پیش گیرند. این خبر به مهدی رسید در صدد مخالفت برآمد. جنگ سختی در گرفت و از آن پنج هزارنفر بیچاره ایرانی یک نفر جان به سلامت بدر نبرد و تماماً کشته شدند نِعمَ الخَلافه و العداله.

ای جلال الدوله درجه حماقت و خریت عرب ها را از همین می توان استنباط کرد که پنج هزار رعیت را که بدین درجه در مقام اطاعت و تمکین و فرمانبرداری باشند و تعظیماً احراماً به جهت پادشاه خویش سجده برند و آن احمق گذشته از اینکه پاس این خدمت را به مرحمت و رأفت تلافی کند، حکم کفر و فرمان زندان و تجویز کشتن آنان را دهد زهی خری و نادانی و هم بدبختی بیچاره ایرانیان را تصور فرمائید که گرفتار چه سلطنت و حکمرانی شده اند که مکافات عبودیت و سجده آنان به قتل و حبس بدهند.

اگر بخواهم شرح ظلم و ستمهای عرب را در این عریضه بنویسم اولاً گنجایش این مختصر نیست، ثانیاً حالت و وقت اقتضا ندارد و الا می دانستید که این قدر بیابانهای بی زراعت و شهرهای

خالی بی رعیت که در ایران می بینید و جز یک مشت گدای گرسنه از آن پادشاهان کیان و یک طایفه وحشی نادان از آن حکیمان دانشمند باقی نیست، سرّش چیست.

ای جلال الدوله عجب ندار که من می نویسم این بدبختی و فقر و پریشانی ایرانیان از عرب شده، نه این فقر را بی برهان و دلیل می گویم و نه عناد و لجاجی با حقیقت دارم ظاهراً اینقدر قتل و غارت و نهب و اسارت که از عرب بدولت ایران رسیده آشکار است.

اما باطناً آن شرع مطهری که پیغمبر [آورده] از برای اصلاح ملت عرب وحشی که مشتی شترچران بیابان [گرد] و حیوان شریر خونخوار باربار [بربر] و گرسنه پا برهنه سوسمار خوار بودند، [مناسب بوده و برای آنها] بهتر از شرع محمدی گذارده نشده و نخواهد شد.

تصور فرمائید عربی که از قلّت آب رویش در عرض سال رنگ شست و شو ندیده و بدنش از چرک و کثافت کول [کبره و پوست ضخیم] بسته مانند سینه شتر پینه آورده از طهارت جز اسمی و از پاکی غیر نامی نشنیده البته چنین ملتی را حکیم دانا امر به طهارت و پاکیزگی خواهد کرد که هر وقت بر گرد او محض شنیدن حرفهایش جمع آیند بدن را شست و شو و رو را وضو دهند. تمام اساس غسل و وضو و نماز همین بود که عرض شد.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

حالا دیگر فلان شاهزاده شسته و روفته ظریف و نظیف که هر روز حمام می رود و هر روز با صابون روی خویش را می شوید در هوای سرد زمستانی چه لزوم دارد تا مرفق را به آب وضو آلوده دارد و قیاس بر این بی ناموسی و بی عصمتی در عرب به درجه ای شیوع داشت که هیچ عرب فرزند خویش را نسل خود نمی پنداشت و چه بسیار به خانه هم به مهمانی می رفتند و پسر دیگری را که میهمان او بودند به ادعای این که این پسر را من پدرم ضبط می کردند و او را فرزند خویش می شمردند لهذا «اَلوَلَد لِلفِراشِ وَ لِلعاهِرِ الحَجَرُ»(۱۳۱) از مصدر نبوی حکم صادر شده و در مسئله حجاب و سَتّر برای اصلاح این خوی زشت عرب اشارت رفت تا ناموس و غیرت پدید آید و عصمت و عفت در ایشان ظاهر گردد و به پاکی و نیکی آیند. اما نه به این قسم که الان در ایران از عادت رو گرفتن و معاشرت نکردن زنان هزاران بدی و جهالت پیدا شده.

تمام این خرابی ها ناشی از ازدواج با زنِ ندیده و نشناخته است و کل راجع به روبستن و به خانه نشستن آنان است. سوم فساد اخلاق است که بر زن و مرد ایران از این رو بستن طاری شده. هر بزمی که در آن زنان باشند مردان با ادب و با ملایمت و نرمی ورأفت و درستی و حمیت و همت و راستی و ظرافت طبع رفتار می کنند و معاشرت انجمن زنان مهیج غیرت و جوانمردی و سماحت[بزرگواری] و فتوت و سخاوت و ترک رکاکت و ازدیاد حیا و آبرو و ملاحظه حال دیگران و سعی در پوشیدن اخلاق بد و تحمل ناملایمات و حسن معاشرت است.

---

(۱۳۱) حدیث نبوی، اولاد برای صاحب فراش است که مرد باشد. فرزند مال مردی است که با مادر فرزند ازدواج کرده است.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

اما زنان تحصیل شرافت و ترقی و دلبری و طنازی و ظرافت و حسن سخن و معاشرت و طیب کلام و کسب کمالات به واسطه رقابت و مراقبت و حفظ شرف خویش از عفت و عصمت و ازدیاد قوای لازمه زندگانی و اکتساب فنون و ادارات معیشت و غیره و غیره از معاشرت و انجمن مردان تحصیل خواهند کرد.

اما از بستن روی زنان تمام این صفات حسنه روی به انحطاط و اضمحلال گذارده سهل است، بچه بازی و غلام بارگی و خیانت و بد چشمی و زنای محصنه و بی شرمی در مردان و اسباب قطع نسل و بد خوئی و خیانت و کدورت و افسردگی زنان در طبیعت و حیله و خدعه و بهانه کربلا و مشهد و مکه رفتن، تماماً از رو گرفتن و عدم معاشرت وضع طبیعت زنان پیدا شده است.

ای جلال الدوله دانه و میوه هر بته و ثمره و شجره همان طبیعت طعم و مزه بته و درخت خویش را می دهد:

درختی که تلخ است او را سرشت
گرش بر نشانی بـــه باغ بهشت
ور از جوی خُلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر ببار آورد
همان میوه تلخ بار آورد

شما خوب تصور فرمائید صد سال که بر ملتی به وحشیگری و اخلاق بد عمر بگذرد خوی زشت جزو سرشت آنها گردد. اولاد آن

ملت که مانند همان میوه درخت بد است چه خواهد شد؟ از پدر و مادر بد کجا اولاد خوب متولد شود.

> از این مردم حالیه ایران که آن اوصاف پدران و این اخلاق مادران ایشان است توقع دارید کاوه آهنگر یا جمشید و فریدون یا رستم زال نریمان یا بوزرجمهر و انوشیروان و مزدک داد خواه مواسات طلب متولد شود؟ نه نه نخواهد شد. چشم بد بدور تماماً دروغگو، بدخو، زشت رو، زبر مو، ترش صورت، کریه رویت، مخنث طبیعت، متقلب و بی حقیقت، وحشی و بی مروت، ظلم دوست، ستم پرور، دزد بد سیرت بی فتوت بخیل رذیل، آنچه بدی در تمام عالم و بنی آدم بوده ایشان فرداً فرداً به فضل خدا و خواست محمد مصطفی و همت علی مرتضی و فتوت اعراب بی سروپا و عدالت طبقات پادشاهان ایران که ذکرشان خواهد شد تمام آن رذایل را دارا و مالک هستند.

هرگاه کسی عیبهای تمام طبقات بنی آدم و زشتی اخلاق امم را خوب بخواهد سیر و سیاحت کند و اثر ظلم و شآمت [شئامت، نکبت و بدبختی] ستم را در یک ملت و امت ملاحظه نماید که به چه حدّ و درجه بنیان هستی و اساس زندگانی و اصول آدمیت و قواعد انسانیت را از بیخ و بن بر می کند و بروزگار سیاه و پریشانی حال تباه ایشان را می نشاند، قدم به گلستان ایران که حالا قبرستان ویران است بگذارد. **«فاعتبروا یا اولی الابصار»**[۱۳۲].

---

(۱۳۲) پس پند بگیرید ای صاحبان دیده ها.

مقصود از بسط این سخن و کلام و ارائه این مقام و مرام بود که هر پیغمبر و فیلسوف که در ملتی مبعوث می شود کمر همت بر اصلاح آن امّت می بندد، امراض طاریه و اخلاق و عیوب فاسده آن ملت را به نظر دقت در می آورد. مانند طبیب دانا هر مرضی را معالجه و مداوا می فرماید چنانچه نوشته شد پیغمبر برای تعلیم و طهارت عرب قرار داده بود هر وقت در مسجد برگرد او انجمن می شوند آن روهای نا شسته و آن پاهای برهنه و سرهای پر چرک و خاک خود را بشویند و شاید فرموده باشد که آن شترچرانان و ساربانان که تا مرفق آستین پیراهنشان همواره برزده [بالا زده ؟] و به جله شترو پشکل گوسفند آلوده است، تا مرفق دست خود را بشویند و در هر جمعه که برای شنیدن موعظه و قرآن بگرد او می آیند عرق بدن و گرد تن و چرک اندام خود را غسل نمایند یعنی شست و شو دهند.

ای جلال الدوله این قرارها پیداست برای شخص بادیه نشین و تعلیم طهارت و شست و شوی شترچران است و البته اول نقطه ترقی و تربیت و لوازم شخصی و آداب اداره هر فردی است. این قرارها کجا دخلی به دین دارد و کجا واجبات آئین سیدالمرسلین است که امروزه تمام علمای ایران عمر خود را در کیفیت وضو و غسل و شکیات و سهویات و مبطلات و واجبات و مقارنات نماز صرف کرده اند و ما بین سنّی و شیعه یک هزار سال است گفتگو در وضو است که آیا تا مرفق باید بشویند یا از مرفق،

و آیا دست بسته به نماز ایستند یا دست باز و چه قدر خون ها که تا حال روی همین دو مسئله ریخته شده و بشود.

تا کسی بنظر بصیرت و حکمت ناظر نشود، درجه حماقت مسئله نویسان ایران را درست نمی فهمد. مثل این که مریض را طبیب تجویز خوردن نمک فرنگی نماید، پرستاران آن در ظرف آن نمک که آیا بایست بلور آبی رنگ یا سفید رنگ یا رنگ دیگر باشد آنقدر جنگ و غوغا کنند که بیمار بمیرد و چندین نفر آدم هم کشته شود. مقصود دوا خوردن است، خواه در ظرف بلور آبی سفید یا پیاله چینی باشد و غرض خوردن دوا صحت و معالجه است. خواه به نمک فرنگی یا دوای دیگر. خواه به تجویز این طبیب که دوقتور[دکتر] محمد است یا موسیو عیسی یا میرزا موسی.

ای دوست عزیز من به قول عوام ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل. می توان به بزرگی اسم محمد قسم خورد که از صدر اسلام تا حال که یک هزار و دویست و هشتاد سال گذشته از طبقات مسلمانان دو نفر مقصود محمد را درست نفهمیده والا اختلاف نداشتند.

اینقدر اختلاف که در اسلام واقع شده دلیل بزرگ این است که مقصود پیغمبر را خوب نفهمیدند والا خدمت به دین اسلام می کردند و مقصود محمدی را که شرف اسلام و ترقی مسلمانان بود مجری می داشتند. گذشته از اینکه مقصود آن بزرگوار را ندانستند تمام اسلام را تغییر داده بنا را بر مخالفت میل آن حضرت گذاشتند زیرا که از میوه پیداست که درخت چه است. چنانچه من

عشری از هزاران را نمی توانم بنویسم. از ده هزار عیب یکی از این رسم وحشیگری ایرانیان را یاد می کنم.

اول این درجه پرده داری زنان در ایران به کلی ایشان را از معاشرت و مراوده و معامله و محاشره [حشر کردن] با مردان مانع گردید. از خریدن و فروش و گفتگو و معاملات و تجارت و صنایع و حرف ظریفانه و کسب اخلاق و عادات پسندیده و آموختن آداب متمدنانه و دیدن زندگی و حیات آدمیت و فهمیدن رسوم انسانیت و پیدا نمودن قوّت معاونت در معیشت و تعلیم گرفتن علم و آداب و کمال و فنون و طرز و طور و وضع و ترتیب اداره بیتّیه [خانه] و رفتار و گفتار با اولاد و شوهر خویش از این همه فواید بیچاره زنان را محروم و مانند عضو شکسته و دست بسته و حیوان بی زبان و آدم شَل و کور و کَر و فلج در زندان گرسنه و تشنه کرده اند.

دوم عیبی که برای روبستن و به خانه نشستن زنان ایران مترتب است، اشکال مسئله ازدواج است. زیرا که شوهر و زنی که بایست تمام عمر با هم زندگی کنند و بسر برند البته باید خو و بو و روی یکدیگر را خوب بدانند و اخلاق و عادات و جمال و کمال هم را بپسندند. والا چگونه به رضایت و خوشوقتی دو مخالف طبیعت و مضّاد [مخالف] خو و فطرت یک عمری توانند با هم معیشت و معاشرت نمایند. یک عمر که سهل است بلکه یک سال محال است از این جهت که مردان ایران زنان را ندیده خریده اند و نشناخته پسندیده اند.

کمتر زن و شوهری در ایران است که از هم راضی باشند بلکه با هم خصومت و عناد باطنی نداشته باشند و متصل در

کشمکش و اطوار زشت ناخوش و گفته های رکیک و سرزنش های بد و عیب جوئی های عمیق یکدیگر بر نیایند و در عوض آواز ساز و چنگ صدای زاری، کتک و جنگ از خانه بلند است و به جای معاونت و معاضدت در زندگی و معیشت اوقات خویش را در معارضه و مجادله و لجاجت و خصومت بسر می برند و آخرالامر یا به مصداق شعر سعدی «بلای سفر به که در خانه جنگ» به مهاجرت و دربدری یا به متارکه و طلاق یا بخورانیدن زهر یا تن به بی غیرتی و بی ناموسی و قرمساقی در دادن دیگر چاره نباشد.

شما را به مقصود محمد قسم می دهم آیا او راضی بود که کار امّت و ملّت اسلام به این جا برسد که ارذل امم [فرومایه ترین مردمان] و ادنی کل من فی العالم [پست ترین مردمان روی زمین] شوند، نه به جان محمد قسم که هرگز راضی نبود که مسلمانان بدین درجه ذلیل و فقیر و خوار و اسیر دست انگلیس وروس و فرانسه و راجه های احمق هند و امیران ستمکار افغان و پادشاهان جابر آسیا باشند و از هرگونه ترقی و تمدن و آسایش و ترفه [رفاه] و سیادت و سعادت محروم مانند.

کجاست که سر از لحد بردارد و سرتاسر خلفاء و علماء و عرفاء و حکماء و فقهاء و پادشاهان ملت و امت خود را مخاطب، معاتب [عتاب کرده و مورد سرزنش] ساخته به اشک خونین و ناله و نفرین و آه و انین این کلمات را بفرماید بشما «خلقتمونی من بعدی فرقتم کلمتی و اصبتم امتی بدلتم بالحسن متجاوز بالخیر شراً فی حکم الله و اخترتکم فی اولادکم و اخریکم».

اسلام را بر باد دادید. امت مسلمان را در انظار، ظالم و ستمکار و جابر و خونخوار و حایز [حائز، سرگردان و حیرت زده] و خود کار به قلم دادید که امروزه در دنائت و رذالت و وحشیگری در برابر تمام امم عالم، مسلمانان شمرده می شوند و در بی حیائی و دروغگوئی و خرافت سرائی و بی انصافی و بی مروتی و هرزه درائی انگشت نمای اهل عالم اند.

ای خلیفکان من، القاء عداوت و شقاق و شناعت و نفاق در میان امت من نمودید و اتحاد و اتفاق را به دشمنی و افتراق مبدل ساختید و بدون آیه و برهان و بر سر فرق و طوائف عالم تاختید. چه خون های ناحق ریختید و چه بی ناموسی ها کردید و مردم را به روزگار سیاه نشانیدید.

کتب علم و حکمت که در عالم به زحمت هشت هزار سال تحصیل کرده بودند سوختید. چه آتشهای ظلم و ستم در عالم افروختید و بر نام و دین من جز نام ستمکاری و خونخواری و حیله و غداری نیندوختید. جنگ علی و معاویه را فائده و نتیجه چه بود که دو سال طول کشید و اسباب شکست اسلام و وهن کلی در مسلمانی شد. این قدر مسلمانان را برای چه کشتید و به خون آغشتید. غرض ایشان چه بود و فائده که بردند کدام است.

قرآن کتاب قانون بود که من از آسمان آوردم و احکام و تفضیل کل شئی را در او قرار دادم و دین اسلام را خود تکمیل کرده و «**الیَومَ اکملتُ لکُم دینَکُم**»(۱۳۳) گفتم.

---

(۱۳۳) امروز کامل کردم برای شما دینتان را ، سوره مائده آیه ٦.

فریضه ذمت مسلمانان حفظ قرآن و احکام آن بود دیگر جنگ حسین ابن علی و یزید ابن معاویه برای چه بود و چه نتیجه بخشود.

ای علمای بی علم و عمل اسلام آن قدر یاوه سرائی و بیهوده گوئی در دین من و آئین اسلام چرا. کدام علوم حقوق را نوشتید و کدام قانون معامله را به عدالت تحقیق کردید. کدام علم با فائده را تأسیس نمودید. کشف کدام مجهول را سبب شدید. منفعت و فائده شما برای اسلام و مسلمانان چه بود جز اینکه در مسائل فرعیه آنقدر سخن گفتید و خرافات بهم بافتید و اختلافات نمودید که اصل و فرع هر دو از میان رفت و جنس و فصل بی اصل و مهمل شد. مقصود مرا اصلاً نفهمیدید که رفع نفاق از میان مسلمانان نمائید بلکه روز به روز بر اختلاف کلمه و تفریق ملت اسلام کوشیدید تا کار را به صد فرقه و زیاده کشانیدید. آن وقت این عبارت عربی را محض معذرت جعل کردید «**متفرق امتی باثنی و سبعین فرقه**»[۱۳۴].

ای حکمای خالی از حکمت، خُرافات یونانیان را شنیدید و به عقل معوج و سلیقه کج خود پسندید. موضوع آن عبارت و الفاظ را ندانستید. آنها را گنج شایگان پنداشتید به زور سریشم تأویل و سَقّز [ماده چسبناک] عرفان با آیات صاف و ساده قرآن بهم چسبانیدید. هزار شکل مختلف و قول مخالف عقل و دین گفتید تا برزخ البرازخ و هیولای اولی صورت بی ماده و عالم هورقلیا و عقول عشره و غیره و غیره بهم بافتید و از ترکیب الفاظ عربی با کلمات

(۱۳٤) دین (امت) من به هفتاد و دو فرقه منشعب شوند.

یونانی غیر از عبارات قلنبه بی معنی نساختید که نه ملت و دولت اسلام را از آن جفنگها شرافتی [ظاهراً چند کلمه پاک شده است هر چند که افتادگی دیده نمی شود] و نه بیچاره مسلمان را از آن مزخرفات سعادتی حاصل شد.

آیا برای عموم مسلمانان اسطقس الاول یا برهان سلم بر برهان مسلم چه فائده دارد که اینقدر مهمل سرائی کردید وجگر سائیدید. ای کاش مانند یک طلبه فرنگستان از حکمت طبیعی استخراج ساختن یخ مصنوعی کرده بودید که در هوای گرم تابستان لذت تسنیم [چشمه ای در بهشت] می دهد. من که پیغمبرم به راستی و درستی شهادت می دهم که شماها بقدر ذره ای خدمت به ملت اسلام نکردید بلکه موهومات و تُرهات و شبهات و مُزخرفات بسیار داخل شریعت ساده اسلام کردید که ابداً از دماغ بیچاره مسلمانان بیرون نخواهد رفت.

ای عرفای بی معرفت شما یک هزار و دویست و هشتاد سال است عرفان می بافید و بر تمام طبقات مسلمانان می لافید [که] لاهوت [الوهیت، خداوندی] و جبروت [عالم قدرت و عظمت الهی] و تاهوت و ماهوت [پارچه ضخیم][۱۳۵] و ناسوت [انسان] چه چیز است که من از آنها خبر ندارم. عالم هویت و مقام قرب صمدانیت[۱۳۶] و ساذج [یعنی صادق] کافور احدیت کدام است که من ابداً نمی دانم. خدا در قصه ابراهیم یک لفظ ملکوت

(۱۳۵) معنی تاهوت معلوم ما نشد. گمان میرود میرزا آقاخان برای ریشخند عرفا ، لغاتی هم وزن اصطلاحات عرفانی، چون تاهوت، منحوت و ماهوت را افزوده است.

(۱۳۶) آنکه همه نیازمند او باشند. یکی از صفات خداونی.

فرمود و مقصودش مملکت و ملک بود دیگر منحوت [تراشیده شده] هپروت [عالم وهم و خیال] چه است که شما از خود ساخته اید. بحت [خالص] وباتّ [قاطع] و غبط کافور[۱۳۷] و ساذج کدام است که اینقدر می گوئید بلی یک لفظ کافور در قرآن مذکور است و آن هم معلوم است. دیگر این بَحت و باتّ یعنی چه که مرا در حیرت گذارده.

آیا مقصود شما از این حرفهای بی معنی و الفاظ سست چه است. این کلمات ملت اسلام را از این مذلت رهایی می دهد؟ یا بر تخت سعادت تمدن و ترقی می نشاند؟ یا اسباب حیات و زندگانی و دولت و ثروت و شرافت و تجارت مسلمانان می شود؟ اشهد بالله و کفی به شهیدا [شهادت میدهم بخداوند و کافی باشد او را گواه]. که این عبارت نا مربوط و کلمات بی معنی مزخرف به قدر ساختن یک شمع گچی یا یک لامپای غازی [چراغ گازی]، برای مسلمانان اگر فائده کرده بود، امروز بدین روز سیاه ننشسته بودند. بلی به راستی این عبارات غیر مرتبط افکار صاف و ساده حکیمانه را که دست قدرت در فطرت مردم گذارده مغشوش می کند و حواس زکی خوب را مشوش می سازد و مسلمانان با غیرت و حمیت و همت را از کار و بار و زندگی باز می دارد. تنبل و لا ابلی و بی غیرت و ناموس و فقیر، پریشان و داخل در حلقه درویشان می نماید. چنانچه الان مکشوف است هر کجا عارفی هست گرفتار چه بدبختی است و هر کجا درویشی است گرفتار چه سختی است.

---

(۱۳۷) کافور، داروئی درختی. در قرآن هم آمده است.

اُف بر شما ای بی غیرتها که امت مرا به گدائی و فقر و پریشانی نشانیدید و در بدر بیابان ها و گرفتار هزار نوع محنت و رنج ساختید و اصلاً صلاح ملت و دین اسلام و مسلمانان را نشناختید من امروز با این مشت مسلمانان پریشان چه بکنم و به کدام ملت و امت عالم برابر می توانم.

ای فقهای بی فقاهت مسئله طهارت و نجاست که اینقدر قابل ریش جنبانیدن و زنخ زدن نیست. هر چه کثیف و پلید است طبعاً مکروه و منفور است و ذاتاً اجتناب از آن مطبوع و هر آدم [با] اندک شعوری، تمیز پاک و پلید و کثیف را می دهد. دیگر اینقدر تحقیق و تدقیق در جواب و سئوال و اصل استصحاب لازم نیست که کار را به جائی رسانیده اید که روی زمین طهارت منحصر به همان حمام های کثیف و عفن[بدبو، گندیده] شما است. به خصوص علمای شیعه که من علی الارض را نجس و هر چه در تصرف ایشان است مورد احتیاط از استعمال می دانند مگر کسیکه به آن مزخرفات بی فائده و گزافات بی نتیجه در باره همه قائل شود و مُلک و ملکوت و آسمان و زمین و دنیا و آخرت را طفیل هستی و ملک طلق و بنده ذلیل اما علی النقی بداند. آنوقت طاهر است و الا خودش کافر و نجس و مالش حلال، زنش به خانه حرام، خونش هدر، جایش سقر است.

ای فقهای شیعه مگر مماشات و معاشرات مرا با یهود در مکه و مدینه ندیدید. یا سلوک و رفتار مرا با نصاری نشنیدید. من که به عیادت مریض و دعوت غذای ایشان می رفتم و از ظروف و

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

اوانی و غذاهای پخته و ساخته آنان را می خوردم چنانچه به اعتقاد شما مرگ من از اثر سم غذای آن یهودیه شد. دیگر نجاست یهود و نصاری در کدام کتاب بر شما نازل شده است که به واسطه مسئله طهارت و نجاست تمام ملل و امم عالم را نجس می دانید و پلید می خوانید و از معاشرت ایشان نفرت دارید از این جهت است که ملت اسلام را منفور تمام ملتهای دنیا کرده اید که در هرجای دنیا اسم مسلمانان را به وحشیگری و خونخواری و دروغگوئی و راهزنی و دزدی و کثافت و پلیدی می برند، بدون شبهه.

در صورتی که شما ملت نصاری را که امروزه در طهارت و نظافت و ظرافت انگشت نمای هر ملت اندنجس بخوانید و کثیف بدانید و از ایشان نفرت نمائید، ایشان نیز شما را نجس و پلید دانسته و از شما نفرت خواهند کرد. و این مسئله طهارت و نجاست اختراعی که شما در دین من بدعت نهادید اسباب نفرت هر ملت شدید. درهای معاشرت و ابواب مراوده و تجارت را بر روی امت من بستید و ایشان را از ترقی در حرفت و صناعت و مدنیت و راحت و عزت بکلی محروم مانند عضو مسلول و معلول و شکسته ساخته است.

دیگری مسئله حلیت و حرمت است با اینکه من از قرآن آوردم که [ظاهراً در اینجا چند کلمه پاک و یا اصلاً نوشته نشده است. گمان می رود که میرزا آقاخان میل داشته آیه مورد نظر خود را بعداً نقل کند] باز بنای اجتهاد را گذاردید و هزار قسم شکار بیابان و ماهی دریا را حلال و حرام گفتید. این ماهی فلس ندارد، حرام است. آن مرغ پنجه بسته است، حرام است. این حیوان پنجه

دار، حرام است. اینها همه حلال اند آنکه حرام است حیوة [حیات] است، آن هم برای شما.

دیگر معاملات است. اینقدر مسئله صحیح و باطل و فسخ و ثابت و خیار و غبن فاحش و افحش در داد و ستد امت من تراشیدید و بدعت گذاردید از این قرار کسی خود را صحیحاً صاحب یک دنیار نمی داند و مالک یک ذرع زمین بالاستحقاق نخواهد شد و متملک یک مثقال نخواهد بود. بیع فاسد کدام و معامله باطل کدام است. شما که علم حقوق نمی دانید برای چه در میان مردم خود را حَکَم قرار داده اید و حکم بغیر ما انزل الله می کنید من که پیغمبر شمایم به شهادت خدا در حق شما شهادت می دهم که امت مرا گمراه و دین اسلام را تباه کردید «وَ مَن لم یَحکُم بِمـا اَنزَلَ اللهُ فَاولَئِکَ هُمُ الکافِرونَ»[۱۳۸] «الفاسقون الظالمون»، مصداقش شمائید.

دیگر مسئله تکفیر است از اول اسلام. من فقط مردم را به یک کلمه توحید دعوت کردم و مکرراً می گفتم «قُولُوا لا اله الا الله تفلحو»[۱۳۹]. هرکس این کلمه طیبه را بگوید مسلمان و مؤمن است دیگر ضروریات دین کدام است. واجبات و مستحبات و مکروهات کدام بود و از کجا آمده که حالا به ترک یکی از آنها حکم به کفر امت من می کنید. چه قدر خون های مسلمان و موحد را به حکم تکفیر ریختید و چه فتنه ها که در دین سهل و آسان اسلام

(۱۳۸) و کسیکه حکم نکرد به آنچه فرو فرستاد خدا پس آنها از کافران، بدکاران و ستمکارانند، سوره مائده آیه ۵۰ .

(۱۳۹) بگوئید که نیست خدایی مگر خدای، تا رستگار شوید.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

انگیختید. مگر شماها آیه «ولا تقولوا لِمَن القی الیکُمُ السّلامَ لستَ مُؤمناً»[۱۴۰] را نخواندید. هرکسی به کسی سلام دهد مسلمان و در کنف اسلام محفوظ است. آن آیات «اقتلوا لمشرکین» [مشرکین را بکشید] و «قاتلوا لمنافقین» [منافقین را بقتل رسانید] و غیره شأن نزولشان کفار مکه و مدینه بوده اند. والا اگر این آیه حکم عمومی باشد، به اعتقاد شما زنده ای را بر روی زمین نباید گذارد، که همه کافرند و قتل ایشان واجب. منکه برای خون ریختن مبعوث نشدم، چنگیز هم نبودم. ان لکم و لما انتم تحکمون.

ای مفسران قرآن، ای دروغگویان مفتریان. با اینکه خود حدیث من فسرالقران برابر «فلیتبوّ مقعده علی النار»[۱۴۱] را روایت می نمائید، باز اکثر آیات ساده ظاهرالعباره را به میل خود تأویل یا به رأی خویش تفسیر و از معنی واقعی و مقصود من و خدا تحویل می دهید و عبارات را به معانی که مخالف ظاهر و باطن قرآن است تفسیر می کنید. آن فرعون و هامان و جنودهما در تفسیر سنی به ابی جهل و ابی لهب و در تفسیر شیعه به عمر [خلیفه دوم] و ابی بکر [خلیفه اول] تفسیر شده. من در مقام کلام و خطابه با یهود قصص و حکایات ایشان را عبرت و تذکرة لهم و لغیرهم حکایت می کنم و قصه می گویم و هر قصه را مقصود همان حصه [ثمر، نصیب، بهره] است که گوینده منظور دارد.

ثعبان [مار بزرگ، اژدها] موسی و شق البحرش مقصود نیست و من نمی خواهم اثبات نبوت و معجزه موسی را کنم، بلکه

---

(۱٤۰) و مگوئید از برای کسی که بشما سَلام کند ، نیستی مؤمن، سوره نساء، آیه ۹٦.

(۱٤۱) کسیکه قرآن را تفسیر میکند در قعر آتش جهنم جای دارد.

حالت اسارت یهود در دست فرعون و هامان و ذلت رعیت ایشان مقصود است که موسی به قوه و ثبات قدم امت خود را از آن ذلت و قید اسارت نجات داد و تاج بزرگی و سعادت بر فرق ایشان نهاد چنانچه من ملت مجهول عرب رذیل [ناکس، نابکار، فرومایه، پست] را به فوق مأمول ایشان رسانیدم.

از تمام حکایات و قصص قرآنی مقصود ارائه طریق نجات و حصص [جمع حصه یعنی بهره، نصیب]به خواننده است. حتی نظربه صحت و سقم [نادرست و نا صحیح بودن] برخی از فروعات آن قصه هم نمی شود و همان طور که در هر امتی مشهور است حکایت و روایت شده. لهذا اعتراض آن اشخاص که بر قرآن شده مقصود خدا و مراد از آیات و حکایات آنرا ندانسته اند و تفسیرهای بی اصل بر شما خوانده اند.

ای واعظان غیر متعظ منبر که تخت پادشاهی واریکه سلطنت و بزرگواری من است که امروز در دست شما ناکسان افتاده و هر حکایت دروغ و قصه های بی فروغ را به بعضی الفاظ با طمطراق عربی زینت می دهید و بدون اینکه اصلاح اخلاق یا عبرتی از سیر آفاق یا بیانی از اساس آدمیت یا صفات وجدان و انسانیت در او باشد بگوئید گذشته از اصلاح اخلاق امت من ایشان را بجرأت بر معصیت وتضییع حقوق اخوت وفساد اخلاق آدمیت دعوت می نمائید. «اسفا علی ما تعلمون و تقولون»[۱۴۲].

ای پادشاهان اسلام، ای ظالمان ستمکار، ای جفاکاران خونخوار، ای بی دینان نابکار. امت من که امانت خدا و ودیعت حق تعالی بودند چه قدر خون ناحق که از ایشان ریختید چقدر جور و

(۱۴۲) افسوس بر تعالیم و اقوال شما

ستم و عذاب و شکنجه و ظلم و تعدی و تطاول و دراز دستی بر آنان روا داشتید. اینك شهرهای خراب مسلمانان گواه ستم های بی پایان شما است. مردم دربدر فقیر و پریشان شاهد صدق ظلم های شمایند.

ممالك ایشان را ویران، مردان را مرده گورستان، اطفال را دسته یتیمان، زنان آنان را زمره بیوه زنان ساختید. به میل نفسانی و هوای غرور نادانی لباس حکمرانی و لوای تعدی در میان امت من افراختید و هرگونه هوس و بی انصافی و جوری که خواستید طرحش را در ملت مسلمانان ریختید. آه که چه ستمکاران نابکار و چه جفاکاران حیله شعار بودید. در ایام سلطنت شما ها اسم عدالت که اساس اسلام بر آن بود گم شد و رسم انصاف و داد که در دین من شهرت آفاق بود قصه و افسانه ورد زبان مردم گشت.

هر شهر از مسلمانان را به حکمرانی ستمگر بی انصاف و ظالمی بیدادگر بی مروت سپردید، تا توبره خاکش کند و اهالیش را به خاک هلاک پریشانی بنشاند. عمال شما در بلاد ما بین عباد به میل و هوس خود کامرانی کردند و به هوای نفس حکمرانی. مال یتیمان را چون ارث پدر بردند و خون ارامل[مردمان بی چیز و بی کس، زنان بی شوهر] بیوه زنان را مانند شیر مادر خوردند ناله و فغان بیچارگان در دل ایشان اثر انتقام و قهر الهی خاطر ستمگرشان را خبر نکرد. اینقدر خون ریختند و دست و پا بریدند و شکم دریدند و مال مردم را چاپیدند که بیچاره امت من به ستوه آمده مرگ را بر حیات و فرار به بلاد کفار را بر قرار در دیار خویش ترجیح دادند.

ای ظالمان نابکار، قرآن که پر از آیات عدل و کلمات داد و انصاف است. **«ان الله یامر بالعدل و الاحسان»** را نخواندید. **«فاحکم بین الناس بالحق»**(۱۴۳) را نشنیدید از درکات نار که پروردگار قهار برای هر ظالم غدار و ستمگر نا بکار آماده و مهیا ساخته و در قرآن به شما خبر داده اند، خبر ندارید. آیا هیچ شرم نکردید و حیا ننمودید که این همه ستم به این امت آواره روا داشتید آیا نگفتم که بر حسب فرمان خدا مجالس شوری در ملت من بر پا کنید **«و شاورهم فی الامرهم شوری بینهم»**(۱۴۴) را ندیده، چه به هوای نفس نجس خویش کار کردید.

آیا تهدید نکردم که ما بین مسلمانان تفرقه نیندازید و لاتفرقوا را نگفتم. نگفتم با مردم به عدل و احسان رفتار نمائید «ان الله یامر بالعدل و الاحسان». آنقدر ستم نمودید که دل های مسلمانان از ظلم شما به فقان و جان آنان به امان آمد که با کمال سعی و رغبت به رعیتی و تبعیت کفار روس و انگلیس راضی شدند و ترک وطن و مرز و بوم خویش گفتند.

ای ستمکاران خانه من که هندوستان و افغانستان و کردستان و عربستان و یمن و خاک ارمن و قفقاز و سایر ممالک

---

(۱۴۳) «بدرستیکه خداوند شما را به عدل و احسان امر میکند»، «بین مردم به عدل و انصاف حکم کنید». آیات قرآنی.

(۱۴۴) میرزا آقاخان قسمتی از آیه ۱۵۹ سوره آل عمران «وشاوِر هُم فی الامر» یعنی: و مشورت کن در کار با آنها. و قسمتی از آیه ۳۷ از سوره شوری «اَمرُهُم شُوری بَینَهُم» یعنی: کارشان مشورت است میان خود: را با هم نقل کرده.

مینو طراز بود بر باد دادید و به دست کفار سپردید و ننگ و عار نکردید که چهار صد ملیون مسلمانان را عاجز و زبون مشتی فرنگی جزیره نشین [منظور کشور انگلیس است] و مار خوش خط و خال زهراگین با جمعی خرس و خوک خوار شمالی [منظور روسیه تزاری است] نمودید، آسوده و فراغ البال به عیش و عشرت در مقرهای خود نشسته اید.

اُف بر این کردار ستمگرانه شما و رفتار نابکارانه شما باد. ای امت بدبخت من، شما در اول نیکبخت ترین بنی آدم بودید. خیر امة اخرجت للناس و امروز مشهور است که از هر امت و ملتی در ترقی و تمدن و سعادت و ترّفه [رفاه] و بزرگواری فروترید. آنقدر فقر و پریشانی و درد بی درمان و حماقت و نادانی و رذالت و پستی و تعدی و ستم پرستی که امروزه در شما موجود است در هیچ ملتی حتی یهود و بت پرستان هنود هم دیده نشده است. همت و غیرت و حمیت و ناموس دوستی و درستی و حق پرستی را به کلی بر کنار نهاده و سعادت و نام نیک و فضیلت را بر باد داده اید تمام خیال شما صرف ضرر و خسارت و خرابی و ویرانی برادران شما است.

دروغگوئی و فتنه جوئی و زشت روئی و بدگوئی گویا از فرایض و واجبات دین و لوازم مذهب و آئین شما است این همه خرافات و مزخرفات موهوم نا معلوم که در دین و اعتقاد شما موجود است در هیچ مذهبی نبوده.

از سنگ خارا به اشاره انگشت، کجا شیخ عبدالقادر گیلانی[یکی از صوفیان معروف] آب جاری ساخت. در مجلس

مأمون علی ابن موسی الرضا کی نقش شیر پرده را جان داده شخص شعبده باز را پاره کرد و خورد. بایزید بسطامی[عارف مشهور] چه وقت گاو مرده پیره زن را زنده کرد. اگر علی ابن ابی طالب از بالای منبر کوفه می توانست سبیل معاویه را در شام بکند، اینقدر زحمت و لشکر کشی و آه و فغان چرا از دست او می کشید و می کرد. در شق القمر من هنوز اشکال و جواب و سئوال است، امّا ردّ الشمس علی اظهر من الشمس است.

امام جعفر صادق که آرزوی خلافت را به گور برد و از ترس خلفاء التقیه دینی و دین آبائی می گفت و تحمل هزار گونه ستم و تعدی را نمود اگر کون و مکان در دستش بود دیگر این حرفها چه بود و ترسش از که؟ شب معراج که با من بود و [چه کسی] گفتگوی مرا با شیر و شیربرنج خوردنم را با دست بیرون آمده از پشت پرده حریر دیده باشد و به شما خبر بدهد. امام حسین که به مسافت سیصد قدم نتوانست خود را به شط فرات رساند و آب بنوشد چطور به طرفة العین میرود به هندوستان و قیس هندی را از چنگال شیر رهائی می دهد.

آنقدر معجزه و کرامت و خارق عادات دروغ ساختید و به من که رسول خدا و پیغمبر شمایم نسبت دادید که از ذکر آنها شرم دارم و در نزد عقلای امم و فیلسوفان بنی آدم هیچ شرمسار نشدید و خجالت نکشیدید با اینکه قرآن پر است از آیه «انّا بَشَر مِثلُکُم»(۱۴۵) و در جواب معجزه خواهان از من، خدا می فرماید: «قُل سُبحانَ ربّی هَل

(۱۴۵) من بشری هستم مثل شما، قسمتی از سوره کهف آیه ۱۱۱ و سوره فصلت آیه ۶.

كُنتُ الا بَشَراً رَسُولاً»[۱۴۶] باز شرم نکردید. گاهی مرا به آسمان بردید و گاهی به قعر دریا، و گاهی در مجلس استنطاق از سنگریزه و سوسمار، و گاهی به صدهزارسال قبل از آفرینش آدم و حوا نبوت مرا ثابت نمودید، «**کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین**» [قبل از آفرینش آدم میان آب و خاک من نبی بودم] را جعل کردید. مگر شما در کتاب خدا «**وَ ماکُنتَ تَدری ماالکِتابُ وَ لا الایمان**»[۱۴۷] که خطاب خدا به من است نخوانده بودید که تکذیب قول خدا نمودید و افترا بر من بستید.

پیغمبری مرا کجا می توان با این معجزات دروغ و مزخرفات بی فروغ اثبات نمود مگر برای [آنان] معجزات و بزرگی و مباهات و سروری من و نبوت و پیغمبریم همین یک معجزه کرامت عقلانی کفایت نمی کند که مشتی شترچران پا برهنه و سوسمار خوران گرسنه را که ارذل [پست ترین] تمام امم و اذل [ذلیل ترین] جمیع طوایف و ملل بنی آدم بودند و در کمال بدبختی و نکبت و فقر و سختی در عالم می زیستند من یک تنه ایشان را به قوت گفتار و قدرت کردار و استقامت رای از آن حضیض ذلت و خاکساری به اوج سعادت و سرافرازی و افتخار و کامکاری رسانیدم و آن گرسنه پابرهنه ها را که نان سیر و آب لذیذ نه چشیده، چه جای آنکه بدانند تخت و تاج چیست بر زِبر [یعنی بالا. در اینجا معنی بر روی] تخت کسری و بالای اریکه قیصر نشانیدم.

---

(۱٤٦) بگو منزه است پروردگارم، آیا جز بشری رسول هستم؟ سوره الاسراء آیه ۹۵.

(۱٤۷) وجود نداشتی که بدانی کتاب چیست و ایمان هم نداشتی. سوره شوری آیه ۵۲

زهی معجزه و کرامت، زهی خارق عادت. این است معنی پیغمبری و مهتری و این است بزرگواری و برتری. آن معجزات دروغ و آن خرافات بی فروغ، که نزد هر دانای هوشمند و زیرک دانشمند، مسخره و ریشخند است، سزاوار سروری و بزرگواری من نیست. لایق امام علی النقی و شیخ عبدالقادر گیلانی است.

ای امت بی همت من. اینقدر تن پروری و شهوت پرستی و تنبلی و خود دوستی که نام نیک و اسم خوب ملت اسلام را بر باد داده برای چه؟ مگر شما از جنس بشر یا نوع آدم نیستید؟ که به این خفت و خاری [خواری] و ذلت و خاکساری می زیبد و زندگی بدین دنائت و حیات بدین رذالت که شما را سیلی خور هر امت وبار ذلت کش هر ملت کرده، برای چه خوب است؟

کجایند شجاعان امت و مسلمانان با همت که نخست درخت ظلم و شجره خبیثه ستم را که میان ملت اسلام ریشه دار گردیده و تمام مسلمانان را سایه انداز و خانه برانداز شده از بیخ و بن برکنند و شجره طیبه عدالت که «اَصلُها ثابِتٌ وَفَرعُها فِی السَّماءِ تُؤتی اُکلَها کُلَّ حینٍ»(۱۴۸) است پایدار و برقرار سازند.

هیهات هیهات که این آرزو از اسلام با این مسلمانان بی غیرت، فکر و خیال، بلکه غیر ممکن و محال است. مهدی موعود من آن مرد فیلسوف دانا یا پادشاه مقتدر توانا

(۱۴۸) چون درخت پاکیزه ای ست که اصلش ثابت است و فرعش در آسمان. قسمتی از آیه ۳۰ سوره ابراهیم.

ست.، یا یك طایفه متحد بی همتا ست، که از میان مسلمانان قد برافرازد و علم همت و مردانگی را در دست گیرد و احیای این مردگان گورستان فلاکت و زنده به گوران نکبت که در امواج بلاها و اقسام عذابها و شکنجه گرفتار و به هر مصیبت و بدبختی دچارند فرماید و آنان را از این غرقاب هلاکت و فنا نجات داده به ساحل سلامت و سعادت برساند. چنانچه من امت و ملت خویش را احیا نموده و نجات دادم و بر تخت سعادت نشانیدم. آنکه این گوی سعادت برد و این رسم و عظمت اندوخت فرزند من مهدی موعود است، و مانند من است.

ای جاهلان امت، مقصودم از موعود این نوع اشخاص اند که «یملاء الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلما و جوراً»[149]. دیگر شخصی مخصوص از صلب [پشت و تیره] حسن عسکری یا حسین قلندری باشد نیست. جزیر تخظرا[150] و خر دجال و مردم چشم در پیشانی و طلوع آفتاب از مغرب و رجعت رجال الغیب[151] جزو تُرهاتی است که در هر ملت بوده و از جمله قصص و حکایاتی است که هر امتی داشته. برخی از کتب هندویان و پاره ای از مزخرفات و قصص یونانیان و

---

(۱٤۹) بر روی کره ارض کسی با عدل و میزان خواهد آمد، پس از آنکه ستم و جور همه جا را تسخیر کند.

(۱۵۰) جزیرة الخظرا یعنی جزیره سبز!

(۱۵۱) هفت مرد برگزیده خدایند که زنده اند، ولی از دیده نهانند.

بیشتری از تلموت[۱۵۲] یهودان و مکاشفات واهی یوحنا[۱۵۳] است که امامان شیعه خاصه جعفر ابن محمد الصادق که دل سوخته از دست خلفا داشته و دوستانش انتظار خلافتش را می کشیدند، محض تسلیت آنان در رشته فرمایشات و ضمن کلمات خویش بیان فرموده.

ای امت احمق، جنگ علی و ابوبکر و دشمنی طلحه و زبیر و خونخواری عایشه و نفرین های فاطمه و به کوفه رفتن امام حسین جز و سیاست مدن و مسئله ملکی و نزاع شخصی است چه ربطی به دین من و آئین مقدس اسلام دارد.

حقانیت دعوای علی در مسئله خلافت در هزار سال قبل چه فائده به حال شما و اسلام دارد که اینقدر اختلاف میان امت من انداخته اید و این همه خون ها ریخته اید و فتنه ها انگیخته اید و باعث این مقدار ضعف و تفرقه کلمه اسلام کرده اید. طریقه قادری و مذهب حنفی یا نقشبندی و اعتقاد مالکی یا جلالی و اجتهاد شافعی یا

---

(۱۵۲) تلمود Talmud واژه عبری بمعنی تعلیم. مجموعه شرح و تفسیر قوانین دینی یهود است. تلمود به دو قسمت مشخص میشود، میشنه Mischna که در آن سنن شفاهی را بصورت مجموعه ای در آورده اند و گمارا Gemara که تفسیر آن است. دو تلمود موجود است: اورشلیمی و بابلی.

(۱۵۳) مکاشفات یوحنا، آخرین کتاب از انجیل (عهد جدید)، کتاب مقدس مسیحیان است. یوحنا این کتاب را تقریباً در سال ۹۶ میلادی نوشته است.

درویش نعمة اللهی و مذهب جعفری کجا در قرآن که کتاب خدا یا در عصر من که پیغمبر شمایم بوده.

این اعتقادات برای شما و برای دین اسلام چه فایده داده و کدام نتیجه بخشوده. موهومات محی الدین عربی وتخیلات فخررازی وتسویلات امام غزالی و اشعار لاهوتی مولوی، اصلاح چه خُلق و خو و اسباب کدام دولت و ثروت و ازدیاد ترقی و مدنیت و اعتبار و آبروی شما شده و خواهد شد جز باعث ازدیاد موهومات و انحراف عقل از اعتدال دیگر هیچ نتیجه و فائده نخواهد بخشید.

ای امت من ظلم و ستم و تعدی وپایمال کردن حقوق و خیانت و بدخیالی در حق یکدیگر در میان شما به آزادی رواج گرفته و نفاق و دروغ و بغض و حسد و کینه، رو به ازدیاد نهاده. عدل و انصاف و مروت حفظ قانون و اخوت در میان شما صورت نیستی پذیرفته. رقابت و غیرت به عداوت و شناعت تبدیل شده. رذالت و دنائت و فضاحت و قباحت متاع بازار مسلمانان گریده. دین حق عبارت از مشتی خرافات که میگوئید شده و بس.

اینک من[۱۵۴] دین راستی و درستی که خدا خواسته و من بر او بوده ام از برای شما که فیض حضور من و ادراک عصر پر نور مرا نکرده اید بیان می کنم. اسلام دین من است که خدا از برای اصلاح حال

---

(۱۵٤) میرزا آقا خان از زبان رسول الله میگوید و تا چند صفحه ادامه دارد.

ملت عرب قرار داده «وَ لِتُنذِرَ أُمَّ القُرى وَ مَن حَولَها»(۱۵۵)، و سایر ملل عالم در قبول و عدم قبول اسلام مختارند. «لا اِکراهَ فی الدین»(۱۵۶). اساس دین اسلام بر سه چیز است: ا

اول، مبدء [حق تعالی].

دوم، معاد.

سیم، عمل صالح.

مبدء اقرار و اعتراف بر اینکه تمام این موجودات را خدا آفریننده بوده و هست. دیگر به چه طور و طرز آفریده و چه اسباب برای آفرینش تهیه و تدارک کرده جزو دین و شرط اسلام نیست.

خدا چطور و چه کیفیت دارد و به چه حالت و صفت متصف است درک او محال است و بیان او را مجالی نیست. مختصرش «سُبحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یَصِفُونَ»(۱۵۷).

معادِ هر خیر و شرّ را مکافات و جزائی در آن سرا هست و «فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه وَ مَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَه»(۱۵۸) دیگر در کجا و چه طور است «یَسئَلونَكَ عَنِ السّاعَةِ قُل عِلمُها

---

(۱۵۵) و از برای آنکه بترسانی اهل مکه واطراف آن. سوره انعام، آیه ۹۳.

(۱۵۶) نیست اکراهی در دین، سوره بقره، آیه ۲۵۷.

(۱۵۷) منزه است او و بر تراست از آنچه به او نسبت میدهند. سوره انعام، آیه ۱۰۱.

(۱۵۸) پس کسیکه کند بمقدار ذره ای نیکی می بیند آنرا و کسیکه کند بمقدار ذره ای بدی می بیند آنرا، سوره ۹۹ آیه ۷ و ۸.

عندالله و لا یَعلم احَد الاهُو»[۱۵۹]. عمل صالح بر دو مسئله طرح می شود. حقوق خدا و حقوق خلق. حقوق خدا اقرار به توحید و یگانگی او است که بگویند جز او خدائی نیست و بس. **«انّ اللهَ لا یَغفِرُ الذُنوبِ جَمیعاً»، «ان الله لا یغفران یشرك به و یغفر مادون ذلك لمن یشاء»**[۱۶۰]. حقوق خلق **«لا تَعُدّ ولا تُحصی»**[۱۶۱] است.

اصول و اساس برخی از حقوق ملت عرب و قانون رفتار و کردار ایشان در قرآن بیان شده و ملت عرب را قرآن کفایت میکند و فیه تفصیل کل شئی و خداوند عالِم فطرت هر فردی از آحاد بنی آدم را صاحب قوه ممیزه میان خوب و بد و خیر و شر خود آفریده و هر کس اندک شعوری داشته باشد خیر و شر خود و ملت خویش را می داند مگر آن ملت و امت و انسانی که در مکتب جهالت و بدبختی و نادانی به درجه ای فرو رفته باشد که از سعادت و صلاح خویش بکلی غافل و بی خبر مانده تکلیف خود را نداند

آن وقت مقتضای لطف الهی این است که پادشاهی توانا یا حکیمی دانا یا پیغمبری بینا در میان آنان برانگیزاند تا آنکه ایشان

---

(۱۵۹) میپرسند از قیامت بگو علمش نزد خداست و هیچ کس نمیداند جز خداوند. این آیه ناقص است و می باید چنین باشد: «میپرسند ترا مردمان از قیامت بگو جز این نیست که علمش نزد خداست و چه چیز آگاه میکند ترا شاید که قیامت باشد نزدیك. سوره احزاب آیه ۶۳.

(۱۶۰) «بدرستیکه خدا نمی بخشاید تمامی گناهان را» و«بدرستیکه خدا نمی بخشاید کسی را که شرك آورد، به او و می بخشاید آنچه را که فروتر آن است هرکه میخواهد که باشد». سوره نساء ، آیه ۱۶۶

(۱۶۱) بحساب در نمی آید و قابل شمارش نیست.

را از خواب غفلت بیدار کند و از مستی شراب جهالت هشیار فرماید.

از این جهت است [که] هرگز پیغمبری در ملت متمدن مبعوث نشده و بیشتر در عربستان و آفریقا و هندوستان پیغمبر ظاهر گردیده و اکثر انبیاء در ملت وحشی و باربار [بربر] انگیخته شده اند و مرا خداوند بر عرب مبعوث کرده و فرمود «**لِتُنذِرَ قَوماً ما اُنذِرَ آباؤُهُم فَهُم غافِلونَ**»[۱۶۲].

این است خلاصه اسلام که به او مبعوث بر عرب شدم و دینی را در آنان تکمیل و شرف و ترقی و سعادت ایشان را تحصیل نمودم. «**اَلیومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم**»[۱۶۳] گفتم.

جزهمان دین ساده و آئین حق که در عصر من در میان امتم بود باقی مذاهب مخترعه مانند سنی و شیعه و خارجی و رافضی و صوفی و شیخی و بابی و حنفی و مالکی و زیدی و اشعری و معتزلی، تماماً باطل و از ملت اسلام خارج و از حلقه امت و دائره تربیت من بیرونند و همه اینها بدعت در دین و انحراف از صراط مستقیم است. من که رسول خدایم از ایشان بیزارم[۱۶۴].

ای جلال الدوله اساس دین و آئین در هر ملتی در زمان وحشیگری ایشان برای تربیت و ترقی آنان نهاده شده است. چنانچه

(۱۶۲) تا بترسانی و بیم دهی قوم خود را هم چنانکه بیم داده شدند پدرانشان پس ایشان از غافلانند. سوره یس آیه ٦

(۱۶۳) امروز کامل کردم برای شما دینتان را. سوره مائده آیه ٥.

(۱٦٤) در اینجا مطلب از زبان پیغمبر تمام میشود.

از برای ملت شترچران عرب در عوض اینکه لا اقل اولاً یکصدسال دین اسلام را در میان خویش مجری دارند و به اخلاق عالیه دین سیدالمرسلین مربّی [تربیت] شوند و تعدیل صفات وحشیگری خود نمایند.

آن گرسنگان پست فطرت و آن درندگان سبعی طبیعت و آن کهنه دزدان بی مروت و آن غارتگران بی انصاف و معدلت دست دزدی و رآهزنی و چپو و یغما و خونریزی و هتاکی و بی باکی که در جبلّت ملعنت اصالتشان بود گشودند و آن تازیان نوه ضحاک سفاک رو به مرز و بوم و خاک ایران نهادند و مانند مار زهرآلودِ کله کوبیده و پلنگ تیر خورده و سگِ گربه دیده و مثل سیل بی سد و ملخ بی حد سرازیر خطه مینونشان ایران شدند

آن شهرهای آباد و آن مرمان دلشاد وقتی که به دست آنان افتاد به راستی بهشت موعود و شاهد مقصود تصور نمودند. چنانچه بیشتر آنان در آن بیابان های ریگزار شوره دار بی آب و علف جز سوسمار و موش ندیده بودند وقتی که چشمان آنان بر آن چشمه های جاری از آب شیرین گوارا افتاد آنها را جنت و سلسبیل و کوثر و تسنیم تصور کردند.

آنانکه در آن بادهای سموم یحموم [سیاه] که مثل شراره آتش از آن بیابان های تفتیده جزیرة العرب بر میخیزد و تنفس کرده بودند وقتی که به آن نسیم های لطیف و بادهای خنک عنبر شمیم ایران برخوردند هوای شجره طوبی بعینه عیان دیدند و آن کشت زارها و مرغزارها و باغ ها و کوهسارهای سبز و خرم، آن میوه ها و شکوفه ها و گلها و ریحانها و لاله و سپرغهای[همان سپرغم به کسر

اول و فتح سوم و پنجم می باشد. یعنی گل و سبزه، گل و ریحان] دشت و هامون و کوه و بیابان های ایران چشم سر و سرّ دیده دل و ایمان آنان را روشن و خاطرهای مکدرشان را گلشن ساختند و می گفتند «الحمدالله الذی صدقنا وعده و وارثنا الجنه»(۱۶۵).

مختصر اینکه عرب های دوغ ندیده دولت ده هزار ساله کیان را که دیدند به حقیقت دین اسلام یقین نموده یکدیگر را تبریک می گفتند، که این است آن جنت موعود که خدا در حقش می فرمود: «وَ فیها ما تَشتَهیه الانْفُسُ وَ تَلَذُّ الاعْیُنُ»(۱۶۶) و چنین جنتی را به صورت دوزخ و بدتر از دوزخ نمودند و گلستان ایران را توده خاک سیاه ساختند. آفرین بر آنان.

ای جلال الدوله این همه آه و فریاد و فغان من از تاخت و تاز و یغما و تاراج تازیان است. تاخت و تاز در هر ملتی و هر مملکت بوده است. گریه و زاری من از آن آئین زشت و خوی بد و عِرق کثیف عربی است. آن خو و طبیعت و آئین وحشیگری و شترچرانی و دنائت و دزدی و رذالت و بادیه نشینی و عربی را به ودیعت سپرده و امانت هشتند و نهادند و در عوض آن همه ثروت و سامان را بردند و در فطرت پاک و خون صاف تابناک ایرانی آن درخت زقوم [درختی در دوزخ که میوه تلخ دارد] و زهر میشوم [بد

(۱۶۵) ستایش خدا را درست وراست وعده داد به صاحبین بهشت

(۱۶۶) و در آن است آنچه خواهش دارد آنرا نفسها و لذت میبرد چشم ها. سوره زخرف آیه ۷۱.

یمن] سموم طبیعت عربی و خوی بادیه نشینی را گذاشتند. صد لعنت بر ایشان باد.

اگر به چشم حکمت و دقت نظر نمائید که خو و خصلت و روش و طبیعت عرب که به اسم دین اسلام و به ضرب شمشیر آن مردم کالانعام در فطرت ایرانیان راسخ و ریشه دار شده چقدر ضرر و خرابی به ملت ایران رسانیده که دیگر ابداً اصلاح پذیر نیست، آن وقت مرا حق دار و سبب این قدر آه و ناله و فریادم را از ستم و ظلم عرب می دانید که به درجه ای طبایع و اخلاق و خو و خون و عادت و شیمت [شیمه، خُلق و خوی، طبیعت، عادت] ایرانیان را این کیش و آئین و خلط [درهم و برهم] عربی فاسد کرده که دیگر هیچ امید بهبودی نمانده.

دانایان عالم و فیلسوفان بنی آدم دین و آئین و کیش و قوانین و رسوم و عادات هرملت را که سنجیده اند [دریافته اند که بمرور] دهور و ایام آن قوانین و دین طبیعت ثانویه بهم میرساند، بلکه حاکم بر طبیعت اولیه می شود.

مثلاً شهوت که از قوای بزرگ طبیعت و قوام اساس توالد و تناسل بدو است در هرمحل جاری و حاکم است. ولی در مسلمانان که ملاحظه فرمائید به واسطه حرمت اُخت [خواهر] نسبت به اخوان رشته شهوت منقطع می گردد. زیرا که از عصرهای قدیمه متدرجاً این حکم دینی در عروق و طبیعت مسلمانان ریشه کرده که هیچ مسلمان به خواهر خویش به چشم شهوت ناظر نیست.

اما در ملت ابراهیم و زردتشت بر عکس این است، چرا که پسر خواهر چون از نفس فامیل اقرب به ایشان بوده محترم می دارند و ازدواج به خواهر در میانشان رواجی داشت و با رونق بود. چنانچه خود ابراهیم به خواهر خویش ساره خواتون [خاتون] ازدواج نموده بود و این مسئله معمول بود و دوسه نفر از ملوک کیان نیز با خواهر خویش ازدواج نمودند. اما اکنون مسلمانان به واسطه جریان عادت و آئین و رسم مذهب و دین به قسمی متروک و منفور شده است که مسلمانان از شنیدن آن هم استکراه دارند و مسخره می نمایند.

پس از اینجا معلوم گردید که دین و آئین مؤثر بلکه حاکم مقتدر بر طبیعت است. حالا شما خوب می توانید درجه ضرر و خسارت کیش و آئین اسلام مبتدعه که روح ختمی مآب هم از او خبر ندارد و همان طبیعت وحشیگری و رذالت عربی را که اسم اسلام بر خود پوشانیده تصور فرمائید و ببینید چقدر به ایران و ایرانیان خرابی وارد آورده.

ای جلال الدوله در ملت زردتشت دروغ گفتن از گناههان بزرگ بوده است که هرگز آمرزش نداشته و دروغگو را توبه و بازگشت ابداً قبول نمی کند و لیکن امروز گمان ندارم در تمام ملت مسلمانان به خصوص ایرانیان یک راستگو باشد.

در ملت و کیش زردتشت آزردن جانور و کشتن جاندار و حیوان باربردار بسیار مکروه بوده بلکه ممنوع می شمردند و قتل

حیوان را حرام می دانستند و جاندار را محترم می دانستند.

کجایند پیشینیان از ایران که از سر از دخمه بردارند و نگاه کنند که خوی زشت شترچرانان عرب و طبیعت خونریزی و تاخت و تاز تازیان چنان در نهاد و جان ایرانیان ریشه کرده است که ریختن خون را بسیار مبارک و میمون می پندارند و از قتل مردم بلکه کس و کار و دوست و یار ننگ و عار ندارند.

ای جلال الدوله مردمان دانا بر آنند که رسوم و عادات متمادی فطرت و خلقت طبیعی را نیز تغییر می دهد. چنانچه اسب در زمان وحشی گریش سم شکافته داشته، مانند گور اسب که حالا در بیابان با سم شکافته دیده می شود مرور متمادی ایام اهلی شدن که سم او را تراشیده و نعل بسته اند او را از حالت اولیه تغییر داده و الان سمش بسته است. و هم چنین وضع حالت و خلقت حیوانات و نباتات اهلی و وحشی با صورت حیوانیت و نباتیت اولیه خویش که در صحرا و دشت داشته اند فرق کلی کرده. گواه این سخن دنبه های فربه بره های اهلی است که از فامیل شکار کوهی است و شاهد این معنی بِه های باغستان و انگورهای بستان است که با میوه های کوهی تفاوت لایتناهی دارد.

از این میزان مبرهن شد که تمدن و آدمیت متمادی تمام حالات و طبیعت و صورت و شکل و شمایل قوم و ملتی را تبدیل می دهد. چنانچه اگر شخصی دانا یک نفر ایرانی و یونانی و انگلیسی را ببیند و یک حبشی سودانی و زنگی و عرب را بنگرد به

کمال آشکارائی می تواند حکم ما بین ایشان کند و تمیز تمدن و وحشیگری آنان و اینان را به خوبی بدهد. حتی طبیب حاذق در تشریح تفاوت و ترکیب و فرم دماغ هر انگلیسی و وحشی سودانی یا شخص فرانسوی و عرب بیابانی بدوی را خوب می تواند معلوم و معین نماید و خون و صورت و رنگ و روی هر فرقه متمدن و وحشی بی زحمت آشکارا می شود.

ای جلال الدوله به تخت جمشید و تاج کیقباد سوگند که چون از فرنگستان به خاک ایران رسیدم آن روی های عبوس ترش، و قدهای گوژ خمیده و گردن های به شانه فرو رفته و گونه های کج و چوله و بد رنگ زرد رخسارهای بیوه زنانشان که ژولیده مو، خُلقهای خفه و حوصله های تنگ، خون های بی دَوران، روی های بی رنگ، آلوده به غبار کدورت و اسارت و ننگ و ذلت ایرانیان را که دیدم درجه ظلم های متمادی و اسارت های متوالی و تطاول و چپاول پادشاهان متعدی را در باره اهالی بیچاره ایران فهمیدم.

مختصر این که نور پاک اسلام و خو و طبیعت عربی در ناصیه و پیشانی ایشان نمایان بود. «وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ [۳۰] تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ»(۱۶۷). آن روی های گشاده و پیشانی های کشیده و سینه های گشوده و قامت های افراخته و چهره های افروخته و اندام های آزاد و خوش ملت قدیم ایران و قوم نجیب کیان را که به آوازهای

(۱۶۷) دو آیه ۳۰ و ۳۱ در نسخه خطی مغلوط بود، یعنی: و بعضی چهره ها آنروز کدر است و سیاهی آنرا گرفته است.

طنطنه انداز زیبا و آهنگ های رسای والا و آن خرامشهای بی محابا در گلستان ایران را در فقر و فاقه و با آن عباهای دامن فراخ یعنی گلیم های دو طرف سوراخ سر و دستهای شل و آویخته که از دور و بر دستهای آنان چون دم روباه فرو ریخته و قباهای عربی یعنی کیسه های چاک دوخته به پهن اندوخته، کفش های زرد مانند پوست خربوزه [خربزه] چون پای به گُه آلوده و به فضله آمیخته.

عمامه های کَت و کُلفت گُنده مثل یک سبد پر از سِنده جناده های غلیظ(۱۶۸)، عین های کلفت و آن حرف های مُفت عربی، روی های پف کرده و ترش، رنگ های زرد که سال ها از قرمزی باده گلگون نشده، سرهای زیر افتاده که از قفا خوردن [توسری خوردن] از عربهای کون لخت برهنه نگون افتاده، دل های مضطرب که از هول و هراس و حرب عرب متصل در طپش و ترس و بیم بوده، دماغهای مالیخولیائی که صورت و هیولای گرز نکیر و منکر که سرشان از گنبد گردون بیرون و پای هایشان به تخوم [احتمالاً تخمدان] ارض فرو رفته دمادم تصور کرده و آن بنطاسیاهائی [فانتزیهائی] که گاهی جبرئیل را با هفتصد هزار پر، زمانی دردائیل [درداء بمعنی انسان بی دندان] را با هشتصد هزار سر و وقتی بُراق [اسبی که رسول الله در شب معراج بر آن سوار بود] از نه طبق [نه آسمان] بدر و گاهی هم حول [پیرامون] محشر را

(۱۶۸) معنی جناده ها معلوم ما نشد. شاید جُندره، یعنی نتراشیده و نخراشیده باشد. پس جمله را باید چنین خواند: عمامه های کَت و کُلفت گنده، مثل یك سبد پر از سنده نتراشیده و نخراشیده کُلفت.

«التركبن طبقاً عن طبق »[۱۶۹] مصور ساخته دیدم، امید سعادت و خوبی از ایران و ایرانیان بکلی بریدم و از اصلاح حال و ترقی بالمثال ایشان مأیوس گردیدم **«کما یئس الکُفار مِن اصحاب القُبور»**[۱۷۰].

ای جلال الدوله به فطرت خدا آفریده قسم، که طفل چهار ساله هرگز تصدیق این را نمی نماید که پارچه سنگی که قطرش یک زرع در یک زرع است در قوطی که قطرش یک وجب باشد جای بگیرد. اما پیران هفتاد ساله ایران اعتقادشان اینکه [ستاره] زهره که چندین هزار برابر زمین است در شب زفاف از آسمان به خانه علی نزول نموده و کره قمر که صدهزار ملیون بزرگتر از اندام محمد بود به اشاره انگشتش شق شد، نیم آن از آسمان به زمین و از جیب محمد رفته سر از آستینش در آورده دستش بوسه دَهان، به آسمان برگشت.

عجب تر اینکه هر کس به این موهومات هم اعتقاد نکند مالش حلال خونش هدر زنش به خانه حرام، جایش سقر[جهنم] است. متحیرم آن دماغ هائی که تصور طی الارض امام محمد تقی را در مدینه به طوس در یک طرفة العین نموده اند. آیا دیگر اصلاح پذیر هستند یا نه. حضور فیض کنجور ارباب شعور عالم عرضه می دارم

---

(۱۶۹) که هر آینه برسید به طبقی (آسمانی) بعد از طبق (آسمان). سوره انشقاق، آیه ۱۹

(۱۷۰) همچنانکه نومید شدند کافران از اصحاب قبور. سوره ممتحنه، آیه ۱۳

آیا کسانی که خدا را لامکان بدانند و آیه «وَ السّموات مَطویاتٌ بِیَمینه وَ الارض فی قَبضَتُهُ»[۱۷۱] را بخوانند پس از آن معتقد شوند که جسم پیغمبر در این فضای لایتناهی از برای لقای الهی هفت طبقه سماوات را در نوردید، هشت بهشت و هفت طبقه جهنم را سیر کرد و هفتصد هزار قبیل از ملائکه را دید و از فرد فرد کیفیات آنچه دید از جبرئیل پرسید تا به سدرة المنتهی رسید. چندین هزار رکعت نماز با پیغمبران در آسمان گذارد تا پای مبارک را با نعلین پوست شتر بر بساط عرش نهاد و با خدا چه چیزها که گفت و چه جواب ها که شنید تا خدایش رخصت داد عودت فرماید و از اول تا آخر این سفر ده دقیقه زیاده نبود.

آیا معتقدان به این عقیده و صاحبان این طور تصور و این جور شعور با این عقل و کیاست و فهم و فراست حالشان چه و مالشان به چه و راه چاره کارشان چگونه خواهد بود.

---

(۱۷۱) قسمتهائی از آیه ٦٧ سوره الزمر، و آسمانها پیچیده شدند در دست راستش و زمین گرفته شده.

مکتوب دوم[۱۷۲]

ای دوست عزیزمن هرگاه مقدمه را که در باب مدخلیت آئین و تصورات روش و رفتار دین در فطرت و طبیعت ایشان عرض کردم و اثر اعتقاد را در نهاد بنی آدم گفتم حاضر ذهن داشته باشند آن وقت وضع ایران و ایرانیان را که الان یک هزار سال است بر این نوع اعتقاد بوده اند می دانند و اخلاق و عادات ایشان را می توانید تا یک درجه تصور فرمائید، و ظلم و ستم تازیان را در حق ایرانیان به چه پایه و به چه اندازه شده و می شود، خوب قیاس خواهید کرد. آن وقت به درد دل من خواهید رسید که چرا این قدر داد و بیداد و آه و فریاد و فغان از جور تازیان و شرّ شترچرانان دارم.

---

(۱۷۲) بر اساس مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده، میتوان بر این گمان بود که اگر میرزا آقاخان زنده میماند مکتوب دوم خود را احتمالاً از اینجا آغاز میکرد.

شاید شما هم مانند من از اصلاح ایرانیان مأیوس شوید و شب و روز بر حالت زار این قوم نجیب گریه و زاری کنید. این شمه ای از جور عرب در باره عجم بود. پس از ایشان که سلطنت ساسانیان منقرض گردید و عرب بر ایران مستولی شد دیگر ایران لگد کوب لشکر کشی ها و پایمال بسیار خونریزی ها و تطاول و چپاول و تعدی ها گردید.

مانندخونریزی های دیالمه و صفاریان و سامانیان و غزنویان و ملوک طبرستان و مازندران و ملوک اولاد زیار [آل زیار] و ملوک اسماعلیه و سلجوقیان و اتابکیان و خوارزم شاهیان و بیداد چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و سلاطین غور و ملوک رستم داران و سربداران و ملوک کرت و شیبانیان و چوپانیان و آق قوینلو و قراقوینلو و پادشاهان صفویه و خوانین افشار و افغانیه و زندیه و قاجاریه علاوه بر اینان از هر گوشه و کنار آنقدر ملوک و طوایف و صاحبان قبایل و اهل خروج پیدا شده است که بیانش از حوصله من و گنجایش این عریضه بیرون است و هریک از این پادشاهان دیسپوت ستمکار بدعت ستم و ظلم و جوری در ایران برقرار نمودند و سپس رهسپر سقر[جهنم] شدند. چرا که به هوای نفس و شهوت خویش کامرانی کردند. نه بقوه عدل و علم حکمرانی.

باعتقاد خود ایرانیان پادشاهی با رحم و مروت و رعیت پرور و عدل گستر تر از پادشاهان صفویه نبوده است و به اعتقاد من ظلم و جور و جفاهائی که از ایشان به ایرانیان رسیده بعد از عرب، از چنگیز خونریز هم نرسیده است و آنقدر خرابی که از این خرافت پروران به ملت ایران رسیده از هیچ یک از طبقه پادشاهان مذکور

نرسیده، زیرا که این طبقه درویش مسلک اساس استحکام سلطنت خویش را بر پایه دین و روی ستون کیش و آئین گذاردند و از راه دین پروری خواستند ریشه در دل عوام و رسوخ در اعتقاد مردم کالانعام کنند.

لهذا سلطنت بالاستحقاق را حق امام دانستن و پادشاهی دنیا و آخرت را شایسته اولاد علی بودن عنوان کردند و خود را اولاد امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و کرامات و مسند نشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت و ظاهر و باطن جلوه دادند. البته ریختن این شالوده در ایران خیلی تخم خرافات پاشیدن و بذر بیخ حماقت کاشتن در سرها و دماغ های ایرانیان لازم داشت. از این سبب به دستیاری ملا محمد باقر مجلسی و میرداماد عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادند و افساد و خراب کردند. و اساس خرافت و حماقت و موهومات را در دماغ های مردم این دو ملای فاناتیک راسخ و استوار نمودند تا اجرای هوسات و آرزو و هیجانات پادشاهان صفویه بشود و اساس سلطنت ایشان در ایران پایدار گردد.

ای جلال الدوله. ملا محمد باقر مجلسی در بافتن خرافات و تصنیف مزخرفات ید طولائی داشته است که به همت مشتی از عامیان عالم نما و جاهلان فناتیک بی سواد و املاء تلموت [تلمود کتاب تفسیر و احکام] یهود و رامچند هنود و دسایس برهما و کَهَنه و قصص و متافوری [متافیزیک؟] یونان را گنج شایگان و علم

فراوان پنداشته و در عربی و فارسی بیست و چهار جلد کتاب بحارالانوار نگاشته و محض ازدیاد اعتقاد بیشتر آنها را بر گفته های امام محمد باقر و روایات جعفرالصادق نقل کرده است و علاوه بر این بیست و چهار جلد، این عالم بزرگوار کتب بسیار و افادات بیشمار دارد. بجان تو اگر یک جلد کتاب بحار [الانوار] را در هرملتی انتشار بدهند و در دماغ های آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است[۱۷۳].

حالا تصور فرمائید که هرگاه بیست و چهار جلد از این قسم کتاب در ملتی منتشر شود و منکر آنها را هم کافر بدانند دیگر حال آن ملت چه خواهد بود اینک محض ازدیاد بصیرت دو سه حدیث و روایت برای شما از بحارالانوار [ملا باقر مجلسی] نقل می کنم. علی علیه السلام در غَزوَه [غَزوْ به عربی جنگ و قتال را گویند. غَزوَه یا غَزوات جمْ آن است] صفین از نهر فُرات عبور می خواست و معبرش معلوم نبود به نصیر ابن هلال که یکی از اصحاب بود فرمود برو بر کنار فُرات بایست و از طرف من کُرکُره را آواز بده. ماهی به تو جواب می دهد، محل عبور را از او بپرس.

نصیر اطاعت امر نموده و بر شاطی [کنار- ساحل] فُرات آمده و فریاد بر آورد که یا کُرکُره هفتاد هزار ماهی سر از آب بیرون آورده که لبیک لبیک چه می گوئی. جواب داد مولایم غالب کل

---

(۱۷۳) در پیشگفتار اشاره به این موضوع داشتیم که اندیشه ها و افکار میرزا آقاخان تأثیر و نفوذ فراوانی در اندیشمندان صدر مشروطیت و حتی تا این زمان ایران داشته است. همین انتقادات را در کتاب ۲۳سال علی دشتی، صفحه ٤٠٦ ، ملاحظه میکنیم. ۲۳ سال، ویرایش بهرام چوبینه.

غالب، سلطان المشارق و المعارف علي ابن ابي طالب معبر فُرات را می خواهد. آواز بر آوردند که ما همه کُرکُره هستیم و از اطاعت امر مولای خویش افتخار داریم، ولی این شرف در حق کدام یک از ماها مرحمت شده تا اطاعت کند؟

نصیر بر گشت صورت ماجرا را به عرض مولا رسانید فرمودند برو کرکره ابن صرصره را بخوان. نصیر برگشت و گفت کرکره ابن صرصره. دوباره شصت هزار ماهي سر از فرات برآوردند که ما همه کرکره ابن صرصره هستیم و در فرمانبرداری امر حاضریم این عنایت در حق کدام شده؟ دوباره نصیر بر گشت و صورت حکایت را به حضور آن حضرت عرض نمود. دوباره فرمودند برگرد و کرکره ابن صرصره ابن غرغره را بخوان. نصیر بر گشته چنان نمود. این دفعه پنجاه هزار ماهی سر از فرات بر آوردند. لبیک لبیک گویان او را جواب دادند و گفتند ما همه کرکره ابن صرصره ابن غرغره هستیم مقصود کدام است ؟ دوباره به حضور علي عودت و استفسار نمود. فرمود برگرد کرکره ابن صرصره ابن غرغره ابن در دره را بخوان. باز چنان کرد و جواب شنید چون کَرات سابقه. تا اینکه در دفعه هشتم که فریاد برآورده ای کرکره ابن صرصره ابن غرغره ابن دردره ابن جرجره ابن عرعره ابن فرفره ابن مرمره.

آن وقت ماهی بسیار بزرگی سر از آب فرات برآورد و آواز داد که لبیک لبیک چه می خواهی و چه می گوئی؟ گفت مولای متقیان امیر مؤمنان به تو سلام می رساند و فرموده امروزه ما را نصرت کرده معبر فرات را به ما نشان بده. ماهي قاقاه خندید که ای نصیر علی ابن ابی طالب راه های دریا و معبرها و دجله ها را از

ماهیان بهتر می داند. بدان و آگاه باش وقتی که یونس پیغمبر از نینوا فرار کرد و به کشتی سوار شد و در ترعه قسمت دریا افتاد خطاب به من رسید که او را ببلعم.

ناگاه جوانی از بر فرود آمد با هیئتی که لرزه براندامم افتاد. بمن خطاب فرمود که با یونس [یکی از انبیای بنی اسرائیل] شیعه من و میهمانت به مدارا حرکت نما. عرض کردم ای مولای من نام مبارک تو چیست؟ فرمود: فریادرس درماندگان، چاره بیچارگان، امیرمؤمنان.

ای نصیر هر روز چند کَرة [کرة، کرّت، دفعه، مرتبه] می آمد و با یونس پیغمبر محض رفع دلتنگی در شکم من [با او] سخن می گفت و عجایب دریاها را بدو نشان می داد و سرّ آفرینش را برایش بیان می نمود و از آن روز مرا سابقه معرفت و رشته دوستی و ارادت آن حضرت در دل و جان من است. اینک معبر فرات آنجا است. نصیر برگشت و صورت حال را عرض کرد. حضرت فرمودند: «انا اعلم بطرق السموات و طرق الارض»[۱۷۴]

نصیر صیحه زده غش کرد چون به هوش آمد فریاد بر آورد که «اشهدانك الله الواحد القهار»[۱۷۵]. حضرت فرمود که نصیر کافر به خدا و مرتد از ملت محمد مصطفی شده قتلش واجب است. آنگاه شمشیر از غلاف کشیده و گردنش را زدند. [نصیر] بیک اشاره [دوباره] زنده شد و عرض کرد «اشهد انك الله حقاً حقاً»[۱۷۶]. باز گردنش را زدند تا سه دفعه چنین شد آنوقت امر

(۱۷٤) من دانا و آگاه به راه های آسمانها و زمین هستم.

(۱۷۵) شهادت می دهم که تو الله واحد قهار هستی.

(۱۷٦) شهادت می دهم که تو الله برحق برحق هستی.

فرمودند که از اردوی مبارک بیرون رود نصیر بیرون آمد. نصیریها [فرقه ای از غلات شیعه] بواسطه او اعتقاد بخدائی علی نمودند و به این جهت نصیری گفته می شوند.

ای جلال الدوله خواهش دارم از سرتا بن این حدیث شریف را به نظر دقت ملاحظه و با بصیرت مطالعه فرمائید و از اهالی ایران و اعتقاد آنان و علمای لیتراتور نویس[ادبیان] ایشان عبرت بگیرید که اگر در تمام روی کره زمین بگردید و تفحص و تجسس نمائید هرگز قصه تحفه، به مانند حدیث شریف در کتابی جز بحارالانوار و نه ملتی احمق و خر و زود باور جز شیعه ائمه اطهار که اعتقاد به دین قسم گفتار نمایند نخواهید یافت. خودت انصاف بده آن بنطاسیا[فانتزی] و دماغی که این طور خُرافات در آن منطبع [نقش] شده دیگر اصلاح پذیر هست یا نه؟

حدیث دیگر از بحار[الانوار]. جابرابن عبدالله انصاری روایت می کند که در مدینه در زمان علی ابن الحسین به واسطه خلافت بنی امیه در حق آل علی شناعت و سرزنش و زشتی و درشتی زیاد شده بود. خدمت علی ابن الحسین مُشرف شدم و از اهل مدینه شکایت بسیار کردم مرا امر به صبر و وصیت به حوصله فرمود، اثری نبخشود. بسیار گریستم و از حضرت نزول بلا برای مردم مدینه خواستم و اصرار کردم.

علی ابن الحسین فرزند کوچک خود محمد ابن علی الباقر را طلبیدند و بطور نجوی چیزی بدو فرمودند از آن پس جعبه کوچکی را خواست و درش را گشوده قوطی از آن جعبه بیرون آورد و به دست حضرت باقر داد و فرمود ای فرزند با جابر به مسجد خدا بروید دو رکعت نماز نموده سر این حقه را بگشائید رشته های مختلف الالوان[رنگارنگ] در آن خواهید دید که آنها رشته های زمین و رگ های هر شهری از شهرهای عالم است. رشته سیاهی که مایل به زردی است مخصوص مدینه است یک سر آن را جابجا بده و بسیار آهسته آن را حرکت بدهید بعد در حقه نهاده عودت نمائید. اما وصیت می نمایم شما را که آن رشته ها را زیاد حرکت ندهید که احدی از اهل مدینه باقی نخواهد ماند.

جابر می گوید با حضرت باقر به مسجد رسول الله رفتیم بعد از ادای دو رکعت نماز سر حقه را گشوده و آن رشته را که مخصوص شهر مدینه بود بیرون آورده آن قدر آن رشته باریک بود که احساس نمی شد. یک سر آن رشته را به دست من داده و فرمود مبادا تو حرکت بدهی زیرا که خدا نخواسته است که رشته های آفرینش در دست احدی جز ما اهل بیت بوده باشد. پس خود آن بزرگوار آنقدر آهسته آن رشته را حرکت داد که من نفهمیدم. پس آن رشته را در حقه نهاده از مسجد بیرون آمدیم دیدیم نصف شهر مدینه خراب شده و منار مسجد فرو ریخته. مردم سر و پای برهنه از خانه ها بیرون آمده ناله و فریاد وامحمدا و یارسول الله از تمام شهر بلند بود وقتی که بر درخانه علی ابن الحسین رسیدیم ازدحام مردم را که پناه به آن حضرت آورده بودند دیدیم. حضرت به باقر فرمودند

چرا اینقدر خیط[رشته] را حرکت دادی که نزدیک بود تمام شهر به زمین فرو رود و حاکم مدینه نیز به حضور حضرت مُشرف شده عذر تقصیر بخواستند و از آن پس بسیار رعایت و حرمت حضرت و آل علی را مرعی داشتند.

شما را به خدا قسم هرگاه طفل پنج ساله عاقل یا شاگرد علم طبیعی و فیزیکی که دو سال درس خوانده باشد و مقدمات علم طبیعی را دیده باشد این حدیث شریف را بشنود چقدر می خندد و چه می گوید و در حق ما ایرانیان و دینمان به چه حقارت و مسخره نگاه می کند. تصور فرمائید رشته زمین را که از مو باریک تر در حقه گذارده و در جعبه علي ابن الحسين که خودش به اعتقاد شیعه از سنگینی زنجیر یزید ناله می کرد. صد هزار آفرین بر اعتقاد پاک.

حدیث دیگر از بحار[الانوار]. صادق آل محمد [امام جعفرصادق] به یکی از اصحاب خود فرمود که چون وقت ظهور مهدی آل محمد شود آفتاب از مغرب سربرآرد. سر و تنی در قرص آفتاب ظاهر گردد[۱۷۷] و جبرئیل در میان زمین و آسمان به ندای بلند فریاد برآورد که حق با علی و اولاد علی است بشتابید ای مردم به سوی مکه که مولای شما در آنجا ظاهر شده پس سیصد و سیزده نفر از مؤمنان که پاره ای بر ابر سوار شوند و پاره ای به طی الارض و برخی دیگر چشم خود را برهم گذارده خود را در مکه حاضر بینند

---

(۱۷۷) بر طبق همین حدیث در اوایل انقلاب اسلامی اعوان و انصار امام! خمینی، بین مردم شایع کردند که سر و چهره خمینی را در ماه دیده اند، و این کنایه ای بر ظهور و امامت خمینی بود. در پیرامون صاحب الزمانی و معجزات و خوارق عاداتی که به روح الله خمینی نسبت می دهند مراجعه کنید به جلد سوم و چهارم کتاب «تشیع و سیاست در ایران» بقلم بهرام چوبینه.

پس جبرئیل با هفتاد هزار قبیل ملائکه از آسمان به زمین فرود آید و با آن بزرگوار بیعت کند بعد از آن مؤمنان جن پس از آن مؤمنان انس [جن و اِنس موجودات واهی و خیالی] از طرف دیگر دجال که چشمش در پیشانی است و مانند ستاره سهیل می درخشد و او صاحب یک چشم است و از مازندران بیرون می آید در حالی که بر خری سوار است که مسافت میان دو گوش او یک میل است و هرگام او چهار فرسخ در یک طرفش کوهی است از آب و نان و در طرف دیگرش کوهی است از دود و هرکس به او ایمان نیاورد از آن کوه دود او را بیم دهد تا آخر حدیث که ده ورق است.

ای جلال الدوله سرتا ته این حدیث شریف را زیارت نما و ببین آیا در هیچ وهم و تصوری و در هیچ خیال و دماغی مثل این موهومات و مزخرفات که مرحوم مجلسی به امام خود نسبت می دهد و به او افترا بسته ممکن می شود و طی الارض که زمین مانند لوله طومار در هم پیچیده شود با این قدر کوه و بیابان و شهرها و قصبه ها و ده ها آیا تصور می توان نمود.

بخدا قسم هیچ چرسی و بنگی با وسعت خیال و سرعت انتقال تصور این نمی تواند بکند که از اینجا که تبریز است تا نزد شما که هندوستان است این دره ها و کوه ها و نهرها و تپه ها و جنگل ها و شهرها توی هم پیچیده شود تا بگویم مؤمن طالقان یا شیعه قمی یا شیخی کرمانی به مکه مکرمه به حضور صاحب الامر مشرف شوند.

آه آه که بیچاره ایرانیان هزار سال است به فقر و ذلت و حقارت گرفتارند و ابداً فکر آن ندارند که لا اقل مثل یک دولت کوچک فرنگستان، ایران بدین بزرگی و خاک بدین وسعت و پر نعمت و شایسته زراعت را اداره و تعمیر نمایند و آباد کنند تا مثل حمالان اروپا آزاد و دلشاد شوند و در عیش و عشرت بسر برند.

هزارسال است به انتظار طلوع آفتاب از مغرب و صیحه زدن جبرئیل میان زمین و آسمان و خرسواری دجال و ظاهر شدن مهدی در مکه نشسته اند و دست از تمام امور معیشت و زندگانی و سعادت و کامرانی شسته اند که مرحوم [ملا محمدباقر] مجلسی در کتاب بحار[الانوار] چنین گفته و اینطور قصه مزخرفی نوشته که با میزان عقل و معیار هیچ وهمی درست نمی آید که سهل است در تصور هم نمی گنجد.

دوست عزیز من حالا می توان خرابی های پادشاهان خُرافت نشانان صفویه را در ایران که یکی از سیئات ایشان واداشتن ملامحمد باقر مجلسی بود به نوشتن این مزخرفات و القاء این موهومات در دماغ های مردم آن سامان و تخم خُرافات پاشیدن و عقاید عوام و خواص ایشان است که به قسمی این اعتقادات در کله و دماغ ایرانیان فرو رفته که هیچ عالمی توانا در مدت سی سال دو مثقال از خرافت و حماقت مردم ایران را نمی تواند بکاهاند و به ایشان بفهماند که شما هم چونان انگلیسان و فرانسویان پسران آدمید و از زندگانی کنان این عالم تا کی انتظار قائم را می کشید که از جزیره خظراء دروغ در آید و شما را از این مذلت برهاند. آیا کدام قائم آمده و جزیره لندن را که قابل اشاره حسی [باید حسبی

یعنی قدر و شرف باشد] نبوده رشک خلد برین ساخته و معمورترین قطعات زمین نموده و مردم آن را که وقتی وحشی می زیستند امروزه نمونه کمال انسانیت و نمره اول فرد آدمیت قرار داده.

بلی قائم ایشان غیرت وطن پروری و همت و عدل گستری بوده که ایشان را بر تخت سعادت تمدن نشانیده و از بیابان هولناک جهالت همان علم و معرفت است که آنان را خلاصی داده و راستی و درستی کار ایشان را بدین طنطنه کشانیده که نمی گویند مگر درست و راست نمی جویند مگر حق و عدل.

ای جلال الدوله انتظار ظهور قائم که اولاد علی وسیله تشکیل سلطنت و پولتیک از برای خلافت خود و بشارت به شیعیان خویش و اسباب دلگرمی آنان و نوید رسیدن زمان ریاست و بزرگی خود قرار داده بودند، ملا محمد باقر مجلسی عنوان پادشاهی صفویه نموده است[۱۷۸] و بیچاره ایرانیان را بدین آرزوی دور و دراز و خیال محال و طمع خام از تحصیل هر سعادت و زندگی بازداشت و دور ساخت.

می توان گفت که آن درخت خبیث ظلم و ستم که تازیان در ایران کاشتند، مرحوم مجلسی نه تنها آن را آبیاری و مددکاری

---

(۱۷۸) در پیرامون احادیثی که ملامحمد باقر مجلسی بظهور صفویه نسبت می دهد مراجعه کنید به جلد سیزدهم بحارالانوار، ترجمه علی دوانی، انتشارات دارالکتب الاسلامیه. طهران بازار سلطانی چاپ بیست و یکم ۱۳۶۳.

فرمود بلکه از زقوم (۱۷۹) خرافت و حنظل جهل و وهم بر او پیوند زد و ریشه ایرانیگری و بیخ درخت بزگواری کیانیگری را از گلستان مینو نشان ایران، این آخوند جاهل برکند.

ای جلال الدوله اگر مسئله هائی که مجلسی و امثالش در میان ایرانیان طرح کرده اند و اساس قواعد ملت را بر آنها نهاده اند بشنوید حیران می مانید، که آیا ایرانی از جنس بشر و اولاد آدم است یا اینکه از عالمی دیگر و جنسی دیگر است. مثلاً در طهارت و نجاست هر آبی که به درجه کُر که یک صدوبیست و هفت رطل (۱۸۰) است نباشد آنرا آب قلیل می گویند و بر ملاقات اندک نجسی، نجس و پلید می شود.

اما اگر آب کُر باشد تا رنگ و بو و مزه اش از نجاست تغییر نیابد پاک است. چنانچه اگر سگی از یک کُر صحیح لق [لیس] بزند چون از مقدار کُر به واسطه لق [لیس] زدن می کاهد نجس می شود و اگر در همان کُر سگ بشاشد آب آن پاک است چرا که بر مقدار کُر می افزاید.

حالا خوب در این مسئله تصور فرمائید و این مسئله را درست در حمام های کثیف ایران مشاهده می فرمائید که خزینه های آن مملو است از گهی آب آلوده که مرکب است از بوی و

---

(۱۷۹) درختی است در دوزخ که میوه بسیار تلخ دارد و دوزخیان از میوه آن تغذیه می کنند.

(۱۸۰) رطل واحد وزن که در بغداد مرسوم بوده که برابر ۸٤ مثقال است.

چرک های زخم و خون های قروح و جروح[181] و پیله های دُمل و بسورات [زخم و جراحات؟] و آب منی و صد قسم کثافت ناگفتنی دیگر. مع هذا چون کُر است طاهر و مطهر است می توان گفت نصف امراض مهلک مسری [در] ایران ناشی از همین خزینه های کثیف آن است.

مسئله دیگر ازدواج است. معقوده [عقد شده] غیر مدخوله [زفاف و هم خوابگی انجام نگرفته] عِده ندارد. بناء علی هذا هرگاه کسی متعه شرعیه گرفت و با او مقاربت کرده بقیه مدتش را بخشید و دو باره خودش او را عقد نمود و در دفعه ثانیه دخل [دخول] ننموده او را طلاق گفت دیگر عده شرعیه ندارد.

چنانچه طلاب و علمای نجف در زمان حجة الاسلام آقای شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام[182] زنی را به مجلس و محفلی آورده یکی از آنان او را متعه می نمود. بعد از مقارت [هم خوابگی] بقیه مدتش را بخشیده دو باره عقد نموده و بدون مقاربت طلاق می داد. بنا بر حسب قانون شرع [فقه شیعه] مطلقه غیر مدخوله عده ندارد. در همان مجلس، دیگری از علمای اعلام آن زن را نیز به همان طریق متعه و عقد می کرد. در یک شب به قانون شرع مطاع با یک زن ده نفر از علماء مقاربت [با آن زن هم خوابگی] می کردند و ثواب متعه را هم می بردند و از طرف دیگر

(۱۸۱) قروح جمع قرح یعنی زخمی که چرك و خون در آن پیدا شده باشد.

(۱۸۲) در پیرامون شیخ محمد حسن مؤلف جواهر الکلام مراجعه کنید به کتاب روضة الجنات و کتاب قصص العلماء.

در حق زانی و زانیه، «اَلزّانِیَةَ وَ الزّانی فَاجلِدُ وَ اکُلٌ وَاحدٍ مِنهُمَا مِائَةَ جَلدَةٍ»[۱۸۳]. اگر غیر محصنه باشد و قتل و رجم اگر محصنه باشد، می خوانند و فتوی می دهند.

ای باغیرتان ایران، علمای نجف در آن خاک با شرف درجه بی ناموسی را بجائی رسانید که دولت عثمانی حکم کرد که هرکس در آن ممالک مرتکب چنین بی ناموسی و بی ادبی ها بشود او را نفی و اخراج بلد نمایند. از این جهت این مسئله متبرکه! متروکه شد.

ای جلال الدوله هر گاه بخواهم مسائل مذاهب شیعه را شرح بدهم مثنوی هفتاد من کاغذ شود. زیرا که در نیت و تکبیرة الاحرام نماز زیاده از صد هزار بیت مزخرف تجویز نموده اند. دیگر تصور فرمائید در خود صلوة خرافاتی که ابداً ربطی به مقصود ندارد چه قدر بهم بافته و ساخته اند.

> **خلاصه مرحوم مجلسی برای تملق و لیس مالی پادشاهان صفویه داد بی دینی را داد. هرچه می توانست از احادیث و اخبار دروغ بی اصل از ائمه نقل نمود که روح ایشان هم از آنها خبر نداشت. این جاهل، غافل از این بوده است که این جور خُرافات اسباب خرابی یك ملت و ویرانی یك مملکت می شود.**

چنانچه آلان به درجه ای این اعتقادات فاسد عقول و مدارک [درک و فهم] مردم ایران را ضایع و باطل کرده که با تمام عوام و خواص

(۱۸۳) زن زناکار و مرد زناکار هر یك از آنها را یکصد تازیانه بزنید، سوره نور آیه ۲.

آنان دو کلمه حرف موافق عقل و منطق نمی توان زد. هرچه می گویند خلاف منطق و هر چه می فهمند بر خلاف واقع و به هر چه اعتقاد دارند مُضاد با عقل و مخالف اسلام و قرآن است.

مثل اینکه ائمه را قادر بر هر چیز و محیط و عالِم به همه چیز می دانند و مظهر تام خدا و نایب و وکیل مطلق پرودگار و حاضر در هر مکان می خوانند. این اعتقاد موافق قرآن و اسلام نیست. بلکه مخالف و مُضاد هر دو و شرک به خدا است. زیرا که در قدرت بر همه چیز و عِلم و احاطه به همه اشیاء خدای واحد و فرد است و شریک و انبازی ندارد. «وحدهُ لاشریك له» است و در قرآن می فرماید: «اتخذُوا احبَارَهُم وَ رُهبَانَهُم ارباباً مِن دُونِ الله»[۱۸۴] و همو می فرماید: «ءَاَربَابٌ مُتَفَرِقُونَ خَیرٌاَم اللهُ الواحِدُ القَهَارُ»[۱۸۵].

اما تصور بفرمائید هرگاه ائمه همه چیز را می دانند و می بینند و هرصدائی را در عالم می شنوند و هر بوئی را می بویند، باید شب تا صبح و از صبح تا شب هزار صورت زشت و فحشاء و منکر از الفیه و شلفیه[۱۸۶] در برابر چشم ایشان حاضر باشد. و هیچوقت از صداهای توپ و تفنگ و آوازهای بلبل و فاخته و کلنگ و نعره های شیرو ببر و پلنگ و غرش های رعد و برق و زلزله و صدای

---

(۱۸٤) گرفتند عالم یهودی و راهبان غیر خدا را آقای خویش، سوره توبه آیه ۳۱.

(۱۸۵) آیاخدایان پراکنده بهترند یا خدای واحد قهار،سوره یوسف، آیه ۳۸

(۱۸٦) الفیه و شلفیه داستانهای شهوت انگیز که در دفترهایی مدون و با تصاویری منقش بود. ازرقی شاعر مجموعه ای از آن را بنظم در آورد. الفیه بمعنی آلت تناسلی مرد و شلفیه بمعنی آلت تناسلی زن است

نفس و همهمه نیاسایند و هماره بوی مردارهای قبرستان و لاشه های گندیده و میوه های پوسیده و بوهای مزبله [خکروبه و کثافت] ایشان را آسوده نگذارد و متصل گرفتار زحمت و عذاب و دچار غم و الم و اضطراب از دیدن صد جور فسق و فجور و بوئیدن مرده های کور و چشیدن مزه های تلخ و شور باشند و این تصوری است محال و هیچ عقلی از عقول جز عقل های کج ایرانی که از خرافات ملاهای نادان معوج شده تصدیق این محال را نخواهند کرد.

واقعاً اگر از برای یک فیلسوف اروپائی عبارات حکمت آیات میرداماد(۱۸۷) را ترجمه کنند و به او بگویند لیتران(۱۸۸) و فیلسوف ایران چنین افادات فرموده که هورقلیاء عالمی است ورای این نشأه که تمام ارواح در آنجا به صورت مرغان سبز خوش آوازند اگر مؤمن و موحد باشند، و به صورت زاغ و زغن و کلاغ های سیاهند اگر مشرک مرده باشند، و مردم هورقلیا هزار و یک تنند و یک تنند و هزارند، صد هزارشان در یک حلقه انگشتر انجمن کنند و هر یکشان اگر بدین عالم نزول نمایند سرتاسر جهان را پر کنند.

در مشرق شهریست جابلسا(۱۸۹) نام، مردم آن هزار زرع [بیش از یک هزار متر] اندام دارند، نام شیطان و آدم و حوا را هیچ

(۱۸۷) میر داماد یکی از فقها و حکمای دوران صفویه.

(۱۸۸) منظور Littérateur بفرانسه یعنی ادیب.

(۱۸۹) در آثار سهروردی و شهر زوری نام دو شهر برده شده.جابلقا در مشرق و جابلسا در مغرب عالم. اصل و منشاء و حقیقت این دو اسم بدرستی معلوم نیست. مردم جابلقا با لطف و صفا هستند و مردم جابلسا اخلاق دنیوی کسب کرده اند.

نشنیده اند و این شهر هزار دروازه دارد، هر درش دو هزار میل عرض دارد و همه از طلاست و سکنه اش به هزار لغت تکلم می نمایند.

این حدیث شریف را که مرحوم مجلسی روایت کرده میر داماد شرحی برایش نوشته که این شهر عالم صُوَر [جهان اشباح برزخی] خالی از مواد مقام جمع و اتحاد است که در مشرق ابداع واقع و شموس حقایق در او طالع جز جلوه محض احدیت و ظهور بحت و بات[هستی، وجود] و هویت در ایشان لامع نیست به زبان کینونیت[کینونت، کون، آفرینش] به لغت اهل وحدانیت تکلم می نمایند و درهای این شهر ابواب فیوضات الهی است که روزی هزار هزار قبیل از صُوَر از این عالم به عالم مواد سفر می کنند و اندام آنان عبارت از ظهورات تامه آنها در هیکل ماده است که به مقام کمال که الف باشند رسیده چنانچه عربان گفتند:

بهر الفــی الف قـدّی بر آیـد
الف قدّم که در الف آمدستم

زیرا که بسط واحد به عشرات به مائه [صد] و مائه به الف [هزار] مقام جمع جمع است. هر گاه فیلسوفی این عبارات را بشنود و ترجمه آن را ببیند مات و متحیر می ماند که آیا چطور شده است، دماغی که تصور این نامربوط و این اقوالات گزاف غیر مسلسل از آدمی تراود و به آن بطن دماغ چگونه مرض و علتی[بیماری] عارض شده که این گونه وهمیات بر آن مستولی گشته و آیا علاج این دماغ آسان است یا مشکل. به اعتقاد من که معالجه اش محال تا حکیم فرنگی چه بگوید.

ای جلال الدوله تمام عرفان پوسیده ها و حکمت کهنه هائی که مانند [تخم] بهدانه زرد شده در ایران روی هم ریخته که جز خود ایرانیان هر خری پوز [پوزه] به زیرش میزند [و] نمی خورد از اشخاصی مثل میرداماد و ملاصدرای شیرازی و شیخ احمد احسائی نشو و نما کرده. این بزرگواران چند کلمه جُسته و گریخته از یونانیان که در زمان هرون[هارون الرشید] و مأمون در ملت عرب انتشار یافته و درعبارات جعفرالصادق تک تک از برای اثبات فضیلت یافت می شود شنیده اند.

مانند هرکول که از خدایان یونانیان است و به اعتقاد ایشان دائمی[زنده جاوید] باقی، آنرا هورقلیا کرده اند و آنقدر تُرّهات بافتند و کلمه زابل که در قدیم الایام او را ژاویل می گفتند که شهر ژا یعنی مشرق زمین است. مانند اردویل که شهر اردشیر است بر زبان فُرس و این شهر را اول شهر آباد طرف مشرق تصور کرده اند. مثل ژاپون که زایشگاه آفتاب و مملکت مشرق است. بیچاره عرب ها جابلسا را مانند آمریکا مشرق و شهر زابل را اینقدر افسانه بر او بافته اند که سر و تهش پیدا نیست.

ای دوست عزیز من، تولید جمیع خُرافات از شنیدن الفاظی است که آدمی معنی از آن نمی فهمد و به رأی خود معنی می تراشد. اگر ملت عرب جغرافیا می دانستند در معنی هورقلیا که باب الابواب و آنجا مجسمه هرکول است و در زابل که در مملکت مشرق است و در کوه قفقاز که حدود روس است و دربند واقع در قفقاز که سد میان مغول و سایر بلاد بوده است، متحیر نمی شده اند که

اینقدر افسانه بگویند که بگویند که عالم هورقلیا ورای هر عالم است.

یعنی عرب ها از حدود باب الابواب که مجسمه هرکول است در آنجا نگذشته بودند و مملکت زابلستان که طرف مشرق است ندیده و تنها اسم آنرا شنیده و شهر جابلسا نامیده اند و پشت کوه قفقاز که جنگل مازندران است ورای جبل قاف و مسکن دیوان و پریان دانستند و سدی را که اسکندر در دربند برای طغیان مغول و تاتار بسته که الان آثار آن باقی است و ترکان دمیرقاپوسی می گویند و مغول و تاتار در قدیم الایام اگوگ و ماگوگ که معرب آن یاجوج و ماجوج است می گفته اند. چنانچه آلان هم به همین اسم در توریه[تورات کتاب مقدس یهودیان] معروفند و ایشان بلاد بابل و سوریه و آفریقا و ایران را تاخت و تاز می کردند و مکرر در یونان فتنه و فساد آغاز می کردند.

این قصه را مورخین خوابگاه شتران ابوطالب و اعراب تاریخ دان جُل شتر امرالقیس شنیدند. دیگر تمیز صدر و ذیلش را نداده چیزها بهم بافتند و افسانه ها ساختند که من از ذکرش خجل و شرمسار و منفعلم. مختصر اینکه سد یأجوج و مأجوج[۱۹۰] را از امور ملکوتی و کیفیات لاهوتی تصور کرده اند.

حکماء و عرفای ایران در شرح عالم هورقلیا و شهر جابلسا و سد یأجوج و مأجوج آنقدر عرفان خشک بافته اند که عقل از ادراک آن عاجز میماند که آنقدر موهومات خرافات چگونه در دماغ

(۱۹۰) یأجوج و مأجوج نام دو قوم است که در تورات ، انجیل و قرآن ذکر شده. در قرآن بنام مردمی مفسد خوانده شده اند

آدمی متصور می شود. بیچارگان نادان بر این مختصر جغرافیائی هی هی شرح نوشتند و هی هی از آیات و احادیث استدلال کردند و آخر یک نفر از آنان با خبر نشد که باید ریشه و اصل این افسانه را مکشوف نمود حالا در ایران هر کس منکر این ترهات بشود کافر و خونش هدر جایش سقر[جهنم] است.

ای جلال الدوله حالا شما ظلم و ستم پادشاهان صفویه را که بدستیاری ملاهای نادان اساس سلطنت خود را در ایران خواستند پایدار نمایند و شیعه تراش شدند تصور فرمائید و عیب و ضرر و خساراتی که در سلطنت ایشان به ایرانیان رسیده ملاحظه نمائید تصدیق می فرمائید که آنچه صفویه کردند چنگیزیان که سد سکندر را شکستند و بر ایرانیان تاختند و آنقدر خون ریختند و فتنه انگیختند به قدر پادشاهان خرافت نشانان صفویه که دماغ های ایرانیان را ضایع و باطل و عمر آنها را مهمل و عاطل ساختند نبودند.

اینک از آن درخت خرافت که تخمش را مرحوم مجلسی در ایران پاشیده و پادشاهان صفویه آبیاری کرده اند چه خار مغیلانها و چه درد بی درمانها و چه خار و خسکها و چه بنگ و حشیش ها در زیر و بالا و چپ و راست گلستان ایران رسته است.

این آخوند نادان[ملا محمد باقر مجلسی] خواست بنیاد پادشاهی صفویه را محکم کند، اساس ملت اسلام را خراب و خانه ایرانیان را ویران ساخت.

این اختلاف بزرگ شیعه و سنی را چنان به زنجیرهای عصبیت و بندهای سخت کینه و لجاجت محکم ساخت و القاء شبهات و تلقین مزخرفات و اشتمال آتش فتنه و خصومت و نائره دشمنی و عداوت در میان امت محمد انداخت و افروخت که تا ابدالاباد این دشمنی بوّد و این تفرقه به اتحاد مبدل نشود و از این اختلاف ما بین شیعه و سنی بدین پایه و درجه رسیده که یکدیگر را از سگ نجس تر می دانند و هر دو هم راست می گویند. چقدر اسباب سستی و وهن در میان مسلمانان و مذهب اسلام شده این یک درخت خبیث است که از آبیاری مجلسی و صفویه برومند شد. هندوستان و قفقاز و افغانستان و عثمانی بلکه همه ایرانیان را ویران و خانه محمد را خراب کرد.

درخت دیگر این آخوند، آن همه آخوند و ملا، طلبه و فقیه و گدا و گرسنه برهنه که دست از کار و کاسبی شسته و در کمال فقر و پریشانی به مصداق حدیث «اناضامن لرزق طالب العلم یا ملاء الارض لا ترزقی عبادی الابعرق الجبین و کد الیمین الا طالب العلم»[۱۹۱] به امید وامهای خرابه موقوفات در کنج مدرسه نشسته و امور معاش خویش را عاطل و عقاید بیچاره مردم را باطل می نمایند و هماره مردم را به ترک عادات حقیه و آثار واقعیه طبیعت الهیه دعوت می کنند.

در تمام علوم معموله ایران بقدر کشف مجهول جزئی که آیا آهن را به چه درجه از حرارت می توان آب کرد نیست و جز فریاد و

(۱۹۱) من ضامن روزی و قُوت روزانه طلبه ها هستم ای مردمان روی زمین رزقی بدست نیاورید جز با عرق صورت و بازوان خود، بجز طلبه ها که روزی آنها با من است.

جنجال و جدال و قیل و قال یک ذره و مثقال فائده در آن همه مدرسه نبوده و نخواهد بود.

دیگری از خارهای مُغیلان که دست پرورده مجلسی است روضه خانی ها[روضه خوانیها] و عزاداری های پر ضرر و بی معنی است که دو ماه محرم و صفر بلکه اغلب اوقات سال عمر عزیز خود را مردم بی عقل و تمیز ایران صرف دروغ های روضه خانها[روضه خوانها] نا مرد باید بکنند که سر مقدس حضرت سید الشهداء در کجا از دامن پاره شمر ولدالزنا بر زمین افتاد و آن ملعون تازیانه را از کمر کشیده بی شرمانه بر آن سرزده و از آن سر هنوز آواز بر آید که ای شمر اولادم را یتیم نمودی بس نبود، حالا دیگر از سربریده ام چه می خواهی که اینطور تازیانه می زنی و هزار قسم از این قبیل گفتار که من از ذکرش خجل و شرمسارم.

دیگری از خدمت های مرحوم مجلسی تراشیدن مسئلهای[مسئله های] جعلی که اسباب نفرت طایفه شیعه از هر ملت و باعث نفرت هر ملت از شیعه شده است. چنانچه شیعیان ایران و هندوستان مزبلها و مبال های فرنگیان را پاک نموده و اسب و الاغ آنان را مهتری می نمایند و هیچ باک ندارند اما آموختن زبان فرنگی را ننگ و عار می شمارند و غذاهای خوب و یخ های ماشین ساخته ایشان را پاک نمی دانند و نجس می پندارند. این فقره را شما هیچ سهل مشمارید و اکثر عدم ترقی ایران را از همین نفرت از معاشرت و مسئله طهارت و نجاست بدانید.

ای جلال الدوله میل دارم چند کلمه از مادر عروس یعنی میرداماد آنکه نصف ایران را برباد داد عرض نمایم. این مادر عروس

چنانچه از پیش نوشتم مهملات حکمت یونانیان و خزعبلات مرتاضین هندوستان و خرافات کهنه دساتیر و اساطیر ایرانیان را با موهومات جهالات[جُهلات] تازیان بهم ریخته و در هم آمیخته و یک آش شله قلمکاری در دیگ دماغش به شراره آتش وَهم پخته که ابداً معلوم نمی شود مزه این آش چه و طعمش کدام و مرآن را چه نام. نه من و شما در آن آش حیران و سرگردانیم، امام غزالی و فخر رازی و ابوعلي [سینا] هم متحیر شده اند ولی گمان نفرمائید که من از این آش نخورده ام یا مزه اش را نچشیده ام. بجان عزیزت که بیست و پنج سال تمام بالاتصال، قوت یومیه من از این آش بوده. هرگاه بخواهم شرح پختن و ساختن آن را بدهم در دنیا ممکن نیست.

مگر با شما در عالم هورقلیا یا بطی الارض به شهر جابلسا و جابلقا برویم یا شما خود برابر سوار شده به پشت کوه قاف یعنی ایران تشریف بیاورید تا خویش در مجلس درس میرزا محمد اخباری یا پای منبر حاجی سبزواری بنشینید و گوش بدهید که این آش را از چه ماده می پزند و چشم بگشائید که قماش عرفان را از چه تار و پود می بافند.

هر گاه میل به آمدن ندارید اذن بدهید یک اسفار ملاصدرا یا یک شرح الزیاره شیخ احمد [احسائی]، یا شرح قصیده حاجی سید کاظم [رشتی] یا ارشادالعوام حاج کریم خان [کرمانی] را خدمت سرکار ارسال دارم. اما گمان ندارم که اگر شما ده سال مطالعه فرمائید یک ورق از این کتاب های مقدس را بفهمید. زیرا که دویست سال است خودشان این حرف ها را می زنند و یک کلمه

نمی فهمند و آنانی که این کتاب ها را نوشته اند یک سطر از مرقومات خود را ندانسته اند و الا بی شک نمی نوشتند.

ای جلال الدوله حالا که از چشیدن طعم این آش محرومید و طریقه پختن آن را بر شما معلوم نیست، من که پزندگان این آش را دیده و بافندگان این قماش را شناخته، بلکه وقتی از هر دو چشیده و بافته ام ثمره و مزه آنرا برای شما عرض مینمایم، بلکه تا یک درجه بدانید. هر بیچاره ای از این آش خورد گرسنه و پریشان و فقیر و سرگردان ماند و از هر علمی بیخبر گشت و از هر حظّی محروم. همه چیز بر او مجهول و تکلیفش نا معلوم شد.

آش دیگر حکمای ایران و قماش مرده ریگ عرفای آن سامان را هر کس چشیده مبهوت و بی شعور گردید و مانند چرسیان و بنگیان در مسئله بدیهی هزار خیال پریشان باریکتر از مو را میکنند و آخر نتیجه بلا یمکن و محال است و موقوف بر مشیت ذوالجلال؛ دماغ او از زور بخار و بخور وَهم هاهوت(۱۹۲) و تصور عالم ملکوت چنان مشوش و پریشان و سرگردان و حیران می شود که مَلک را در بیداری ، جن را در هشیاری و ارواح و اموات را در ثواب کاری و عقاب کاری دیدن می پندارد.

میتوان گفت که هر کس در رشته عرفان عرفای ایران افتاد رشته حیات و زندگانی و تکلیف معیشت و کامرانی را کم کرد و

(۱۹۲) وهم بمعنی بغلط تصور کردن، آنچه در خاطر گذرد. معنی هاهوت معلوم نشد. هاه معنی حکایت خنده خندنده میدهد.

چنان در شک و وهم فرو رفت که آخر در وجود و هستی خود نیز شبهه نموده و بدین ترانه عارفانه گویا شد:

هرطرف مینگرم جلوه کند طلعت دوست
حاش الله طرفی نیست سراسر همه اوست

یعنی من و تو و او و خربزه و هندوانه و کدو، چشم و گوش و ابرو، پسر و خاله و عمو، همه اویند.

بسیط الحقیقة کل الاشیاء، در این مقام ارفع اعلا لا و الا و نور و ظلماء صورت و هیولا و وجود و ماهیت همه علی السواء بوده و هست بلکه ذکری از عین و غیر و فناء و بقاء نیست؛ در حینیکه تمام کثرات مذکورند جز واحد بالذات نیست. بل در این سدرة المنتهی و مقام قاب و قوسین او ارنی. وحدت و کثرت هر دو در بحر هویت مستغرق و عین و غیر و بحر و قطره هر دو از طمطام قمقام نور شمس ظهور احدیت مستشرق بل لا واحد و لا کثرة و لا جمعیة هوهو من حیث انه هوهو بینما نحن هوهو نحن هوهو نحن نحن.

ای جلال الدوله اینطور تصورات عارفانه و تخیلات چرسانه البته در ایام متمادی و قرون متطاوله بطن و غشای[پرده] دماغ را خراب می نماید. چنانچه آلان در ایران با اهل عرفان دو کلمه حرف موافق منطق و بر وفق لیتریک[لیتراتیک] نمی توان گفت. همه مشتی تنبل لاابالی و جمعی پریشان و فقیر و از عقل معاش عاری برهنه و گرسنه خوشحال، به ذوق خالی دنیا را پشم است می گویند. اما از یک ذره حظوظ طبیعی چشم نمی پوشند. از

همه طبقات مردم ایران اهل ذوق و عرفان خراب ترند و مخرب و فضیح تر به قول خودشان که می گویند:

خراباتـــی خـــــــراب اندر خراب است
که عـــــالم اندر آنجا چون سراب است
خراباتـــی شدن از خـــــود رهائـی است
خودی کفرست اگـــر خود پادشاهی است

تصور فرمائید چه متاع کاسد بار می آورد و چه مقدار اسباب افساد اخلاق ملت می شود که ترک زندگی گویند و به هر بی ناموسی و رذالتی تن در دهند و بدبختی و شقاوت را افتخار شمارند و از غیرت و کسب و کار و شغل ننگ و عار دارند و عوض تحصیل معاش قلندروار گرد شهر و بازار کلاشی و تکدی و تمنی و استدعای یک پارچه نان یا ساتر عورتی کنند. «اشدکم بالله» [بقدرت خداوند]، دیگر از ملتی صاحب این عقیدت توقع دارید در برابر ملت و دولت انگلیسی که الان لیلاً و نهاراً برای آسایش معاش اولاد و احفاد هزار سال بعد از این خود تلاش می کنند، این دنی عرفای ایران، مقاومت و برابری یا مسابقت و برتری نمایند. بلی برابر کشتی های زره پوش انگلیس اینان آیه مبارکه و «اَللّهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ البَحرَ»(۱۹۳) را می خوانند و عرفا این بیت را ذکر می فرمایند:

گـــر مـــوج خیز حـادثه سر بر فلک زنـــد
عارف به آب تر نکند رخت بخت خویش

(۱۹۳) خداست که دریا را رام برای شما کرد. سوره جاثیه آیه ۱۲.

و در مقابل سالدات [سرباز] روس که تفنگ های ورندل سه هزار قدم دور زن در دست دارند، آیه شریفه: «وَ لِلّهِ جُنُودُ السَّمواتِ وَالأرضِ»(۱۹۴) را قرائت می نمایند و شعر خواجه را می خوانند:

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانـه ز بنیاد ببر

و در وقت هجوم عساکر روم و ترکیدن گلوله های گرناد[نارنجک] و پاشیدن چارپاره های شرنبل(۱۹۵) آیه مبارکه: «فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللّه»(۱۹۶) را مداومت می نمایند و بر خویش می دمند آیة الکرسی که برای حفظ مجرب است. گرسنه و برهنگان ایرانی کف زنان و پای کوبان رندانه و عارفانه این ترانه را می خوانند:

آنکس از دزد بترسد که متاعـی دارد
عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست

دوست عزیز من، نه تنها ایران را این عقاید فاسد و خُرفات کاسد[بی رونق، بی ارزش] بر باد فنا داده و به روزگار سیاه نشانیده در ملت اسلام در هر طایفه شبیه این قبیل اشخاص مانند ملامحمد باقر مجلسی یا میرداماد بوده اند و افادات و خورده فرمایشات بسیار فرموده اند و عِرق غیرت و حرارت رقابت ملت را به تنبلی و لاابالی گری و بی شرفی تبدیل نموده اند و الا چرا باید یک صد ملیون مسلمان هندوستان طوق بندگی پنج هزار انگلیسی

(۱۹۴) لشکر آسمانها و زمین از خداست، سوره فتح آیات ٤ و ۷.
(۱۹۵) شرنبل، شرنپل، نوعی تفنگ سر پر.
(۱۹۶) خدا ترا از شر آنها مصون میدارد. سوره بقره آیه ۱۳۷

را به گردن اندازند. یا دولت قوی شوکت رومی، روم که بهترین قطعات عالم را مالک بود و یک ملیون عسکر خلیفه پرست زیر دست داشت تمکین خورده فرمایشات روس را نماید و زبون سفیر انگلیس شود. افغانستان که معدن جلادت و رشادت بود این خرافات تسلیم انگلیس نمود. قفقاز که سرزمین معتدل و کیاست پرور بود عرفان پوسیده ها و حکمت گندیده های این مشت نادان تقدیم روس منحوس نمود.

ای جلال الدوله از این عبارت گمان نکنی که من سایر ادیان را بر دین اسلام ترجیح می دهم، یا عقاید آنها را صحیح می دانم بجان تو که اگر چنین باشد. امروز تمام ادیان و مذاهب عالم پراست از افسانه های دروغ و قصه های خنک بی فروغ و قواعد مخالف عقل و قوانین مضیع[ضایع کننده] ملت. از بت پرستان چین تا بابیان عکه[عکا] در رفته، کلاً جز کاه پوسیده و خرافات گندیده چیزی در بازار ندارند. آنکه بر مذهب بهاء [۱۹۷] است در تلقاء [جای دیدار و ملاقات] جمال قدم سجده می نماید و آنکه بر مذهب بوداست سجده بر بت سنگی یا چدنی می برد. از هر

---

(۱۹۷) میرزا حسین علی نوری معروف به بها ءالله مؤسس آئین بهائی که بدستور دولت عثمانی تبعید به بندر عکا در سرزمین فلسطین، از سرزمینهای امپراتوری عثمانی شد. جمال قدم یکی از القاب بها ءالله است. میرزا آقاخان کرمانی در آثار خود، بکرات از بها ءالله انتقاد می کند، لیکن از صبح ازل رهبر بابیان ازلی و پدر زن خود بندرت انتقاد دیده می شود!

کدامشان که بپرسی چرا جوابشان یکی است، که این صورت و هیکل ظهور خدا است. اگر گفتی چرا و به چه دلیل دیگر برهان ندارد. مانند خر بگل عرفان پوسیده فرو می رود و حرفها می زند که مخالف عقل خودش و همه کس است و هیچ نمی فهمند که چه می گویند.

بیچاره ایرانی ها گمان می کنند که این چند کلمه عرفان پوسیده را جز محی الدین اعرابی و شیخ شبستری کسی نگفته؛ یا تمام جواهر علوم در قوطی ملاصدرای شیرازی، یا در چنته شیخ احمد احسائی مضبوط و نهفته است. دیگر خبر ندارند[که] در هر پرگنه[بلوک، ایالت، استان، قسمتی از کشور] هند اینقدر مرتاض، عارف لوتِ عورِ برهنه خفته اند که جز علف صحرا کمتر چیزی می خورند و ملیارد ملیارد عرفان وحدت وجود و حکمت چه است و چه بود و چه خواهد بود می بافند که عقل حیران و سرگردان می شود که اینان جن و دیو و نسناسند[یا] که [در] عالمی دیگر و از جنس آخوند یا خود از نوع بشر.

در کوه های همالیا[هیمالیا] یک طایفه از ایشان منزوی هستند که خود را از تمام حظوظ محروم ساخته در کله مردگان به عوض کاسه غذا می خورند و بندهای انگشتان مرده را دانه تسبیح نموده به دست می گیرند و قلم پاهای آنان را عصا نموده لخت و برهنه آن عمر گرانبهای عزیز را صرف استخوان مردگان گندیده می نمایند و می گویند ما مردگانیم و باید با آنان نیز محشور باشیم **«موتو قبل ان تموتوا»**[(۱۹۸)].

---

(۱۹۸) میمیرند قبل از آنکه مرده باشند.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

ای جلال الدوله موافق تاریخ تمام ادیان عالم جمیع مذاهب و امم از هندوستان نشر نموده و آنقدر اختلاف مذهب و تعدد ادیان که در هند است در هیچ جای عالم نیست. اساس تمام این خُرافات از دماغ های خشک و هواهای بنگ آمیز هند ناشی شده. زیرا که در هر ملتی جهالت و نادانی و عصبیت و عامی گری بیشتر، خرافات دینی زیادتر است.

تصور فرمائید اهالی دهات ایران به سنگ و درخت و قبر کهنه و چشمه های آب و دره های کوه و رودخانه و چمن و غیره اعتقاد دارند و برای اینها نذرها می نمایند و همین قسم عوام شهرها اعتقاد به امام زاده ها و خواب ها و رمل ها و ماسه ها و تطیر[۱۹۹] و تفالها و جن و پری و چشم زخم دارند که مردم دانا و زیرک ابداً اعتقاد به آنها ندارند. بناء علیه اساس اعتقادات به موهومات جهالت و نادانی و خرافت و عامی گریست. در هر قوم و ملت که خرافت و جهالت بیشتر اعتقاد بدین موهومات افزون و ادیان زیادتر است. مانند این که هنوز یهود و هنود[هندیان، هندویان، هندوان] و پاره ای مسلمانان را اعتقاد این است که زهره زنی فاحشه بوده که نزد هاروت و ماروت[۲۰۰] سِحر آموخته و به قوه سِحر و جادو به آسمان بالا رفته و در آنجا خداوند او را به صورت زهره مسخ نمود.

اما فیلسوف دانا هرگز اعتقاد به سحر و جادو ندارد و به آلات رصدیه و میکرسکوب و سایر ادوات هندسه نظر کرده زهره و

(۱۹۹) به فتح تا و طا و ضم یای مشدد، یعنی فال بد زدن، تفال بد گرفتن، از پرواز مرغ فال زدن.

(۲۰۰) هردو فرشته ای هستند که به غضب خدا گرفتار شده و می گویند در چاه بابل سرازیر آویخته شده اند.

حجم و کیفیت هوا و اطوار سنویه و فصول اربعه او را مثل کره زمین معلوم نموده و می گویند ما جغرافیای زهره و مریخ را از جغرافیای کره زمین بهتر می دانیم زیرا که قطبین آنان مرئی و محسوس است. ولی قطبین زمین را تا کنون از جغرافیا دانان ندیده است. هنوز اعتقاد خیلی [از] اهالی هندوستان این است که وقت خسوف ماه را اژدهائی می بلعد و اگر ایشان پیش خدای آسمان نیاز نکنند و برای ترسانیدن آن اژدها ساز نزنند ماه را قی [استفراغ، بالا آوردن] نخواهد کرد.

مرحوم مجلسی قریب به همین مضمون نیز از صادق آل محمد روایت کرده. اما همه اطفال پنج ساله فرانسه می دانند که سایه زمین در وقت خسوف میان آفتاب و ماه حایل می شود. خلاصه در تمام ملل و همه مذاهب عالم خرافت بسیار است و اساس آنها بر جهالت شده و در هندوستان چون جاهل و نادان بیشتر از جاهای دیگر است و حشیش و چرس و تریاک خیلی استعمال می نمایند استحکام دین و تعصب آئین را بیشتر دارند و هم از همه ملل بیشتر داشته اند. اما حالا به فضل خدای تعالی ایرانیان از هندیان در باب کثرت دین و استحکام خرافت و افسانه های پیشینیان گوی سبقت ربوده اند تا معلوم شود گَهر کم از کبود نیست و سیاه و زرد برادرند.

اما سخن در این است که در هیچ ملتی ریشه دین و اساس خرافات مانند یهود و هنود و مسلمان راسخ و ثابت نیست و هیچ طایفه را مثل اینان پایداری بر نادانی به این درجه و اندازه نبود و از هر ملتی این سه ملت در علم و معرفت و ترقی و مدنیت عقب

افتاده اند. زیرا که عقول ساده و افکار صحیحیه خویش را بدون تعقل بذل به تعمّد بر بلاهت و تقلید بر قول دور از حقانیت و تصدیق هر ممتنع و عقل کرده اند.

چنانچه از هریک از هنود بپرسی آیا سنگ سیاه سخن گفته یا چیزی را دیده یا حرفی را تا حال شنیده یا غذائی را چشیده، شما را استهزاء می کند و مسخره می نماید که سنگ چطور می گوید و می شنود و یا می فهمد. اما همان سنگ را خودش در دو روز به شکل غریب و طرزی عجیب می تراشد و می سازد و او را سجده کنان حاجات خویش را از او می طلبد و از غضب و خشم آن بت می ترسد و می هراسد. یا اینکه گاو ماده را به درجه ای احترام می دارند که شاش او را برای تقرب به خدا به صورت میمالند و در دوا نموده به بیمار می دهند و حال آنکه تا حال یک گاو ادعای نیابت خدا نکرده است [ولی] او را مظهر تام و مجلای تمام و وکیل مطلق و ولی خدا می شمارند. از برهمائی پرسیده بودند آیا از برای مسلمانان هند امید نجات و آمرزش هست یا نه، بعد از دقت بسیار گفته بود شاید گرد سُمّ ماده گاو بر رخسار ایشان در معبر و کوچه نشسته باشد دیگر چنان روئی را آتش دوزخ نمی سوزاند.

دوست من، همین اعتقاد را شیعیان ایران در حق گَردِ سُمّ خر زوار کربلا دارند و بعینه نصاری در حق سُمّ خر عیسی همین عقیده را دارند و یهود خاک قبر اسموعیل[اسماعیل] و ذوالکفل را همینطور احترام می نمایند و مسلمانان در حق آب تلخ و شور زمزم این اعتقادها را دارند که چه عرض کنم.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

تصور فرمائید ده نفر که بناخوشی فرنگی و کوفت [سفلیس] مبتلا شده اند و همه به یک مرض گرفتارند. یکی می گوید که من از یهودیه ایتالیائیه گرفته ام، دیگری می گوید من از فاحشه یونانی گرفته ام، دیگری از بوسیدن دهان خانم انگلیسی، آخری، من از نتاج والای کشمیری گرفته ام. بسیار خوب مرض یک و آثارش یکی است. از هر کسی گرفته اید خود دانید.

هنود انتظار آمدن برهما را در ظهور دهمین دارند. و یهود انتظار ظهور پادشاهی بنی اسرائیل را می کشند. ملت بودا نیز انتظار پیدا شدن خدا را در هیکل اعظم دارند و نصاری فرود آمدن عیسی را از آسمان مترصدند.

مسلمانان ظهور و خروج مهدی و دجال را مراقب اند. شیعیان ایران چشم براه جزیره خضرا و طلوع آفتاب از مغرب و صد هزار چیزهای دیگر هستند.

همان عظمت و بزرگی و کرامت و معجزه های دروغ و خوارق عادات مخالف عقل که هنود از بت بزرگ خویش نقل می کنند. یهود از موسی، نصاری از عیسی، مسلمان از محمد، شیعه از امام علی النقی، قادری از شیخ عبدالقادر گیلانی، شیخی از شیخ احمد احسائی، بهائی از میرزا حسینعلی[نوری]. اعتقاد یک است و خرافت از یک ریشه رسته است. اما اشخاص و شاخه ها تفاوت و اختلاف دارند. شاخ گل هر جا که می روید گل است.

ای جلال الدوله آن ریشه اعتقادات و دیانات را به شما عرض کنم که از کجا رسته و چطور برومند شده است. زمانی که مردم وحشی باربار[بربر] بودند در تیه [وادی] تحیر و بیابان نادانی سرگردان می زیستند از هر چیز بی خبر و در هر کار بی بصیرت و هنر سبب هر چیزی را نمی دانستند به یک مجهول مطلق و نا معلوم علی الاطلاق [دل] می بستند.

هوای زمستان چرا سرد است خدا خواسته. تابستان برای چه گرم است، خدا خواسته، قرار داده. طاعون و وبا از کجا تولید می شود غضب و بلای خداوندی است که بر قومی نازل می شود. مولوی راست:

ابر بر می ناید از منع زکوة
وز زنا افتد وبا اندر جهات

چنانچه وقتی قتل عظیمی در مصر واقع گردیده و کشتگان را دفن کردن نتوانستند آن جسدها در آفتاب گرم مصر گندیده و کرم ها و میکروب های سمی تولید گردید. مرض طاعون در آنجا پیدا شد. حکمای آنان گفتند که مردگان و کشتگان بر شما غضب نموده اند که چرا ایشان را رعایت ننموده و در دفن آنان اهمال کردید. از این رو شما را با نیزه های آتشین طعن می زنند و سوراخ می کنند از این جهت نام آن مرض را طاعون نهادند.

هنوز در بلاد ایران برای برآمدن حاجات و رفع اسقام[بیماری] و بلیات و رفع امراض و نکبات[نکبتها] در کوه ها و سرچشمه ها و محل های خلوت پاک دختر شاه پریان را به سفره رنگین به آئین مجوسی مسلمانان میهمان می کنند و عرض حاجات

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

را به هوای اطاق یا فضای صحرا می نمایند و سگان و گربگان را در این موقع عزیز می شمارند، بخصوص اگر سیاه باشند، که نفس نفیس دختر شاه پریانش می دانند و در خصوصیت به خضوع و خشوع به او عرض حال می نمایند.

دوست گرامی من. هرگاه بخواهم شرح خُرافات ملل و ادیان عالم را دهم، هشت هزار سال مدت و ده ملیون خُرافات نویس کفایت نمی کند. چنانچه الان ده هزار کتاب خرافات ملی تنها در ایران نوشته شده است و کنون دو ملیون کتاب مزخرف بیشتر در آن موجود است و تمامی این عقاید و کتب از جهالت و تعصب تولید می شود و در هر ملت و قومی که جاهل ترند اعتقادات باطل و مزخرفات لاطائل بی حاصل بلکه مضر بیشتر یافت می شود و این اساس از زمان وحشیگری بوده و تخم تمام این هذیانات از نادانی در هر ملتی کاشته شده است و هرچه آن ملت به عالم مدنیت پا نهاده رو به ترقی بالا رفت درخت های خرافت و اساس های جهالت رو به زوال و انهدام نهاده.

چنانچه الان در پسر پاریس[۲۰۱] هزار یک خرافات مردم ایران نیست. همینطور در اهالی طهران صد یک خرافات اهل بختیاری یا اهالی بلوچستان نیست. زیرا که اندکی نور علم و معرفت در اینجا بیشتر پیدا شده و تابیده و کشف مجهولات را

---

(۲۰۱) معنی پسر پاریس معلوم ما نشد. احتمال میرود که میرزا آقاخان بازی لغوی کرده باشد، زیرا پاریس نام پسر پریاموس پادشاه سرزمین ترویاست و منظور این است که پسر پاریس، یعنی ساکنین کنونی شهر پاریس چنین خرافاتی نیستند و یا اشتباه کاتب است و می باید شهر و یا سکنه پاریس پایتخت فرانسه باشد.

نموده است. مثل این که زمان وبا در طهران تولید آن را از کثافات دانسته شروع به روفتن کوچه ها و تنظیف حمام های مانند خلاء می کنند. اما در کرمان و بلوچستان آش قل هوالله برای مادر وبا می پزند و یک من روغن بید انجیر نذر درخت کهور نظر کرده می نمایند.

> **مردم ایران به خدا توکل و روضه خوانی و قندیل برای گنبد حضرت معصومه و پنجه برای عباس علمدار ساختن و انشا ماالله و ماشا ماالله کان و علی الله رزقکم و افوض امری الی الله و علیه توکلت، و شفای امراض را از مَشاهد مُشرفه، کور و شل و مبتلا را و فرو نشاندن تربت امام حسین، طوفان دریا را و دعای باران و حرز جواد و استغفار و قرآن و فال خواجه[حافظ] و سعدی و دو رکعت نماز حاجت و غسل اویس قرن و عمل أم داود دارند.**

> **اما پسر[مردم]فرانسه می گوید تمام ما یحتاج معیشت را طبیعت در عالم آماده و پرداخته و ساخته. بایست به قوه علم از کمون و مکنون به عرصه شهود وجود آورد و کار کرد تا نظام زندگانی را بر اساس محکم نهاد. حاکم علی الاطلاق قانون مملکت است که جزای هر عمل را در کنارش گذارده. محکمه عدلیه و جزا ما را از اعتقاد به روز جزا در آن سرا مستغنی ساخته است. مدرسه دار الفنون کشف مشکلات بر و بحر را نموده خزاین و دفاین عالم طبیعت را به قوه علم ظاهر کرده اقرار به قدر و قضا از جهل به علت و**

اسباب اشیاء است، علوم عالیه و فنون علمیّه پرده از روی قدر و قضاء برداشته است و سبب اغلب چیزها بر ما آشکار است و دست قضای فلکی یا نحوست بخت و طالع از دامن علم و عمل و قدرت در مملکت ما کوتاه است. اطبای ما در معالجات ابداً احتیاج به استعمال تربت سید الشهدا یا نذر و نذورات برای فلان قبه و بارگاه یا دعا و مناجات و ذکر یا شافی ندارند. علم هیئت و نجوم جدید ما که جغرفیای کوه قمر و مریخ و عطارد را مکشوف می نماید دیگر قِران سعدین [نزدیک شدن دو ستاره میمون] و احتراق عطارد را که در طالع تولد می نویسند و از برای ساعات سعد و نحس معین می کنند به کلی از میان برده است. علم دریا شناسی ما را از استغاثه به درگاه قاضی الحاجات و ریختن آب زمزم و خاک تربت در دریا و فرستادن صلوات از برای نجات ضرورت و احتیاجی نیست.

ساختن ابر مصنوعی ما را از دعای استسقاء [باران خواستن] استغنا داده است. عمل امّ الصبیان [نوعی بیماری صرع که اطفال عارض شوند] و نماز حاجت و استخاره قرآن اگر کاری از او ساخته می شد سروکار مقدسین ایران را به این فقر و پریشانی نمی رسانید. توکل و انشاءالله و تفویض امور و ماشاءالله، مسلمانان را تنبل و بی کاره کرده و بدین روزگار سیاه نشانیده. مشاهده فرمائید که هر که را اعتقاد بدین خرافات بیشتر است روزش سیاه تر و روزگارش تباه تر است. زیرا که مایه نجات مردم عالم از بیابان هولناک و حشیگری علم و عمل است لاغیر و هیچ مردم اروپا را

بدین سعادت و خوشبختی و مدنیت و فراهم بودن
اسباب معیشت جز نادانی نرسانیده است. لهذا هر چه
در هر ملتی علم زیادتر می شود تمدن زیاده گشته
ظلمت موهومات عقاید مذهبی در ایشان کمتر می شود.
تا بدان مقام عال العال که منزل شیران و خوابگاه
مردان است که جز برهان ابداً ذکری از وهمیات و
موهومات نیست و از تمام ملل و مذاهب یک ذره
خُرافات را به چیزی نمی خرند و ایشان همان مردان و
مؤمنان حق اند که اقل از کبریت احمرند.

ای جلال الدوله حکمای بزرگ اروپا می گویند ما انتظار کمال و بلوغ این طفل نوزاد علم را می بریم که دنیا را گلستان کند و بهشت موعود را موجود فرمایند. کمال انسانیت و منتهی درجه مدنیت و قانون عدالت حقیقی را در عالم ظاهر سازد و ریشه ظلم و فقر و تعدی و غم را از گلشن جهان براندازد.

لهذا به فیلسوفان عالم سفارش می کنیم که این کودک خورد[خُرد] سال را تربیت نمایند و به جوانمردان دنیا نیز وصیت می نمائیم که این درخت سعادت را به خون خویش آبیاری نموده و برای شوکت و برومندی این نهال ارجمند از هیچ نوع فداکاری خودداری نفرمایند که این طفل نوزاد به مقام کمال و حدّ اعتدال برسد و گیتی را حیات تازه و مسرت بی اندازه بخشد. عالم را سرا پاگلستان نموده و آدم را به کمال سعادت برساند و این نور تابان و

آفتاب رخشان مردم را از ظلم جهالت و خرافت رهانیده از عبادت معدوم مطلق و مجهول صِرف خلاص نماید.

از شما انصاف می خواهم آیا انتظار بزرگی و بلوغ و کمال شوکت و فروغ طفل نوزاد علم را بکشیم بهتر است یا انتظار ظهور قائم موعود و شاه بهرام دین آور[موعود زردتشتیان] و پدر آسمانی و حروف سبحانی[۱۸نفر اولین مؤمنین به سید باب] که در بودن زمان حیاتشان چه کار برای ما کردند و از ایمان و اعتقاد ایشان چه طرفی بربستیم و بچه سعادت و بختیاری رسیدیم که حالا دو باره انتظار آمدنشان را کشیده و تضرع برای تعجیل ظهورشان نمائیم.

اگر هنود به کتاب مقدس رفتار نکرده بودند و ایمان بدان همه خرافات نیاورده بودند و اعتقاد بدان قدر موهومات بی سروته نکرده بودند و در عوض به یک قانون ساده که معاون و معّدل طبیعت هندی گری بود عمل کرده بودند بی شک و شبهه امروز اینقدر بدبخت و بد روز نمی شدند به مانند جانی و قتیل اسیر دست انگلیسان باشند و نوکر زرخرید ایشان هم محسوب شوند که در اول از خوان نعمت آنان بخورند و بهره ببرند و مانند حیوان بزیند.

ملت یهود اگر توریه [توراة، تورات، عهد عتیق] جملی کهنه پوسیده عُزیر[نویسنده و جمع آورنده تورات] ساخته را که دو جلدش بهم مربوط نیست کنار می گذاشتند و پا به دایره علم مدنیت می نهادند البته بدین ذلت و رذالت نمی زیستند.

برعکس نصاری که اگر انجیل را نمی بوسیدند و بر طاق کلیسا نمی نهادند و به آنچه در انجیل است عمل می کردند، امروز

گداتر و فقیرتر و جاهل تر ملل عالم نصاری می بودند. زیرا که در انجیل است هر که قُوت امروزه خود را دارد اندیشه فردا را نکند. اگر کسی قبایتان را بخواهد پیراهنتان را نیز بدو بدهید. اگر کسی به طرف راست صورت شما طپانچه بزند طرف چپ را نیز بگردانید. اندکی تصور فرمائید که اگر کسی چنانچه در انجیل است بشود و آنطور عمل نماید که فردا را فکر نکند و به قبا خواه پیراهن هم بدهد و برای کتک خوردن تخت بگیرد و تن بر رذالت در دهد.

عیسی کجا است که امت خود را ببیند که حالا فکر هزار سال بعد را می کنند که آنوقت معادن زغال سنگ لندن تمام می شود، آیا چه باید بکنند. مسیح در چه جاست که ببیند دولت انگلیس می خواهد تمام دنیا را ببلعد و یک سردار روسی چهل هزار ترکمان را با چاتمه شرنپل [تفنگ سر پر] آتش می زند. براستی می گویم اگر ملت نصاری تابع آنچه در انجیل است شده بودند امروز ارذل [پست ترین] امم و اذل [ذلیل ترین] من فی العالم [در تمام جهان] بودند.

اکنون تکلیف جمیع مسلمانان این است که چشم از همه این افسانه های جعلی که در مدت متمادی از هجرت نبوی تا حال هرکس به هوای نفس خویش از جهالت و نادانی و عصبیت [تعصب] و خود سری گفته بپوشند و این همه مسئله فضله را که در وقت قضای حاجت رو به قبله نباید نشست و سنگینی بدن را به

پای چپ باید انداخت. استبرا [۲۰۲] کشیدن انگشت سبابه است از اصل مقعد تا سرحشفه [سر آلت تناسلی مرد، ختنه گاه] و حیض و استحاضه قلیله و کثیره و متوسط و کوفت و زهرمارهائی که ملاهای نادان سال ها در آن تحقیق ها و تدقیق ها کرده اند و یک ملت با غیرت اسلام را بدین روز سیاه نشانیده اند، اینها را کلاً محو و نابود ساخته و هذیانات حکمای بی حکمت و عرفای بی معرفت را به کلی از میان برچینند و از هر کتاب ایشان در آنتیک خانه دولتی یکی باقی گذارند که کسانی که از بعد می آیند. درجه حماقت و پایه خرافت و نادانی علمای اسلام را مشاهده نموده عبرت گیرند که اینان ممجزه کرده که چشم و عقل و گوش و دل چهارصد ملیون مسلمانان را بدین افسانه های وهمی بسته اند و آنان را مانند بیوه زنان پا شکسته کور و کر و بی علم و هنر از همه چیز دنیا بی خبر ساخته اند.

آیا عبرت نیست در وقتی که به صد برهان حسی بطلان بودن افلاک را در این فضای لایتناهی معلوم و مشخص کرده اند. باز چهارصد ملیون [مسلمان] اعتقاد به معراج جسمانی نمایند و در خرق و التیام افلاک مباحثه ها و مجادله ها کرده یکدیگر را تکفیر کنند و شیر برنج [خوردن با الله] در عرش و سدرة المنتهی در کرسی و ابراهیم نام، مَلک دربان آسمان چهارم و چهل هزار ملک

---

(۲۰۲) استبراء در لغت معنی طلب برائت کردن ، برائت ذمه خواستن و پاکی خواستن را می دهد و در اصطلاح فقه شیعه استبراء یعنی دوری کردن، از نزدیکی کردن با همسر، غلام، و کنیز و هم چنین معنی پاک کردن مجرای بول از بقایای بول و به معنی دقیقتر خارج کردن باقی مانده شاش از سوراخ ادرار است.

قرص آفتاب را به مغرب می کشند قائل باشند و منکر اینها را کافر شمارند.

آیا هیچ عبرت نخواهید گرفت در وقتی که قطر کره آفتاب را به ذرع [واحد طول معادل بیست و چهار انگشت] و پیمان تحقیق کرده و دانسته اند و قطورات روز به روز را ثبت دفتر نموده و تاریخ پاره شدن آفتاب را به چند قطعه سیاره که یکی زمین است و دیگر عطارد و مریخ و زهره و غیره معین کرده و سکون آفتاب و حرکت زمین و سایر سیارات برگرد او به چشم عیان دیده و فهمیده باشند و تمام اینها اظهر من الشمس گشته، باز ما بخواهیم «حَتّی اذا بَلَغَ مَغرِبَ الشَّمسِ وَجَدَهَا تَغرُبُ فی عَینٍ حَمِئةٍ وَ وَجَدَ عِندَهَا قَوماً»(۲۰۳) و غرض ختمی ماب را از آفتاب ندانسته حمل بر همین آفتاب ظاهری کنیم، آیا بازماندگان ما عبرت نخواهند گرفت؟

در عصر ما که سیل علم از فرنگستان سرازیر شده و تا خانه های خورد[خردبمعنی ریز و کوچک، حقیر] مجوسان بمبئی و بت پرستان ژاپون را سیراب نموده و ترکمانان دشت قبچاق را متمدن ساخته و وحشیان ینگی دنیا و زنگیان آفریقا و هندیان بلیار را از نادانی و جهالت نجات بخشوده و بر تخت سعادت نشانیده باز یک قطره از آب این سیل علم به خانه مسلمانان ایران لاسیما[بی نشان] شیعیان ایشان داخل نشده و کلاً طراً در بیابان جهالت و نادانی حیران و سرگردان مانده اند و پروگرام رفتار و کردار و علم حقوق

---

(۲۰۳) آیه ۸۶ با آیه ۹۲ از سوره کهف که بسیار شبیه هستند مخلوط شده، معنی آیه اول چنین است: چون بغروب آفتاب رسید آنرا دید که در چشمه ای گل آلود فرو میرود و نزدیك چشمه قومی را یافت.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

خویش را در صحاح بخاری استخراج می نمایند و عوض مدرسه های دارالفنون در مدارس ایران حکمت ملاصدرا و اصول شیخ مرتضی[انصاری مجتهد قرن ۱۳ هجری] را تحصیل می نمایند و در مدرسه های عثمانی و قاهره مصر صدهزار طلبه مشغول به خواندن کتاب های نامربوط فخررازی و تفسیر کبیر زمخشری و هذیانات محی الدین اعرابی اند.

ای جلال الدوله فرق میان مردم مغرب که اروپا است و اهالی مشرق که آسیا است به خصوص ایران از زمین تا آسمان است و ابداً سعادت و نیک بختی آنان و شقاوت و بدبختی اینان محتاج به ذکر و بیان نیست. یکی از اعظم پروگره و اساس تمدن و اسباب ترقی اروپا پوئیزی است و آن عبارت از ساختن و پرداختن عبارات پر معنی و خوش اسلوب و وضع و مطبوع و مؤثر در تشریح حال یک ملتی از برای عبرت دیگران یا در تشبیه مثل واقعی از احوال شخص از برای انتباه و آگاهی یا در رغبت و تشویق در خوی خوش و جوانمردی و بذل همت و کسب معرفت و انتشار حق و عدالت منظومه خوش معنی و لفظ بسازد و به موقع انتشار گذارد و در واقع پوئیزی همان شاعری است که در فرنگستان فن آن را در کمال رسانیده ولی در ایران این هنر شریف را وسیله گدائی و واسطه گزاف بافی و یاوه سرائی و مدح و هجوهای بی معنی قرار داده اند و شاعران ایران از سگ کمتر و از گربه بیشتر است.

اما در اروپا شعرا را بزرگ شمرده و فوق الحد احترام می نمایند و پوئیزی بر دو قسم است. یا اینکه شاعری فیلسوف به قوه علم و افکار عالیه معانی و حقایق و جواهر حکمت و معرفت را خود از قعر دریای دانش در آورده به رشته نظم کشیده با عبارتی موجز و سلیس و شیرین بیان می نماید.

همانا این شاعر غواصی را ماند که به قعر بحر فرو رفته لئالی[گوهرهای] گرانبها را بیرون آورده و به رشته نظم کشیده و بر طبق تقدیم نهاده به ملت خویش هدیه می کند و این عمل در فرنگستان مخصوص حکمای بزرگ و فیلسوف جلیل القدر است. مانند مولتر[منظور ولتر فیلسوف فرانسوی است] و غیره. دیگری آن است که امثال و قصص و افسانه های معمول میان مردم و تواریخ و وقایع دهشتناک و مصائب هول انگیز یک طایفه یا یک شخص را در قوالب الفاظ و عبارات خوب و خوش به صورت بسیار مؤثری نهاده و همان امثال معمول بازاری را به لباس های زیبای دلکش و نگاره های منقش ممثل و ملبس و مزین کرده به رشته انتظام کلام کشیده به بازار می آورد.

مانند سنگتراش ما هر که سنگ های افتاده در کوچه و معبر را بر داشته و آنها را خراشیده و تراشیده به اشکال مختلف ثبت نموده به معرض ظهور می آورد و از این قبیل شاعر[ان] در هر ملتی یافت شده مانند هومر از شعرای مشهور ملت یونان است که وقایع و حوادث و مبارزات و محاربات دلاوران قدیم یونان را به رشته نظم کشیده و در ملت ایران فردوسی بوده که او نیز بقدر قوه خویش داد پوئیزی داده است و امروزه در فرنگستان آثار او را

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

پوئیزی می خوانند و هم چنین در ملت انگلیس شکسپیر شاعریست مشهور که مصائب پادشاهان انگلستان را به رشته نظم در آورده به نحوی که هر کس آن منظومات را بخواند به درجه ای متأثر می شود که از گریه خودداری نمی تواند و صورت آن مصائب را در چشم خویش ممثل می بیند.

ای جلال الدوله هنوز مردمان ایران معنی پوئیزی را نمی دانند و درجه قوت آن را در احیای یک ملت و ارتقای افکار و القای جرئت و دلاوری در دل ها و اصلاح و خوی اهالی مملکت و ارتقای افکار و القای جرئت و دلاوری در دل ها و اصلاح و خوی اهالی مملکت نمی فهمند. هر شاعر گدای گرسنه متملق و اغراق گوئی را که الفاظ قلنبه را بهتر بکار ببرد و عبارات مغلق و پیچیده تر بیان نماید او را شاعر و فصیح تر دانسته ملک الشعرایش لقب می دهند.

مانند قاآنی[۲۰۴] سفیه مغلق گوی هرزه سرای که در مدیحه فلان زن قحبه بیست قصیده مطنطن ساخته و جز به الفاظ با طمطراق پر اغلاق دیگر به هیچ معنی و مقصودی نپرداخته او را حکیم و ابلغ و افصحش می گویند. دیگر غافل از اینکه این گدای چاپلوس و متملق لوس شرافت مدح و شوکت تمجید و وقار، ثنا و ستایش و قیمت افتخار و فضیلت را بکلی بر باد داده. جائی که

(۲۰٤) میرزا حبیب الله شیرازی ۱۸۰۷/ ۱۸۵۳ معروف به قاآنی شاعر مداح ناصرالدین شاه قاجار.

فلان قحبه فاحشه را از مریم عذرا و فاطمه زهرا در عصمت و عفت و طهارت و شرافت برتر و بالاتر بخواند دیگر کدام زن را رغبت به عصمت و میل به شرافت و عفت افتد. از حکیمی پرسیدند حکماء جزای زحمات و قیمت خدمات خود را چه می خواهند جواب داد المدح بالاستحقاق این که مردم آنان را به لیاقت مدیحت کنند.

دوست من اگر می خواهید اثر و درجه قوت پوئیزی را ملاحظه فرمائید بدانید که پیدایش علم و معرفت و دانائی و حکمت و افکار عالیه تماماً از اثر کلام و تأثیر سخن از طریق گوش در دل و دماغ است و بس پس هر قدر کلام متین تر و رزین تر و حقیقی و ساده تر باشد سرعت اثر و قوه اش در دل بیشتر است و درجه قوه کلام را می توان از قرآن مقیاس گرفت که چگونه ملت عرب باربار[بربر] را که جز شتر چرانی کاری و به غیر از بطالت و توحش شعاری نداشتند و نمی دانستند کلام محمد آنان را بر تخت قیصر و اریکه کسری نشانید.

ای جلال الدوله تمام بنی آدم مقصد و همت ایشان نام و بزرگی و القای ذکر جمیل است و در ملل متمدنه از برای کسب مدایح ستوده مال ها و جان ها بذل نموده هیچ شرف و فخری را برتر از آن نمیدانند چون می خواهند در تاریخ یک ملت و سوسیته مملکت دو سطر نام خود را به بزرگی و جلالت باقی بگذارند. چنانچه ناپلئون فرانسه [فرانسوی] هماره می گفته مرا از زمان طفولیت و اواخر امپراطوری فرانسه هیچ آرزو نبوده جز اینکه در

دفتر ایام یک ورق از محمدت [ستایش] و مدیحت خویش بگذارم و چون بدین آرزو نائل شدم، مرگ برایم گواراست و قیمت این مطاع [متاع] عزیز یعنی ابقای نام بزرگواری در عالم جان گرامی است. چه در جنگ هائی که حاضر بودم قیمت لذت افتخار ظفر و اشتهار در عالم را جان دادن و فداکاری دیدم.

بلی دوست من چیزی که جان عزیز را در نظر خوار می نماید ابقای اسم و افتخار است و این به قوه پوئیزی و در عهده قلم شاعر ماهر و مورخ ادیب است. از این روست که فن پوئیزی و تاریخ نویسی و لیتراتر [لیتراتور] در فرنگستان به سعی زیاد به درجه کمال رسانیده اند و آناً و فاناً افکار عالیه و قوای قلبیه و مدارک دماغیه را به واسطه قدرت قلم و قوت سخن در اروپا منتشر می سازند و فوائد بسیار و نتایج بی شمار برای این دو قوه سخن و قلم مترتب نموده اند. کار روزنامه نویسی را در فرنگستان به جائی رسانیده که هر روز زیاده از سی هزار قسم روزنامه و سایر اوراق سفیده طبع و در میان مردم منتشر می سازند. درجه سهولت و قرائت و آسانی طبع و صحت خط را به درجه ای رسانیده اند که هر کس دو ماه درس خوانده باشد بی زحمت و غلط از سرتا آخر روزنامه را می خواند و می فهمد و استفاده می برد.

اُف و تُف بر علمای ایران و معلمان و نویسندگان آن، که آنقدر در زبان فارسی الفاظ قلنبه و مغلق[دشوار و سخت] عربی استعمال کرده و می کنند که ادیب فاضل ده سال درس خوانده از عهده خواندن یک ورق کتاب فارسی بر نمی آید و در یک جمله چند احتمال می رود.

میرزا مهدی خان[۲۰۵] زن قحبه افتخار می نماید که من دُرّه نادری را چنان مشکل و مغلق نوشته ام که هیچ فاضل عالمی با ده کتاب لغت از عهده قرائت یک ورقش بر نمی آید. این مخرب ملت، تاریخ فتوحات نادری که مایه اسباب افتخار و شوق ملت ایران بوده این قدر مبهم و مغلق نوشته که معلوم نیست تاریخ و به زبان فارسی است یا اینکه منتر [افسونی که برای رام کردم جانوران بخوانند] مار و عقرب و به زبان هندیست.

صاحب ناسخ التواریخ[۲۰۶] دوازده جلد کتاب بزرگ در تاریخ ایران و اسلام نوشته که پر است از افسانه های زنانه و مبالغات [جمع جعلی مبالغه] مردانه و معجزات خرافت آیات که از سرتا آخر آنها دو عبارت موافق واقع و مطابق منطق ندارد و این جاهل دیوانه هر هذیان و افسانه را که در میدان شاه اصفهان درویش جوز علی شاه و قلندر قول[غول] علی شاه خر قصه گفته، همان را به عینه برداشته با بعضی عبارت عربی مغلق مرکب و کتاب تصنیف فرموده. آیا حدیث کساء و رغب جناح جبرئیل و قاه قاه خندیدن فتحعلی شاه هم جزو تاریخ است.

ای جلال الدوله تاریخ نه تنها همان شرح حال سلطان و جنگ و جدال و رجز شجاعان است، تاریخ بایست حاوی حدود

(۲۰۵) میرزا مهدی خان استرابادی، منشی نادر شاه افشار و مؤلف «تاریخ جهانگشای نادری» و «دُرّه نادری».

(۲۰۶) ناسخ التواریخ معروفترین تاریخ عمومی دوره قاجاریه و مؤلف آن میرزا محمد تقی متخلص به سپهر است.

مملکت و اخلاق و آئین ملت و کیفیات هر ایالت و قانون و روش سلطنت و معاهدات دولتی با دیگر دولت و معارفه رجال قوم و ملت و شرح معیشت و ثروت و تجارت رعیت و ترقی و انحطاط مدنیت در هر عصر و اسباب انقراض یک طایفه و پیشرفت ترقیات هر فرقه حتی مأوای ایلات و مرتع با جغرافیای بلاد مشروحاً ضبط نماید.

ای معلمان جاهل و نادان ایران هنوز اساسی برای تعلیم زبان مادری خود قرار نداده اید. بچه کوچک را پیش از آموختن حروف پارسی به ضرب چوب و هیبت کتک و فلک و شناعت و فحش این عبارات را به او می آموزید:

پس مبارک بود چه فره ها
اول کارهـــا به نام خـــــدا

هشت جزو عربی «کَلا لَیُنبَذنَ فی الحُطمَة وَ ما اَدریكَ ما لحُطمة»[۲۰۷] و «و الذاریات ذَروا»[۲۰۸] و «اُقسِمُ بالخُنسِ الجَوَارِ الکُنس»[۲۰۹]، او را درس می دهند. دو سال قرآن درس می خواند یک سطر مکتوب نمی تواند بخواند. پس از آن گلستان سعدی و دیوان منوچهری و دُرهّ نادری به او یاد می دهند. پس شروع

(۲۰۷) هر گز که در خورد کننده اش خواهند نکند و تو چه دانی که خورد کننده چیست. سوره همزه آیه ٤ و ٥.

(۲۰۸) قسم بپادهای وزان، سوره ذاریات آیه ۱.

(۲۰۹) قسم بستارگان دوار و ستارگان نهان شو، سوره تکویر آیه ۱۵.

به خواندن تصریف ریحانی[۲۱۰] و الفیه[۲۱۱] و سیوطی[۲۱۲] و شرح جامی می کنند. در حالی که یک ورق روزنامه نمی تواند بخواند. بیست سال متمادی هم صرف و نحو می خواند و ترجمه یک عبارت عربی را به فارسی نمی تواند بنویسد و بعد از آن مسافرت عتبات عالیات می نماید و پس از تأثیر هوای گرم عربستان در دماغ آن بیچاره نادان اجازه قتل مسلمانان را از جناب آقای حجة الاسلام گرفته گرسنه و پا برهنه راه ایران را پیش گرفته به طمع چاپیدن مال بیچارگان و ریختن خون مسلمانان از هر قسم فتوی و حکم منروا [من در آوردی] میدارد. حکمت بذلک و فضیت را در ذیل هر حکم قتل و فتوی کفر و حرمت زوجه بر زوج می نگارد. قسم به خدای یکتا که ظلم و ستم هائی که از علمای بیدادگر در حق ایرانیان شده و می شود هر گز از شمر و یزید در حق اولاد امام حسین نشده است. نمونه آن را عرض نمایم.

شخص مجوسی در همسایگی مسلمانی از اهالی کرمان مرده بود و خانه خرابه ای به دخترش ارث رسیده آن مسلمان پاک دین چشم طمع بدان خانه خرابه یتیم اندوخته و انداخته بود. بدون اطلاع آن بیچاره یکی از علمای آنجا، سالوسی بی دین را برحسب حکم شرع مطاع قیم آن صغیر قرار داده آن خانه خرابه را قیم بی دین بدان مسلمان پاک آئین به قیمتی بسیار کم فروخت ثمن [یک

---

(۲۱۰) ظاهراً منظور ابن بواب ریحانی، مؤلف کتاب صرف و نحو و مبتکر خط ریحانی است.

(۲۱۱) کتابی در قواعد صرف و نحو عربی، تألیف محمد بن مالك.

(۲۱۲) جلال الدین سیوطی ساکن قاهره، حدود ۶۰۰ هجری، تألیف در رشته های مختلف و همچنین در لغت، صرف و نحو عربی.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

هشتم] آن را آقا گرفته و تصرف نمود و موافق قانون شرع مطاع آن دخترک یتیم گدا را از آن خانه بیرون کردند. در حالتی که یک دینار از قیمت خانه اش بدو ندادند که باید تنزیل داد تا حاصلش را صرف نماید و اصلش بماند و او خود هم یک دینار نداشت. تصور فرمائید آئین قدیم بلخ و وسط آفریقا حکم بدین عدالت کرده و فتوی می دهند؟

خلاصه به اعتقاد من ظلم و خرابی ملاهای ایران به بیچارگان بیشتر از سلاطین ظلم و جور است. دو سطر هم از محسنات خطوط معمول ایران باید نوشت. کار خط را بجائی رسانیده اند که خواندنش موقوف به رمل و اسطرلاب است. همه خط نقاشی و رمز است کسی که از خارج بر مطلب مطلع باشد یا قرینه حالیه را در دست داشته باشد که بتواند دو سطر را بی غلط بخواند والا ممکن نیست. خطاطان ایران بسیار سعی دارند که خط را خوشگل [خشگل] بنویسند دیگر می خواهد خوانده بشود یا نشود.

درویش بد کیش به درجه ای خط فارسی را خراب کرده که ورقه مکتوب را به دست هرکس بدهند گمان نقاشی گل و بلبل و لاله و سنبل می کند. خود درویش می گفته است کرامت کسی دارد که خط مرا خواندن تواند. چرا که من خود بارها خط خویش را خواندن نتوانستم. اهالی فرنگستان روز به روز در سهولت کتابت و قرائت کوشش دارند و بر وضوح و آشکارائی خط می افزایند و مردم ایران آن به آن در اقتباس از شیوه درویش و بهم پیچیدگی خط و ابهام آن سعی ها می نمایند. تا کنون کار خط ایران به درجه ای از

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

اشکال رسیده که صد بار از خط رمز و سرّو [نوعی خط که علاماتی بشکل درخت سرو دارد] کم صلا مشکل تر و از پنجه کلاغ بدگل تر است.

دیگری از عیوبات خط ایران که وُیِل یعنی اعراب جزو خط ایران نیست و در اعداد حروف مانند خطوط فرنگیان گذارده نمی شود و اغلب بلکه همه خطوط ایرانی بی اعراب است از این رو اشتباه در حروف از جهت نقطه داشتن یا خود وُیِل نداشتن در حروف بسیار پیدا می شود. تصور فرمائید در لفظ کرد زیاده از بیست قسم خوانده می شود و مقصود نویسنده هیچ معلوم نمی گردد. مگر به قرینه، ولی در خطوط فرنگی چنین نیست.

ای جلال الدوله باز آتش دلم از اِلم تازیان شراره کشید. خطوط بیچاره ایرانیان در کمال وضوح بود و با حروف مقطع از چپ به راست به نهایت آسانی نیز نوشته می شده و وُیِل را جزو حروف می نگاشتند و ابداً جای اشتباه حرف و کلمه به حرف و کلمه دیگر نبود. چنانچه حالا هم شما در لفظ آهو و آفتاب چیزی دیگر نخواهید خواند. زیرا که وُیِل آن در خود کلمه است ولی در وقت تاخت و تاز تازیان بر سر بیچاره ایرانیان این وُیِل را از حروف بر داشتند و بر زیر و زبر حروف گذاشتند و حروف مقطع را مبدل به حروف بهم چسبیده کردند و از چپ به راست را مبدل از راست به چپ نمودند و بدین درجه خطوط را مشکل و دشوار ساختند.

آه آه که تازیان نه تنها همان تخت کیان و تاج کیقباد را گرفتند و بر باد دادند و نه [تنها] همان عَلَم کاویانی را سرنگون نمودند بلکه هر چه ملت ایران داشت به تاراج بردند و متدرجاً از ایشان ربودند. سلطنت و ثروت، سعادت و مدنیت و کیش و آئین و روش و دین و خُلق و خـو و رنگ رو و عـادات آدمـیت و اَطـوار انسانیت و علم و معرفت و هنر و صنعت و زبان و بیان و نوشیدن و پوشیدن و عیش و نوش بلکه تمام لوازم زندگانی ایرانی را تازیان بر باد دادند و در عوض آن همـه عـادات خـوب و مرغوب؛ اطوار وحشیگری و ظلم و بی مروتی و بی کاری و تنبلی و بی رحمی و خونخواری و توکل بر مجهول مطلق و نمازهای به عجز و زاری و نیازهای بی ثمر برای معدوم صرف و روزه های بی معنی مُضر پر مرارت به جهت موهوم محض که به قول خود اعراب «لا یعرف و لا یدرک و لا یوصف»[۲۱۳]، عربها امانت داده و ودیعت سپردند.

خوب تصور فرمائید رخت های چست و چالاک خوش طراز و طور قدیم ایران کـه شبیـه بسـتره و پانطالون های حالیه فرنگستان بود که الان در تخت جمشید شیراز نمونه آنها در صورتها در سنگ تراشیده ملاحظه میفرمائید از ایرانیان کنده اند و به عوض قبا و پیراهن عربی را کـه مخصـوص هوای گـرم عربستـان فراخ و پرشکاف و سوراخ است به ایشان داده اند.

زیرجامه های گشاد، گلیم های دور دوخته را به اسم عبا، ترلیک های عربی را که قدیم از لیف خرما می بافته اند به ایرانیان بیچاره پوشانیده و در ذیل هر یک از آنها حدیث قال رسول الله به

---

(۲۱۳) شناخته نمی شود، درك نخواهد شد و وصف نمی پذیرد.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

تلبیس از بحار روایت می نمایند. هر چه فریاد کنی که بر فرض پیغمبر هم از این قسم لباس می پوشیده است، جهت نبودن علم و صنعت خیاطی و کفاشی در جزیرة العرب است و مناسب این طرز لباس با مردم آن وقت عربستان و آن هوای گرم بوده که زیر جامه های فراخ و قباهای پر سوراخ می پوشیده اند چه مناسبت با هوای سرد ممالک ایران و چله زمستان آذربایجان دارد هرچه بگوئی باز حدیث شریف، «من تلبس بالعباء فلا اجراً شهداء»[۲۱۴] را می خوانند و منکر این عبارت عربی را لعنت و تکفیر می نمایند و در آن هوای سرد عباهای گشاد و زیر جامه های فراخ و ترلیک های عربی پوشیده در گل و باطلاق و برف کوچه های تبریز می چمد[می چرد] و می خرامد و از اجرای این نعمت سنیه اجر و ثواب بی حساب می برد.

ای جلال الدوله ایران و ایرانیان را فرنگیان تشبیه به آدمی صاحب دولت و تجمل و شاهزاده ای که دارای ثروت و تجلل باشد کرده اند که در بیابان دچار دزدان بی مروت و گرفتار ستمکاران بی فتوت شده تمام مال و متاع و اوضاع او را برده و لباس فاخرش را کنده و سرمایه اش را برده و در عوض یك زیر جامه کهنه کثیف پر شپش از خویش بر او پوشانیده و زنجیر بندگی و حلقه غلامی در گردن و گوشش نموده به مغاره ها و زیر تپه خارها که منزلگاه شان است او را برده و مهتری اسبان و چاکری چاکران خود را بدو تفویض داشته و هر آن او را به شکنجه و عذابی تازه و

(۲۱٤) هر کس عبا بدوش اندازد اجر شهدا بدو رسد.

بی اندازه و بی حد آزار و اذیت نمایند و عجب این که اگر کسی بخواهد او را از قید اسارت و رقیت ذلت این کهنه دزدان خلاص کند راضی نشده که سهل است بر قتل و اذیت شخص خیر خواه اقدام و قیام نمایند.

فیلسوفان عالم به آواز بلند فریاد می کنند که ای ایرانیان بدبخت، تازیان بی مروت و عربان کهنه دزد بی غیرت بر سر شما ریختند و تخت کیان و تاج کیقبادی را زیر و زبر نموده عَلَم کاویانی را سرنگون و ثروت چهار هزار ساله ایران را تاخت و تاراج ساختند.

جوانان رشید مانند سرو شمشاد را پاره پاره شمشیر، زنان با شرف و عصمت شما را دستگیر و رقاص محفل سعدو قاص زن حیز [هیز بدچشم، بدکاره] نمودند، شیخان کبیر و پیران روشن ضمیر و مغان و مؤبدان و اطفال صغیر را بعضی اسیر و برخی دست گیر و اکثری را طعمه شمشیر بی انصافی و بی مروتی خویش کردند.

آئین پاك و روش تابناك شما را به خوی نجس عربی و طبیعت نحس بدوی و فطرت دزدی تحویل دادند. اساس دروغ و بنیاد ظلم و دین مخالف طبیعت و خدای مجهول و پیغمبر امّی به عوض در میان شما برپا نموده و دادند.

خود اعراب هنوز که یك هزار سال است، یك عبارت از قرآن را نمی فهمند و یك قانون شریعت را نمی دانند و در این مدت مدیده یك روز بر وفق دین محمدی رفتار نکرده اند و در وقت هجوم به ایران آداب نماز که ستون دین است نمی دانستند و یك آیه از قرآن خواندن

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

نمی توانستند. چنانچه در فتح مداین به عمر تون بتون شده نوشتند غنایم مداین را به چه نهج تقسیم کنیم. جواب نوشت به هرکس که آیه ای از قرآن بداند سهمی بدهید. مبالغ خطیری به مدینه فرستادند و نوشتند «ما وجدنا فی جیش المسلمین الف رجل یحفظ آیة من الکتاب الله»[۲۱۵].

خلاصه این دزدان بیابانی و این جانوران وحشی ایران و ایرانیان را گرسنه و بی سامان کردند. درد بی درمان اینکه هنوز ما دست از بندگی و تقلید ایشان و اطاعت آئین و کیش آنان بر نداشته و چنگ زدن به امامت امام محمد تقی و خلافت عمر و علی را مایه سعادت و نیکبختی و اباب رفاه و ترقی خویش پنداشته ایم و ولتر می نویسد من عجب از مردمان دنیا دارم که در هر مسئله به کمال فطانت و نهایت عقل و دقت کوشش خویش را بکار می برند و موشکافی می نمایند جز در مسئله دین که نه تنها پا به روی عقل خود گذارده، بلکه سفیه و دیوانه می شوند و چیزهائی باور می نمایند که هیچ طفل نادانی باور نمیکند و حرف ها می زنند که ابداً هیچ سفیه دیوانه نمی زند.

مثلاً نمی توان گفت که در ده هزار ملیون یهودی و خاخام که تا حال بر مذهب موسی بوده اند یک صاحب عقل نبوده است.

---

(۲۱۵) ما میان لشکر مسلمین نگاه کردیم. هزار مرد که آیه ای از آیات کتاب قرآن حفظ داشته باشد نیافتیم

البته هزاران هزار عالم دانا در ملت یهود موجود و یافت شده است. اما تماماً در اعتقاد به تورات و موسی، سفیه و نادان بوده اند والا هیچ عاقلی قصه سِفر تکوین [یعنی کتاب، دفتر، جمع آن اسفار] تورات را قبول نمی کند که موسی یا عُزیر نوشته خدا از پشت درخت سر برآورده آدم و حوا را لخت دیده آواز مهیبش را بر کشید که آخر فرمان مرا نبردید و از درخت ممنوعه خوردید، زود از بهشت من به در روید.

چون آواز خدا را شنیدند [آدم و حوا] به عقب نگریسته او را دیده حیا کرده خجالت کشیدند و چه شنیدند الخ. معلوم می شود که آفریننده این بساط بدین بزرگی را موسی آدمی جاهل و با تعصب تصور کرده و در همه جا به تجسم خدا قائل شده و هزار چیز دیگر مخالف عقل. نمی توان گفت که در ملت نصاری یک آدم دانا نبوده است. البته صدهزاران عالم دانا آمده همه در مسئله روح القدس و به آسمان رفتن عیسی و دانستن او را پسر خدا و تصدیق انجیل یوحنا دیوانه و سفیه بوده اند.

همینطور در مسلمانان هزار عالم دانا بوده و هست اما در مسئله شق القمر و معراج پیغبر[۲۱۶] و تصدیق آیات بی سر و بن، سفیه و احمق و خر بوده اند «و النازعاتِ غَرقاً وَ النّاشِطاتِ نَشطاً»[۲۱۷] و هزار آیه دیگر مانند این ها را با هیچ قواعد منطق

---

(۲۱۶) شکافتن ماه و به آسمان پرواز کردن رسول الله و با خدا شیر برنج خوردن از جمله معجزاتی ست که به پیغمبر اسلام نسبت میدهند.

(۲۱۷) قسم بکشندگان که بسختی گیرند و نشاط کنندگان نشاط آورنده، سوره نازعات آیات ۲ و ۳.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

نمی توان مطابق نمود.

ای جلال الدوله براستی ولتر بی دین و دشمن تمام پیغمبران بوده است و هنوز عرق دیانت من از تصدیق گفته های او می لرزد. اما در حماقت ایرانیان و سفاهت آنان هیچ نوع تردید و شکی برایم باقی نمانده و به جرئت [جرأت] می گویم که اینان در باب دین دیوانه اند والا هیچ عاقل فرزانه در دنیا تصدیق دزدان و راهزنانی که اورا چاپیده اند و زنش را اسیر کرده...[۲۱۸] و اولادان و برادران و اجداد و پدران او را کشته و بخون آغشته باشند نمی نماید و ایرانیان این دزدان و راهزنان و غولان و سوسمار خواران و شترچرانان را که ممالکشان را بدین روز سیاه نشانیده اند اولیاء خدا و امنای حضرت کبریا می دانند و در برابر قبر پوسیده های آنان سر و پای برهنه ایستاده و اشهد انکم الائمه الراشدون الهادون المهدیون وخلفایٔ الله فی ارضه و غیره خوانده و در آخر می گویند «بابی انت و امّی و ما فی و علی».

از شما براستی انصاف می طلبم ایا ظلم و ستم کلدانیان که هزار سال در ایران پادشاهی کردند و به اسم ضحاك ماردوش معروف شده اند نسبت به ما ها مردم ایران بیشتر بود که ایشان را لعن و نفرین کرده وزشت می گوئیم یا ستم و جور تازیان که

---

(۲۱۸) همچنین در نسخه خطی نقطه چین آمده است. احتمالاً مؤلف کتاب جمله و یا جمله هائی نوشته که به عقیده کاتب شایسته باز نویسی نبوده است.

هزار و دویست و هشتاد سال است پدر ایران و ایرانیان را سوخته و از لباس و زبان و کیش و منش و آئین و دین ایشان گرفته تا عقل و دین و خو و طبیعت و شرف و ناموس ایران را بر باد داده اند. آیا کلدانیان آن زمان سزاوار دشنام و نفرینند یا تازیان این عصر و اوان.

من از لعن بر ایشان که اساس ظلم را در ایران نهادند و ریشه خرافت و سفاهت را کاشتند در گذشتم. اما ایرانیان دست از خواندن زیارت جامعه کبیره و دوازده امام نصیرالدین و محیل الدین بر نمی دارند. اگر تنها برای قبوری که در مَشاهد مُشرفه است این توقیر و تعظیم را می نمودند باز خوب بود. این احمقان جاهل ایران هر جا قبر پوسیده و قبه و بقعه کهنه ای است باز همان اقدام را می نمایند که با قبر امام رضا می کنند. دیگر خواه در آن قبر و قبه احدی مدفون باشد یا نباشد. کافر یا مسلمان، شیعه یا سنی باز همان شمع است و همان شیرینی، همان دعا است و همان نذر و قربانی که برای او می پزند و می کنند. متصل در صدد انتشار دادن کرامات دروغ و خارق عادات بی حقیقت هستند که از متولی و خدمه محض رواج بازار آن امام زاده نشر می کند و هرجا گفته می شود.

امروز زیاده از پنجاه هزار امامزاده در خاک ایران مطاف و زیارتگاه است و بیشتر آنان در پانصد سال قبل مرده اند و آنوقت تمام بلاد ایران شیعه نمی بوده

اند، مگر دو سه شهر مانند قم و کاشان و سبزوار[۲۱۹].
بنا بر این اکثر امامزاده ها قبر کهنه سگ سنیان است که به اعتقاد شیعه از هر کافر مشرك بدترند. باز برابر قبورشان ایستاده بابی انت و امی می خوانند.
عجب تر از همه مزار شاه نعمت الله [ولی] در قصبه ماهان کرمان است که خود شاه مزبور از سنیان متعصب بوده که اتباع و مریدانش همیشه با مَردَه [مریدان] درویش حیدر شیعه جدّ سلاطین صفویه جنگ و منازعه داشتند که الان جنگ حیدری و نعمتی ضرب المثل و در تمام ایران مشهور است که مریدان سنی شاه نعمت الله با تبعه شیعه درویش حیدر، غوغا و اختلاف ایشان در ایران از هر جنگ و جدلی سخت تر و متوحش تر بوده و همه ره یکدیگر و مرشدان هم را لعن و تکفیر می کرده اند و اشعار دیوان شاه نعمت الله دلیل بر تسنن او است و رساله عملیه اش را کنون سنیان لار و اذرد بنا و معمول می دارند.

مع هذا امروز کل شیعیان نادان ایران شاه نعمت الله سنی را ولی خدا می دانند و قبرش را صاحب کشف و کرامات و قاضی الحاجات می شمارند و قبه و

---

(۲۱۹) ایرانیان تا زمان تأسیس پادشاهی صفویه (۹۰۷ هجری ۱۵۰۱ میلادی) سنی مذهب بودند. در گیلان، مازندران و برخی از شهرهای ایران مانند قم، کاشان، سبزوار و قزوین شیعه زیدی و اسماعیلی یافت می شد. اما اکثریت این شهرها سنی مذهب بودند و شیعه اثنی عشری و یا دوازده امامی اقلیتی کوچك بشمار می رفت. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به جلد سوم و چهارم کتاب «تشیع و سیاست در ایران» تألیف بهرام چوبینه.

بارگاهش به مراتب از قبه و بارگاه امام رضا مطنطن [پر طنطنه، فر و شکوه] تر و با شکوه و جلوه تر است ونزد شیعیان هم محترم تر. چرا که خالص درویشان نعمت اللهی او را قطب می دانند و موقوفات زیاد و هدیه و نذورات بسیار دارد و همواره دو سه هزار درویش مقیم تربت او است و صد هزار درویش نعمت اللهی که حضرت شاه را قطب می خوانند و خلفاء ثلثه [ابوبکر، عمر و عثمان] که مراشد شاه اند لعن و سب می کنند و ملتفت نیستند که چه می گویند و چه که می خورند.

ای جلال الدوله کاش احمقان ایران به همان گنبدهای پوسیده آنان اکتفا نموده دیگر مزبله هائی[مزبله یعنی محل کثافت] که در ایران زبیل[زباله] سبزی و استخوان و خورده نان و خاک جاروب و کثافت و نجاست می ریزند و به واسطه باران و برف و گل و لجن و باطلاق در آنجا جمع شده و از ترکیب این کثافات بوی بد و عفونت غریبی تولید گشته و بعضی شب ها به صورت شعله شمع های کوچک فسفر استخوان ها و غازات[گازها] که از تحلیل مواد حیوانیه و نباتیه تولید و تکوین می شود و عابرین و مترددین دیده از جهل و نادانی آن محل را نور باران و نظر کرده یزدان می پندارند.

دیگر بیا و قیامت [را] ببین از اجتماع مردم و آوردن شمع و شیرینی و نذر و نذورات. تا آخر آنجا را قبه و بارگاه یا دستگاهی به اسم قدمگاه و نظرگاه امام می سازند و هزاران هزار درد و دروغ

از شفا دادن کر و کور و بیمار و شَل و افلج[افلیج یا فلج] و چلاق به آن مزبله نسبت می دهند و آنجا را محل قدس شمرده و سجده گاه خویش قرار می دهند و از این قسم قدمگاه نیز در ایران لاتعد و لاتحصی است.

همین کیفیت فسفر گاه از قبر کهنه هائی که اندک رطوبتی از هوا بدان ها رسیده پیدا میشود که اگر کسی رو بدان قبر برود آن ماده فسفری را مانند هوای نورانی تصور می کند که از حرکت آن شخص روبدان قبر بواسطه تموج هوا دور می شود و دو باره مثل اینکه مشایعت آن آدم را می نماید در مراجعتش قدری تشییع آن زایر می کند و از قبه های طلا نیز گاهی کیفیات فسفری به ظهور می رسد. آن وقت نقاره ها کوبیده می شود که فلان قبه و بارگاه نور باران و از فلان مرده پوسیده یک هزار ساله معجزه و کرامت نمایان شده است.

اشخاصی که در حیات خود در امر معاش و کیفیت معاشرت خویش سرگردان و حیران و در دفع ستم ابن زیاد یا سنان ابن انس از مادر و برادر و خواهر و خویشان خویش عاجز و زبون بودند یا از معالجه اندک مرض درمانده و به طبیب و جراح رجوع می کردند حالا جای قبر دروغی هزار ساله آنان هر مریضی را شفا و هر دردی را دواست.

متحیرم آیا درجه سفاهت ایرانیان را بر درجه بدبختی ایشان ترجیح بدهم یا بدبختی آنان را بر سفاهتشان. بهتر آن است که بگویم هر سفیهی بی شبهه بدبخت و بیچاره و هردو لازم و ملزوم یک دیگرند چنانچه اگر ایرانیان سفیه نمی بودند گرفتار این مقدار

زحمت و مشقت و بدبختی در عالم نمی شدند که شرح بدبختی آنان از قوه تحریر و قدرت تقریر بیرون است. اگر کسی بخواهد مختصر نمونه ای از بدبختی ایرانیان را بفهمد در یک سفر با یکی از ایشان به کربلای معلا یا نجف اشرف مشرف شود.

ای جلال الدوله خدا نصیب کند که ببینی ایرانی را که از گرسنگی خوردن و سینه به سینه نورد شال مالیدن[روی دستگاه شال بافی بسختی کار کردن] یا از کم فروشی و تقلب نمودن یا از دزدی و خیانت کردن به زحمت بسیار و مشقت بی شمار، صاحب پنجاه تومان پول می شود که حالا دیگر می تواند با این وجه نان و کشکی یا مزه گوشتی بچشد و نفسی براحت بکشد، فوراً بانک چاوش لحاف بدوش بگوشش می رسد:

هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله

ز تربت شهدا بوی سیب می آید
ز طوس بوی رضای غریب می آید

دیگر چنان دیوانه می شود که بیا و تماشا کن و به قسمی از این آواز دلش هیجان آغاز می کند که نعوذ بالله. دیگر آبداً خیال شصت منزل بیابان، خاصه آن وضع مسافرت ایرانیان و هوای بد گرم عربستان نمی کند، که چطور تحمل نمایم و برای چه و به عشق

که محض کدام غرض و فایده و بهر چه ثمر و نتیجه قطع این سفر دور و دراز بدتر از سفر [جهنم] را بکنم. ابداً چنین فکری به دماغش نمی رسد در اول اظهار این مقصد مقدس زنش نیز بر می آشوبد که منهم از مِهر، مَهرم را حلالت می کنم و در همه خدمات راه و زحمات سفرت هم حاضرم. مصراع:

مرا ببر که دلم شوق کربلا دارد

این مرد و زن خر سفر نکرده، دو الاغ شل خریده و ماحضر سفر را جز به قدر یک خورجین عَصّاری، [روغنگری] دیگر هیچ تهیه و تدارکی ندیده با جمعی خرسوار، دیوانه وار، به بلای همان چاوش خلوش[خلیش بمعنی شور و غوغا و آشوب، چاوش پر آشوب] راه دور بیابان عربستان را بدون اینکه زبان بدانند یا کسی را بشناسند پیش گرفته بوار [با بدبختی] و شبگیر کنان [نیمه شبان] و پیاده و سواره به خوردن نان خشک و آب گندیده و یا تخم مرغ به آب پخته، روزی شب، و شبی بروز آورده و باران و برف بسیار خورده و از سرمای سرحد کرمانشاهان نوش جان فرموده با دویست سیصد نعش مرده تازه گندیده و در لفافه پیچیده و چهارصد پانصد کیسه استخوان پوسیده، خسته و مانده، نه مرده و نه زنده، ناخوش و بیمار، هر چه بخواهی خار[خوار] و زار، هفتصد هشتصد خر سوار وارد خانقین می شوند.

بعد از تحمل همه زحمات سفر که [یک] دفعه از هوای سرد به هوای گرم رسیده و گرمای فراوان خورده و بوی لاشه های

مـرده تـا یـک فـرسخ اطرافـشــان را قـورق کـرده در این حـال خذالت[خذلان یعنی درماندگی، خواری] اشتمال گرفتار و دچار عمال عثمانی می شوند. دیگر

شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگـذار تا وقت دگـر

خلاصه بیشتر مردم ایران کربلائی زنده و بعضی دیگر کِراراً و بعضی مرده. این سفر خیریت اثر را نموده و آن راه را پیموده اند هرگاه جنابعالی در زیر آن قبه خالی آن ایرانیان گدا و گرسنه، احمق، سر و پا برهنه را ملاحظه فرمائید که زیارت خوانان بی ایمان او را به دو زانو نشانیده و سرش را برهنه گردانیده و شمعدان ده منی برنجی را با دومن پیه و چرک و چربی بر سرش نهاده، تلقینش می نمایند بگو:

ای امام یا اباعبدالله الحسین از طرف خود و پدر و جد و مادر و خواهر و برادر و کسان و خویشان و التماس کنندگان و مردان شهر و دوستان و جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات زیارت می نمایم در این مکان شریف محمد مصطفی و علی مرتضی و که و که را و خواهش کار و آرزومندم که در یوم قیامت مرا در شمار شیعیان و دوستداران و شمع داران و خدمتکاران خود محسوب فرمائید.

اگر این بیچاره سر برهنه سفیه احمق را نیم ساعت در زیر آن شمعدان کذائی با آن لابه و زاری ببینید البته از خنده می

میرید. که این حال مفتضحانه چیست و خطاب این جاهل در این قبه با این قبر خالی برای کیست و مقصود چه و ثمره کدام است. بعد از اینکه این احمق بدبخت را در خاک عربستان مأمورین عثمانی به اسم تذکره و حق البر و مال المارة و اعشار گمرکیه چه از زنده و چه از مرده وجه حق مدفن و وجه تدفین، لخت کردند، آن وقت این گدای بینوا به دست متولی باشی و چراغچی باشی و فراش و دربان و کفش دار و زیارت نامه خوان می افتد.

حالا بیا و رذالت [را] نگر. سپس قونسل [کونسول، کنسول] عجم مرده کلاش او می شود. بعد از طی این عقبات [عقوبات] و گذشتن از عرصات [جمع عرصه و کنایه از صحرای محشر است] و نکبات [نکبت ها]، گرسنه و برهنه پای پیاده بگدائی و دریوزه، ده بده توبره به دوش، لحاف به کول آن احمق کور و دبنگ غول، دست از پا درازتر و یک از یک وازتر به شهر خویش بر می گردد و نام مقدسش کربلائی عسکر و زن جانورش کربلائی خدیجه وارد خانه خود می شود و برای نان همان شب اول حیران و از گه خوردن نادم و پشیمان.

اگر تصور فرمائید چقدر مردم ایران خراب کربلا و مشهد شده اند آن وقت انصاف می دهید که ظلم عرب بر عجم نه تنها همان فتح قادسیه و نهاوند و مداین بوده[بلکه] هزارودویست سال است که ایرانیان پایمال ستم کهنه دزد تازیان اند.

همین یک مسئله کربلا رفتن و نعش بردن شاید بی اغراق سالی پنج کرور خسارت و ده کرور ضرر بطالت به مردم ایران وارد

آورده و بیست هزار نفس را تلف و هلاک می سازد و به روز فقر و بیچارگی می نشاند.

دیگر مکه رفتن که طبقات مسلمان را از جهان کم نموده. استاتستیک [آمار،آمارگیری] که فرنگیان کرده اند سفر مکه سالی صد ملیون تومان ضرر به مسلمانان وارد می آورد. چرا که هر کس خسارت مخارج سفر یک ساله و شش ماهه بیکاری و دو سال از هم گسیختن رشته و نظم کاری حاجی را حساب کند، ضررش را در هر آدمی از هزار تومان زیاده می بینند. تا چه رسد به آن امراض مُسریّه و ناخوشی های مهلک عمومی مانند وبا و طاعون و غیره که از حاجیان تولید شده و به عنوان ارمغان به ممالک خویش سوقات می برند و هزاران هزار مردم را خانه خراب و کشته و یا مبتلا می سازند..

در سایه مکه مکرمه، بلکه هر گاه با ذره بینی تند و تیز سفر مکه را تحقیق و تمیز نمائید ملاحظه خواهید فرمود که به تمام ملل و ساکنین کره زمین است از اول نقطه مشرق که چین و ژاپون است گرفته تا آخر نقطه مغرب که حدود آمریکا و روسیه است، همین مرض وبا که از مرکز مکه به اطراف کره منتشر می شود خسارت کلیه می رساند. بعد اللتّیا و التّی از هر حاجی که بپرسند که چه دیدی و چه فهمیدی. جواب قلبی و حرف باطنی او اینکه دو قطعه سنگ سیاهی را مانند شتر پا لنگی پا لنگی سر و پا برهنه در آن آفتاب سوزان طواف نمودیم و میان صفای بی صفا و مروه بی مروت مثل دیوانگان هروله و هلهله کردیم و چندین هزار حیوان حلال

گوشت را بی جان و در خاک سپردیم و آب تلخ و شور نوشیدیم و از حرارت گرما و تاب [تابش] آفتاب مانند مار پوست انداختیم و چند پارچه سنگ بستونی دو و سه زده انداختیم و همه مال و ثروت خود را باخته حاجی شدیم و گرسنه و برهنه رو به مملکت خویش تاختیم.

اما من. بنده عرض می نمایم چه مال های بزحمت اندوخته را در کمال عجز و احتقار[حقیر شمردن، حقارت]، خوار و زار تسلیم و تقدیم خاک پای تازیان پدر سوخته کردند و در بادهای سموم و هواهای یحموم[هوای سیاه پر دود] آن آبهای عفن لجن مسموم را نوشیدند و در آن بیابان بی آب و آبادانی که آفتاب زمینش را چون کوره حدادی سوخته و افروخته دویدند. چه دبّوس [دبوس یعنی گرز آهنین، چوب دستی که سر آن کلفت و گره دار باشد] که از آن دیوسها خوردند و چه فحش های زشت و درشت که از آن ناهمواران و خشن مردم شنیدند.

چقدر آنان را که عرب درنده با خنجر برنده به طمع همیون و بدره (۲۲۰) شکم و پهلو دریدند و چه رنج و اشکنجه ها که در قرانتینه های عثمانی و روس و انگلیس دیدند و چه مشقت ها و زحمت ها که کشیدند. آخرالامر مفلوک و صعلوک [بی چیز] مقروض و کوک [عصبانی] بر گشتند و به نام مبارک حاجی نورزعلی و حاجیه کلثوم سر افراز گردیدند. بخدای مکه جز بیت و

(۲۲۰) همیونه و بدره، کیسه ای چرمین و یا پشمین برای نگاهداری پول.

مسجدی و سنگ سیاه و معبدی و زمین سوزان و آب شور و تلخ زمزمی و مشتی عرب سوسمار خوار بی شرم و ادبی دیگر هیچ ندیده و نفهمیدند.

ای جلال الدوله محمد پیغمبر ما خواست که از برای ملت عرب دارالشوری و پارلمنت بزرگی قرار بدهد که اعراب اطراف مکه بادیه نشینان آن سامان در هر سالی یک دفعه در آن محل مناسب مجمعی نموده هم تقاطی افکار نموده و هم عرضه هنر و کار خویش و هم فروش امتعه و اجناس ناس در آن محل بشود.

مانند بازار عمومی یعنی اکسپوزسیون[نمایشگاه] که الحال در فرنگستان در هر چند سال یک بار معمول می دارند. [به] علاوه تبعه هر مملکت و رعایای هر ولایت چون در آنجا جمع آیند، هرگاه [از] حاکمی یا والی یا دیگری ظلم و تعدی دیده باشند اظهار تشکی نموده و از آن مجمع که خلیفه مسلمین و هم وجوه ملت مؤمنین حاضرند رفع و تعدی او بشود و هزار نوع فائده دیگر بر این بازار مترتب است. چه از ترقی صنایع به رقابت ملل و تعلیم و تعلم عادات مستحسنه از طوایف متمدنه امم و چه معارفه میان بنی آدم و رواج تجارت و ازدیاد ثروت و تفرج و رفع کدورت و رفع اِلم و غیره.

محمد عربی[رسول الله] از برای اجتماع اعراب بدوی و اکتساب تمدن و انسانیت جائی بهتر از مکه ندیدند چو[نکه] از

زمان ابراهیم آن زمین محل تردد و اجتماع طوایف اعراب بود که در آنجا به وقت مخصوص جمع می شده و انساب خویش و اشعار و امتعه و اقمشه خود را اظهار و عرضه می داشتند و بعضی جشن ها و رقص ها و هروله و هلهله و دویدن در میان ایشان نیز معمول بوده و سوق [بازار] عکاز[۲۲۱] همانجا بر پا می شده این فیلسوف عربی انتخاب بازار اکسپوزسیون را برای عرب در همین محل انسب دیده و الحق برای عرب بادیه نشین در جزیرة العرب جائی بهتر از آنجا نبود.

می فرماید **«و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالاً و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهد و امنافع لهم و [یذکر و اسم الله فی ایام معلومت علی ما رزقهم من بهیمة الانعام فکلو امنها و اطعموا الباس الفقیر. ثم یقضواتفثهم و لیوفو انذورهم و] لیطوفوا بالبیت العتیق».**[۲۲۲]، حکایت از قول ابراهیم است.

ای جلال الدوله حال تصور درجه حماقت مسلمانان به خصوص ایرانیان را می توانید فهمید که ابداً غرض اصلی این آئین

---

(۲۲۱) عکاز یکی از بازراهای معروف عرب در جاهلیت بود. قبایل عرب نخست در بازار عکاز جمع می شدند سپس به مکه می رفتند و رسم حج بجا می آوردند. در این بازار شاعران اشعار و خطیبان خطبه می خواندند.

(۲۲۲) احتمالاً میرزا آقاخان دو آیه سوره حج را کوتاه کرده است. ترجمه آیات چنین است: «و مردم را ندای حج ده تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکبان سبك رو از دره های عمیق بیایند(۲۷) تا شاهد منافع خویشتن باشند و روزی چند نام خدا را بر آن حیوانات زبان بسته که روزیشان داده است یاد کنند، از آن بخورید و به درمانده و فقیر بخورانید(۲۸) آنگاه زوائد خویش بسترند و بنذر هایشان وفا کنند و بر این خانه کهن طواف برند(۲۹).

مقدس و داب [شأن و شوکت] و دیدن[دین] پاک را ندانسته اند و یکهزارودویست فرسخ کمتر یا بیشتر طی مسافت نموده، مثلاً از سرحد سرد تبریز به خاک جزیرة العرب می روند و تحمل این مشقت و زحمت را نموده مبلغ کثیری صرف جیب عرب را داده ذلت و خفت کشیده کتک خورده، نیم مرده، با وبائی مُسرّی مُهلک، کون برهنه، کیسه تهی، مشت خالی، قرض بسیار به وطن عزیز ارمغان می آورند.

کاش بعد از این همه زحمت متنبه می شدند و دوباره نمی رفتند. ای کاش دوباره سه باره نمی رفتند و دیگر تعریف و توصیف آن ارض جزیرة العرب و زمین شوره زار آن خراب شده و عرب های موش خوار بی عار را نمی کردند باز بدین هم راضی نشده روزی سی و چهار دفعه به اصرار تمام روبدان خاک سوزناک آورده این قطعه سنگِ پارچه سیاه را سجده نمی نمودند. و عجب تر اینکه هرکس هم چنین نکند جایش را سقر[جهنم] خوانده و مالش را هدر شمرده و او را مسلمان نه، بلکه نجس و کافر و قتلش را فرض و واجب می شمارند و صواب[برحق] می دانند.

ای دوست عزیز من، حالا می توانم بگویم ایرانیان از آن اعراب احمق هزار سال بیش از این جزیرة العرب که خداوند در حق آنها شهادت داده است: **«الاعراب اشد کفرا و نفاقاً و اجدرالایعلموا حدود ما انزل الله»**(۲۲۳) خرتر و جاهل ترند. زیرا که آن وقتی که پیغمبر رویش را از طرف بیت المقدس به سمت قبله گردانید آن

(۲۲۳) سوره توبه آیه ۹۷. یعنی: اعراب و بادیه نشینان در کفر و نفاق از دیگران سخت تر و به جهل و نادانی احکام خدا سزاوارتر.

خـران اعـتـراض نـمـودنـد کـه **«مـا ولـهـم عن قـبـلـتـهـم التی کـانـوا علیها»**(۲۲۴) وخداوند چه جواب حکیمانه فرموده: **«ولله المشرق و المغرب فاینما تولو افثم وجه الله»**(۲۲۵). اعراب جاهل فهمیدند که غرض نیاز به خدا است نه سجده بدین طرف یا برای این سنگ سیاه.

اما علمای بزرگ ایران بعد از هزار سال فتوی می دهند و حکم می فرمایند که اگر [فردی در] مُصلّی سهواً سرش از سمت قبله بگردد باید نمازش را اعاده نماید. گمان ندارم تا حال کسی از ملاهای ایران کیفیت نماز پیغمبر را نوشته باشد یا جهت تأسیس او را درست فهمیده والا این همه مسائل در شکیات و سهویات را نمی نوشتند و این قدر در تکبیرة الاحرام شرایط قرار نمی دادند و بدین درجه شرح با اشتکالات(۲۲۶) و مسائل در احکام و ارکان نماز نمی کردند. اینک من مطابق قرآن صورت نماز پیغمبر را بیان می کنم:

در اوایل اسلام از برای اظهار و اعلام و احکام سیدالانام عرب های وحشی کالانعام را فراهم آوردن می خواست. از این جهت قرار داد که در هر جمعه از قری و ده های اطراف مدینه در مسجد جامع گرد آیند و آن دست و روهای ناشسته را شست و شو داده و بدن های غرق عرق را غسل و وضو دهند تا وقت جمع شدن در

---

(۲۲٤) سوره بقره آیه ۱۳۷ معنی: چه چیز مسلمانان را از قبله ای که بر آن بودند، بگردانید؟

(۲۲۵) سوره بقره آیه ۹. یعنی: خداراست مشرق و مغرب، پس هرکجا روی آورید همانجا صورت خدا موجود است.

(۲۲٦) احتمالاً «اشکالات» بمعنی مشکلات و یا «اشتکاکات» بمعنی شکیات است.

مسجد بر گرد آن حضرت آن جانوران سوسمار خوار محضرش را کثیف و عُفن نسازند و نکنند و ساکت و صامت بوده و صف بایستند و گاه که خسته شوند بنشینند و فرمایش او و خدا را گوش دهند. «یا ایها الذین امنوا ذانودی للصوة من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله و ذر والبیع ذلکم خیرلکم ان کنتم تعلمون»(۲۲۷). یعنی پس از آنکه یوم جمعه از برای حضور من اعلان شوید دست از کار و کسب این دو سه ساعت برداشته به سوی من بشتابید که می خواهم عقد اخوّت میانه شما بسته آتش غیرت در دل های شما بیفروزم تا به قوت همت شما را بر تخت سعادت بنشانم و تاج کیقباد و تخت قیصر بشما بدهم البته این تجارت برای شما بهتر است که در مدت یکسال صاحب ملک کیان شوید.

این عرب های احمق رده [صف] را بر هم می زدند. بعضی میرفتند و برخی چون بر پیغمبر در وقت دعوت و خواندن قرآن کریم هجوم می کردند که مجال سخن نمی دادند «وَ اَنّه لَمّا قَامَ عَبدُالله یَدعُوهُ کادُو اَیَکُونُونَ عَلَیهِ لِبَداً»(۲۲۸) و پاره ای دیگر در وقت تلاوت قرآن مثل زمان جاهلیت بلکه چنانچه حالا هم رسم آنان است که اول فوتک [سوت] می کشیدند و دست می زدند «وَ مَاکانَ صَلَا

---

(۲۲۷) سوره جمعه آیه ۱۰. یعنی ای کسانیکه ایمان آوردید، چون ندا کرده شود برای نماز در روز جمعه پس بشتابید بسوی ذکر خدا و واگذارید داد و ستد را، آن بهتر است برای شما.

(۲۲۸) و چون بنده خدا عبدالله قیام کرد و او را بخواند از فرط ازدحام نزدیك بود به او بچسبند. سوره جن آیه ۱۹.

تُهم عندالبَیت الا مُکاءً وَ تَصدیة»[۲۲۹]. ختمی ماب محض آداب و تربیت کرنش عجلی[با عجله؟] که رکوع است و به خاک افتادن هندی و چینی که سجوداست سدی از برای حرکات ایشان و ترتیبی از برای آموختن آداب بر آنان قرار داداین بود صورت نماز پیغمبر و جهت بیرون آمدنش بدین صورت. باقی ترهات علمای نادان و هذیان فقهای با ایمان است که سربهم داده اند.

ای جلال الدوله ملاحظه فرمائید این نماز و وضو و غسل جنابت و اذان و اقامه و تعقیب و به جماعت حاضر شدن بلکه نافله خواندن در شبانه روزی برای پنج وقت چند ساعت زیان بی کاری و معطلی را باعث می شود و هر طور زود هم دست بکار برده شود هر نمازی با وضو و آداب او زودتر از یک ساعت نمی توان کرد و حالت مردم کاسبی که در شبانه روز پنج ساعت وقت خود را صرف کله به زمین زدن و...... [در نسخه خطی همچنین نقطه چین آمده است] رفتن و تشهد و قنوت خواندن کند چه خواهد بود. گذشته از ضررهای طبیعی طبی که در امتلاء [رودل] معده خم و راست شدن را بسیار مضر شمرده اند و چه ضرر و خسارت مالی و هم چنین خطای علمای اسلام در اساس نماز چقدر زحمت و مشقت بر مردم بیچاره وارد آورده و ایران و ترکستان و قفقاز و عربستان و افغانستان بلکه تمام ملت مسلمان را همین فتوای نا حق ملا نادان های برباد داده.

---

(۲۲۹) دعا کردن آنها (اعراب) در پیشگاه این خانه، بجز صفیر زدن و کف زدن نیست. سوره انفال آیه ۳۵.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

وقتی که در لندن بودم[230] جماعتی از اهالی انگلستان از گرانی بارهای خرافت انتهای تصرانیگری بستوه آمده بودند. به من می گفتند ما خوب خرافات ملت یهود و نصاری را فهمیدیم و طاقت تحمل اثقال احمال این دو ملت را نداریم خیلی مایل به اسلامیم فقط از سه چیز آن خیلی می ترسیم یکی ختنه فوری است که برای ما اسباب زحمت سترک، بلکه مرگ است. دیگری مشقت متمادی نماز است که هر روزه بایست وقت عزیز خویش را صرف خم و راست شدن بی معنی و مُضر نمائیم سومین آن روزه ماه مبارک رمضان است که پشت جوان را خم و قد پیر را بر خاک هلاک می اندازد.

در مدت یکماه انسان اوقات خود را از خوردن و خوابیدن و بیداری و آشامیدن و مستی و هوشیاری و سایر لذایز بلکه تمام اساس زندگانی خود را مختل و معطل کند و بهم زند البته دچار امراض مزمنه و اسقام مهلکه می شود. خاصه اگر در ایام تابستان باشد که افطار شام و سحر از فاصله چهار ساعت می شود و دهن بستن و گرسنه نشستن و تشنه ریستن بیست ساعت طول می کشد محض اینها است که ما را رغبت بدین اسلام نمی افتد و از مثل تو عاقل و زیرکی شگفت داریم که چگونه این مشقت ها را تحمل نموده و می نمائی در جواب گفتم اما در مسئله ختنه که در طفولیت مرا اتفاق افتاد و بدون اختیار من پدر و مادر این بیداد را نموده اند و اما نماز، کمتر زیر این بار دشوار رفته ام مگر در وقت اجبار و

(۲۳۰) میرزا آقاخان هیچگاه فرصت سفر به اروپا را پیدا نکرد، هرچند که برای رهائی از زندگی در اسلامبول وسیله نامه بارها دست بدامان ملکم شد!

اضطرار که از ترس معاشرت آن کله بر زمین زده ام آن هم بی وضو.
اما در فقره روزه در مدت عمر مزه تلخی و ترشی آنرا نچشیده و روی
نجس نحسش را ندیده و نخواهم دید.

ای جلال الدوله هرگاه بخواهم کیفیات دین و آئین مسلمانان این عصر را با عصر حضرت رسالت مرتبت موازنت کنم ابداً مشابهت ندارد و به کلی از صورت اعاده [برگردانیده] و قیافه زیبای اولیه خویش به هیکل مهیب و شکل عجیب و غریب برگشته است که اسباب حیرت عقول و نفرت طبایع و وحشت نفوس و کراهت جبلت و فطرت هرکس شده. به عینه مانند دختر چهارده ساله که در حسن و جمال و زیبائی و کمال و ثروت و دلربائی بی عدیل و نظیر بوده ولی حال به سن هشتاد سالگی رسیده. آن روی چون گل و یاسمین بدل به مشتی کرچ [قاچ و چروك عمیق] و چین شده و آن قد سرو آسا چون کمان دوتا و فقرات پشتش از هم خزیده مانند سنگ پشت خمیده آن لطافت و حسن و رشاقت [خوش قد و قامت] جمال و کیاست به کثافت و حماقت و زشتی و خرافت و سستی و کسالت تبدیل یافته و آن جذبه جلال و غنج دَلال [ناز و کرشمه] و کمال مال به نفرت و گدائی و ذلت و بینوائی منتقل شده است به عینه حالت حالیه اسلام با عصر رسول انام همین طور است و امت اسلام که یك وقتی مصداق «کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت

للنّاس»[۲۳۱] بودند امروز ارذل و اذل [پست تر و خوارتر] تمام امم و ملل و مذاهب و نِحَل عالم است.

یك با غیرت و همت در جمیع مسلمانان نیست. شاهد این معنی اینکه از آنوقت که مابین فرانسه و آلمان آتش عناد و عدوان شعله ور شده است. زن و مرد این دو ملت شب و روز آن در تدارك و تهیه غلبه منصوریت و اعتلاء و مظفریت اند و یك دم از این خیال آسوده و فارغ البال نیستند و کار رقابت و هم چشمی را بجائی رسانیده اند که با یك مذهب و ملت بودنشان جنده های بازاری و فاحشه های همه جائی فرانسه که برای جلب جزئی منفعت به هر بی شرمی تن در می دهند ممکن نیست به مرد آلمانی هم خوابی نمایند و خدمتکاران آلمان اگر گرسنگی بمیرند در خانه فرانسویان خدمت ننمایند.
خوب ملاحظه فرمائید دیروز روسیه، قفقاز را از ایران گرفته و چندین هزار مرد مسلمان را سر بریده و هدف گلوله ساخته و زنانشان را شکم دریده و به سالدات خویش بخشیده مع ذلك کلیه امروز مقدم هر روسی را در ایران از هر عالم متبحر و هر سید محترمی مکرمتر میدارند و از هر جهت بیشتر رعایت مینمایند، حتی زنان خود را برای صاحب منصبان روس که در طهران و سایر بلاد ایرانند بحریف می برند و تمام سکنه تبریز ورود و استیلای روس را به ایران انتظار میکشند.

(۲۳۱) بهترین امتی که بر این مردم نمودار شده اند شما بوده اید، سوره آل عمران آیه ۱۱۰.

از طرف دیگر انگلیس حریص، افغانستان و بلوچستان و سند و هندوستان را مالك شده و منافع تجارت و زراعت و همه ثروت مسلمانان را که مالکانه تصرف نموده و کل رعایا و سکنه این حدود را به نظر بنده زرخرید نگاه می کند باز مردم کرمان و شیراز و اصفهان مژده تسلط و پادشاهی انگلیس را به یکدیگر می دهند.
حالا تصور فرمائید که بی غیرتی و بی شرفی و بی ناموسی در ملت اسلام به چه درجه رسیده است که از جنده های فرانسه و خدمه ممالك خارجه بی غیرت تر و بی ناموس تر شده اند.

بجان عزیزت که در تمام ملت مسلمان یک راستگوی درست کردار نیست. حتی راست گفتن را خارق عادت و جزو معجزه و کرامت می شمارند و آدم درست کار را مثل کبریت احمر [گوهر، یاقوت سرخ کمیاب] می دانند. همه دروغگو و متقلب اند خاصه در مسلمانان ایران یک راستگوی و درست رفتار برای دوا و نمونه هم پیدا نخواهد شد. بلکه نابود صرف است و این مسئله بر همه اهل کره به وضوح پیوسته چنانکه در حیدرآباد هند از هر ملت و طایفه نوکر و خدمه می گیرند حتی عرب وحشی و افغان کوهی دشتی را، ولی از شیعه ایرانی یک نفر مستخدم نمی کنند.

عثمانیان در استخدام یهود و خرسیتانان [کریستیان، مسیحیان] مضایقه ندارند لکن از اهالی ایران نهایت دقت را بکار می برند با اینکه هر دو مسلمان اند و از یک دین.

فیلسوفان فرنگ می نویسند که مادر تمام اخلاق بد و صفات زشت چه دروغ و تقلب یا دزدی و تعصب و نفاق

و حیله و خدعه و دسیسه و غیره از اسارت و عبودیت و رقیت است. چنانچه فلان بنده حبشی در مقام جزئی مواخذه خویش از ترس و بیم یك صد دروغ را با پنجاه حیله و تزویر در بیست لفافه تقلب می پیچد و در کمال عجز و تضرع و انکسار در معرض اعتذار از موالی خود می نهد، شاید از مؤاخذه باز خواستش وا رهد و ترس، پدر اکثر تقلبات و عادات زشت است و آن هم در رقیت و اسارت بیشتر یافت می شود و ایرانیان که هزار سال زیر زنجیر بندگی و طوق عبودیت و بردگی و سلسله اسارت عرب بوده اند و از ترس شمشیر تازیان دین اسلام را قبول نموده اند و از بیم تکفیر علماء و خوف کلمه ارتداد از هر مسلمان ترسیده اند البته هر قسم حیله را روا می دارند و به حدیث دروغ «التقیه دینی و دین ابائی»[۲۳۲] و تفسیر جعلی آیه «انّ اَکرَمَکُم عِندَالله أتقیکُم» «ای امرفکم بالتقیه»[۲۳۳] خود را اهل تقوی دانسته و به هر دروغ و تزویر و حیله و دسیسه از این جهت دلخوش و راضی شده اند.

دیگری از ریشه های درخت اخلاق زشت فقر و پریشانی است که هر آدم فقیر بینوا به هر بی ناموسی و دنائت و رذالت و دروغ و خیانت تن در داده می شود و از تصدق سر عرب ها و برکت صلوة خمسه [پنج گانه] و ادعیه و

---

(۲۳۲) انکار دین خود و دین پدرانت.

(۲۳۳) سوره حجرات آیه ۱۳. گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. تفسیر جعلی در این قسمت است که به آیه مذکور چنین اضافه شده: البته با آگاهی به انکار و تقیه.

مناجات مطوله وحج وزیارت عتبات عالیه وروضه خوانی ها ومرده کشی های به عربستان تمامی مردم ایران گرسنه وگدا وپریشانند.

اُف بر این کهنه دیوسان [دیوشان] دیسپوت که چشم از این ژنده پاره ها که از بقیة النهب [آنچه که پس از غارت وچپاول مانده] عرب بر تن ایرانیان بی سر وسامان باقی مانده است نمی پوشند. باز به ضرب تازیانه وداغ واشکنجه وسربریدن وشکم دریدن وگوش ودماغ نمودن، تفاله ونخاله تازیان را گرفته وخرج سفاهات [سفاهتها] جاهلانه وهوسات [هوسهای] مجنونانه خویش می نمایند واسم این دزدی وراهزنی را حکمرانی وپادشاهی [نام] نهاده وخون دل بیوه زنان را شراب ولخت جگر یتیمان را کباب نموده ودزدی بر ملا را خراج وگدائی بزور را باج نامیده اند.

دوست عزیز من هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایرانیان را که دست می زنم ریشه او کاشته عرب وتخم او بذر مزروع تازیان است. جمع رذایل عادات ایرانیان، یا امانت وودیعت ملت عرب است ویا ثمر واثر تاخت وتازهائی که در ایران واقع شده است. آن دماغ های معتدل اهالی ایران که بااتصال هشت هزار سال که در علم وآداب واخلاق وفضیلت وبزرگواری وپادشاهی پرورش یافته بود به قسمی که تمدن وانسانیت در ایشان راسخ شده وبر تمامی ملل دنیا حتی اهالی یونان تفوق وبرتری وبزرگی وسروری داشتند وعلوم

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

هندسه و جغرافیا و حساب و هیئت و نجوم و سیاست مدن و نظام لشکر کشی و آئین عدالت گستری و قوانین رعیت پروری در ایشان بدرجه کمال و حدّاعتدال و استقلال بوده چنانچه یونانیان اکثر علوم را مانند هیئت و نجوم از ایرانیان گرفته اند و هنوز لفظ آسترونمی [استرونومی] که استاره نامه و مقصود علم نجوم است در کتب آنان فارسیاً مذکور است و در فن تاریخ ایرانیان انگشت نمای جهان بوده اند و در زراعت و تجارت و ناویگاسیون که ملاحی و کشتیرانی است پیشرو قافله تمام ملل و سرآمد همه دول محسوب می شدند و لفظ ناویر به معنی ناو یعنی کشتی در زبان فرانسه از فارسی رفته است.

از وقتی که بفرمان خلیفه ثانی عربهای بدوی باربار [بربر] کتب و آثار علمی و نسخه های مرغوب و نوشته های قیمتی ایران را سوختند و کتابخانه کبیر اسکندریه را آتش زدند، ریشه ایران و ایرانیان را برکندند و تخم علم و بذر معرفت و نهال دانش را از این گلستان باستان از بیخ و بن برانداختند و بعوض خُرافات دینی و عقاید سوسمار خواران بدوی را تازیان کاشتند که حال آن گلستان خارستان دوزخ و آن ایران مینونشان نمونه برزخ شده.

ای جلال الدوله از سوختن کتب ایران و کتابخانه اسکندریه نه تنها ریشه ایران سوخت بلکه آتش در همه آفاق زد. هنوز جگر دانشمندان عالم و فیلسوفان امم و دل حکمای فرنگ می سوزد و می

گدازد و هزار اسف و افسوس بر این حرکت وحشیانه خلیفه ثانی دارند و می گویند ای کاش تمام مردم ایران را قتل عام نموده بودند و آثار و تواریخ علوم در بازار آنان را پایمال سُمّ ستم نمی کردند و بی شبهه عالم انسانیت و مدنیت را پنج هزار سال عقب انداختند.

آثار بوذرجمهر حکیم که آفتاب مملکت دانش بود و تألیفات جاماسب که حوایجگاه اهل بینش و قوانین و احکام مزدک پاک را که اعجوبه آفرینش بود تماماً «هباء منثوراً»[۲۳۴] هدر و معدوم و نابود کردند.

مزدك دانا آن فیلسوف توانا در دو هزار سال قبل استعداد تمدن ایران را بدرجه ای یافت که می توان جمهوریت و مواسات و اکالیته را در اینجا اجری فرمود و ریشه درخت ظلم و فقر را بکلی از میان ملت نجیب ایران بر انداخت، ملاحظه نمود که تمام تزاحم حقوق و تصادم منافع عامه و تضاد افکار در جلب و جذب دو چیز است. یکی مال و دیگری زن و عیال. این فیلسوف عظیم الشأن و حکیم حکمت بنیان خواست قانون مواسات را در اموال و نظام اعتدال را در زن گرفتن و عیال داشتن اجری فرماید. نخست کسی که این قانون و اعتدال و آئین درستی را پسندید و این کیش راستی را برگزیده بدو گروید پادشاه با دانش و داد قُباد بود که محض رفاه حال رعیت و اجرای مواسات و عدالت چشم از حظوظ شخصی و حقوق پادشاهی خود پوشیده و بدین حکم عدل و ائین حق گروید و در مدتی اندك شماره

(۲۳۴) ذره ای در هوا پراکنده، مأخوذ از سوره الفرقان آیه ۲۵.

پیروان مزدك بچهل هزار نفر رسید و بازار آدمیت و متاع عدالت به درجه ای رواج یافت که مایه حیرت بینندگان شد.

انوشیروان که خود را بعد از پدر وارث تخت و تاج کیان یافت این جمهوریت و مواسات را خلاف میل شخصی خود فهمید و این اساس بزرگ را به حیله های عام فریب برهم زده تخریب کرد و آنقدر با مردم به رأفت و مهربانی و نصفت و دادگستری رفتار نمود که کم کم آئین مزدک را با شتباهکاری خفیف و خوار و خود را بعدل و داد شهره و نامدار گردانید.

ای جلال الدوله آنارشیست های فرانسه و نهلیست های روس و سوسیالیست های انگلیس بعد از هفتصد سال ترقی و تمدن تازه بمقام مزدک دانا رسیده اند و فرنگستان را در استعداد مواسات مثل دوهزار سال قبل ایران دیده اند.

افسوس افسوس از این ترقی معکوس ایران که پیدایشش از تازیان شد زیرا که وقتی بر ایران مستولی شدند بضرب شمشیر آئین عربیت را بر اعناق [گردنها] گذاردند و جمیع کتب فرس قدیم و علوم ایران را سوختند و در عوض قرآن بهم ریخته و بی سروته به آنان آموختند که یك جمله او را هیچ عجمی نمی فهمد خواندن آن را ثواب شمرده «کفانا کتاب الله» [ما را کتاب خدا کفایت میکند] را بعوام القاء کردند. نتیجه این عمل اینکه امروزه در تمام ایران یك ورق تاریخ

صحیح نیست و یك سطر علم مفید بحال ملت، چه از تجارت چه از صناعت و چه از سیاست] و طبابت یا غیره موجود نیست.

اگر دوسه کتاب علمی هم باشد بعربی نوشته شده و مأخذش احادیث مجلسی و سماء العالم و طب الرضا [از امام رضا] است و همه مخالف با عقل و منطق و اول بایست ایرانی بیچاره ده سال تحصیل عربی نماید تا خواندن سطح قانون ابوعلی را و یا اشکال مجستی را تمیز بدهد. (کلمه مجستی از ماژوست آمده که معرب آن مجوس است که امروزه مجوس را در ایران بحقارت می نگرند و مجوس قوم بزرگوار ایران، ملت نجیب آریان بوده اند که امروزه از ظلم و جور تازیان بدین روز سیاه نشسته اند)[۲۳۵].

خلاصه اساس خرابی هر ملت، نادانی و جهالت ایشان است. چنانچه بنیان ترقی و تمدن هر قومی از علم شده و تازیان پدر سوخته کتاب های ایران را از حسد و جهالت سوختند و علوم چندین هزار سال اندوخته آنان را محو و پایمال کردند و ایشان را بدین روز سیاه مبتلا ساختند و به وادی نادانی انداختند که شیخ احمد احسایی اصول و قواعد منطق را که لازمه هر سخن حقی است لعنت و نفرین نموده و خواندن علم منطق را حرام شمرده.

ای جلال الدوله میزان حرف و سخن درست صحیح را از مزخرف و باطل تمیز دادن چیزی جز علم منطق نشاید و نباید و بزرگترین

(۲۳۵) کتاب المجستی از منجم معروف یونانی و عالم جغرافیا بطلمیوس. در نسخه خطی بهمین شکل میان پرانتز آمده، احتمالاً از کاتب است.

اساس علوم بلکه مفتاح دانش بنی آدم در عالم علم منطق است. این شیخ [احمد احسایی] بزرگوار برای مشتبه نمودن حرف های واهی خود را بمطالب حق تعالی، خواندن منطق را که طبیعی هر کلام راست و معیار هر سخن درست و معدل عقول مردم است حرام نموده و گناه شمرده. لهذا کار پیروانش در ایران بجائی رسیده که هر نامربوطی را بدون برهان عقل و بغیر سند منطقی حجت می خوانند و تصدیق عقل را مناط در صدق و حق نمی دانند.

مثل اینکه تمام اوصاف خدا را در شخص رکن رابع که نایب امام است موجود می دانند و آن وقت می گویند رکن رابع کسی است که محیط بکل عالم است و هر علمی را دانا و در همین حین در علم او شیئی موجود نیست، چرا که در حضرتش ذکری از وجود و موجود و فتور نیست. تعالی شأنه عما یقولون. از این تحقیق معلوم می شود که رکن رابع هم عالم به هر شئی است و هم جاهل به هر شئی. در وقتی که محیط بکل شئی است، شئی در مقامش مذکور بذکر نیست. پس هم محیط است و هم غیر محیط. اعتراض بر ایشان صحیح نیست چرا که ما با قواعد منطق سخن می گوئیم و منطق میزان نیست و حرام است عقل هم تصدیق فرمایشات ایشان را بکند و یا نکند چه می شود. تصدیق عقل که مناط و حجت نیست پس باید تسلیم کرد.

ای دوست من بدین قاعده که منطق حرام باشد و تصدیق عقل دلیل نباشد. هر محال در عالم ممکن و هر باطلی حق و هر

دروغی راست است. پس من خدایم و اطاعت و عبادت من بر جمیع موجودات لازم است. به چه برهان، به برهان اینکه نه غیر است و نه عین. در مقام من حقیقی نه وجود است نه عدم و در بساط حق واقعی نه هستی است و نه نیستی و شما هم اگرچه معنی این حرف را نمی فهمید باز باید یقین نمائید چرا که عقل شما حجت نیست.

حالا خوب تصور بفرمائید در ملت و قومی که آن همه معلومات حسی و علوم عقلانی و اساسات حکم منطقی ایشان را مشتی عرب سوسمار خوار باربار [بربر] بسوزانند و فُحول [نامداران] رجال و علمای ایشان علم منطق را حرام نمایند، دیگر درجه نادانی این ملت بچه پایه و مرتبه خواهد رسید و حال و مال ایشان چه خواهد شد.

من میگویم کار جهالت و نادانی ایرانیان بجائی رسیده که در محسوسات خطا می کنند و بدیهیات اولیه را از فرط جهالت و نادانی منکرند و هرچیز موهوم و معدوم تر است به بودنش بیشتر اعتقاد دارند و گویا جزو اعظم هوای ایران بخار بنگ و دود چرس است که هر کس در این فضا تنفس می کند و از این هوا استنشاق می نماید منکر بدیهیات و مُقر و مصدق محالات و ممتنعات می شود.

بهر ایرانی عربی نخوانده بگوئید فاتحة الکتاب را ترجمه نما قاه قاه می خندد که عربی نخوانده ام و ترجمه عربی نمی دانم و به هر کری سخن بگوئید و توقع شنیدن داشته باشید مردم شما را ریشخند می نمایند که کر چگونه می شنود و حال آنکه قوه سامعه او عاطل یا زایل شده است.

اما زن قحبه ملا نادان، مرده عامی را در لحد مخاطب به اسمع و افهم یا [ابی] عبدالله می کند و چند سطر عربی به او می

گوید و یک نفر از حاضرین به او نمی گوید ای احمق، مرده عامی چطور عربی می فهمد و خواندن سوره نور که در حق زانی و زانیه است یا نساء که در حق زنان است به قبر مرده چه منفعت دارد. یا بردن استخوان پوسیده کهنه گندیده را شصت منزل راه عربستان برای چه، برای آنکه اگر کسی در آن خاک مدفون گردد بی سئوال و جواب داخل بهشت می شود. اگرچه گناه ثقلین [تمامی آدمیان و پریان]را کرده باشد.

پس باید یزید ابطحی و کعب ابن ابهر و ارزق شامی و هزار منافق میشوم دیگر که به اعتقاد شما در روز عاشورا به دست حسین ابن علی و اصحابش کشته شدند و مسلم در خاک کربلا مدفون اند همه الان داخل بهشت می باشند و در اصحاب جنت می زیند؟ جواب می دهند مرحوم شیخ مرتضی [انصاری] خودش دو نفر ملک نقاله را در صحن مقدس حضرت سید الشهداء دیده بود که مرده را بدوش کشیده از صحن بیرون می بردند. می توان گفت اگر به ملک نقاله معتقد هستید و می گوئید که مؤمن هر کجا بمیرد او را به وادی السلام می برند و کافر هر جا بمیرد او را به برهوت خواهند برد؟ پس چرا این قدر مرده کشی می نمائید.

ای جلال الدوله هرگز فراموش نمی کنم قصه مضحکانه و قضیه متعجبانه ملاحسینعلی نام یزدی در کربلای معلای دیده و شنیدم اینک نقل می نمایم.

در گیر و دار گمرک خانه کربلا که دچار مفتشین عثمانی و گرفتار سخت گیری گمرکچیان بودم از گوشه ای صدای غوغائی بلند شد که پاره کلمات فارسی مخلوط به عربی بگوشم رسید. ناگاه آخوندی ایرانی مضطربانه بطرف من دوید که ای نواب والا از برای خدا و آفتاب فردای قیامت بفریاد من بی کس برس که سخت غریبم و زبان نمی فهمم و گرفتار عثمانلوهای خدا نشناس شده ام که هیچ زبان نمی فهمند در هم مذهبی و هم ولایتی مرا از این مهلکه خلاص کن.

گفتم مگر چیزی از گمرک گریزانده ای یا اینکه کتاب لعن و طعن خلفاء در اسباب داشته ای؟ گفت حال مجال جواب و سئوال نیست چرا که اسبابم بی صاحب و ویلان ریخته هیچ کدام از این ها نیست شما تشریف بیاورید و مرا از چنگ این بی دین و ایمانان برهانید تفصیلش را بعد عرض خواهم نمود.

من بطرف گمرکچیان که اطراف خورجین آخوند را گرفته بودند شتافته دو سه یهودی گمرکچی دیدم که کیسه از خورجین آخوند در آروده می خواهند بگشایند. آخوند دو دستی به کیسه چسبیده و فریاد وادینا وامحمدا می کشد به قسمی که عمارت از صدای آخوند پر شده که هر چه می خواهید می دهم سر این کیسه را نگشائید. گمرکچیان هم از ممانعت سخت آخوند حیران و بر تفتیش ابرام و اصرار فراوان دارند مدتی از طرفین این کشاکش بود. گفتم آخوند بگذار کیسه را بگشایند مال گمرک در آن نباشد

دیگر معترض نمی شوند و پاپی نمی گردند. ناگاه سیاهی حبشی با خنجر کمرش حل این مشکل را نمود و کیسه کرباسین را دریده مشتی استخوان شکسته خورد شده با قوطی حلبی سر بسته به زمین گمرکخانه فرو ریخت.

از دیدن این ماجرا چشمان آخوند بی نوا پر از اشگ گشته عبای خود را بر آن استخوان های شکسته پوسیده پوشید. حاضران بطرف قوطی دویدند بگمان جعبه جواهر از ایران دزدیده از گمرک گریزانیده و بی تأمل قوطی را شکسته جز یک مشت پهن یابو در آن چیزی ندیدند همه حاضران متعجب و من متحیر و آن آخوند در کار جمع کردن استخوان ها بود که همان سیاه نافرجام که بطمع خام آن قوطی را گشوده بغیظ و غضب اندر شده دشنام و سقطی چند به آخوند داد و لگدی چند بر پشتش نواخت و قوطی را به مزبله [آشغالدانی] که گمرک خانه بدان مشرف بود انداخت.

از مشاهده این واقعه آخوند بیچاره سراسیمه روبدان مزبله تاخت و دستمال خود را از جیب در آورده قوطی شکسته را با پهن های ریخته بخاک آمیخته را در دستمال گذارده به گمرکخانه بر گشت و سر کار استخوان جمع کردن نشست. من از این حکایت و کیفیت در شگفت و حیرت ماندم و گرفتاری خویش مرا بحال جواب و سئوال بیش از این نداد تا به تحقیق سرگذشت را از آخوند بپرسم. تا اینکه شبی مخصوص برای سیر حالات خرافات دلالات زائرین به صحن مقدس رفته بودم، بالاتفاق بجانب قدسی القاب

آخوند مذکور بر خوردم بعد از تعارفات رسمی کیفیت آن کیسه استخوان و قوطی پهن را پرسیدم بعد از آه و انین گفت ای نواب والا الحمد الله شما از خود مائید، کسی غریب نیستید.

آن استخوان ها که دیدید جنازه مرحومه والده بود که به پاسداری حقوق مادری می خواستم نعش ایشان را تازه بکربلا ببرم موفق نشدم تا وقتی در جلد عاشر [دهم] بحار مرحوم مجلسی تفضیل زمین کربلا و فضیلت آن را مطالعه نمودم که اگر کسی گناهش بیشتر از برگ درختان و کف دریاها و ریگ بیابان ها باشد اگر یک پارچه اسخوانش را باد بکربلا ببرد، تمام گناهانش آمرزیده می شود و بی جواب و سئوال داخل بهشت میشود؛ در آن وقت عزم کردم استخوان های مرحومه را بکربلا بیاورم. حمد خدا را که امسال بدین ثواب موفق شدم وقتی که بکرمانشاهان رسیدم مردم گفتند عثمانلوها از جنازه مرده هم گمرک می گیرند.

این فقره خیلی موجب احتیاط و اضطراب من شد که مبادا در گمرکخانه چشم بیگانه بر استخوانهای مرحومه افتد و گناه باشد از جناب حجت الاسلام آقای ملا عبدالله کرمانشاهی این مسئله را استفسار نمودم که آیا جایز است نظر اشخاص اجنبی بر استخوان های کله و پا و سایر اعضای زن مسلمه افتد یا خیر، جواب فرمودند: «المؤمن حی فی الدارین» [مومنین در دو جهان زنده اند] و مؤمن را هم کلمه «عامه الدلاله المؤمن» شامل، او هم داخل در این حکم است البته دیدن نا محرم او را خالی از اشکال و احتیاط نیست.

چون این مسئله را فهمیدم بدین خیال افتادم که شاید کاری بکنم که بدون نظر کردن گمرکچیان جنازه والده را از گمرک بگذرانم یا بگریزانم، مجدداً استفتاء نمودم آیا گمرک دادن به عثمانلو [مأمورین عثمانی] حلال است یا حرام. جواب مرقوم فرمودند گمرک خلاف شرع مطاع آخذ [اخذ کننده] و معطی [عطا کننده] هر دو عاصی و خاطی اند و فعل حرام را مرتکب مگر اینکه ضرورت مقتضی شود که آن وقت بحکم **«ان الضرورات تبیح المحضورات»**[۲۳۶] جایز است.

بر حسب این دو حکم مطاع لازم الاتباع مبارک عزم جزم کردم که جنازه مرحومه را از گمرک بگریزانم. از رفیق و هم شهری خود ملا ذوالفعلی [ژلفعلی] پرسیده و مشورت کردم که می خواهم جنازه را از گمرک بگریزانم چه باید نمود. فکر زیاده کرده جواب داد استخوان های درشت از قبیل کله و قلم های دست و پا را خورد و خاش نموده و در کیسه بریز و در توبره جو یابو خود بگذار نه کسی ملتفت می شود و نه ضرر گمرک بتو می رسد.

ای نواب والا استخوان کله مرحومه را که عمده بود در هاون کوبیده و در کیسه علیحده ریخته و سایر استخوان ها را هم خورد کرده در کیسه دیگر گذاردم و در توبره یابو نهادم. رویش را به جو انباشتم و به رانکی [ران] یابو آویختم از کرمانشاهان تا مصیب از برکت امام علیه السلام بی مصیبت بسلامت رفتیم و کسی

---

(۲۳۶) احتیاج رافع موانع است.

ملتفت نشد گمرک خانقین را نیز ندادیم و از هر کیسه مرده دو تومان می گرفتند ولی در مصیب دچار مصیبت بزرگی شدم و آن اینکه در کاروانسرای آنجا از ازدحام زوار جا و منزل نبود با چند نفر رفقا در بیرون خان بار انداختیم. میخ طویله یابو را به زمین کوبیده برای وضو و تطهیر بکنار نهر فرات رفتم چون برگشتم دیدم خاک عالم بسرم شده یابو میخ طویله را کنده و یکسر بر سر توبره معهود رفته جوها و استخوانهای کیسه را تماماً خورده و از کله مرحومه والده اثری نمانده. شما تصور فرمائید که از دیدن این قضیه مدهشه چه حالت بر من دست داد یابو را بستم و بسیار گریستم. آخوند ملا زلف علی آمد و سبب گریه ام را پرسید چون تفضیل را نقل کردم و شنید و از مقدمه مرحومه خبردار گردید گفت آسوده باش نقلی نیست چاره آن آسان است غم مخور گفتم چاره آن چیست؟ گفت بدان استخوان کله مرحومه والده ات الان در شکم این یابو بیرون نیست و اسب هم مانند سگ نیست که خوراکش استخوان باشد و معده اش هضم آن بتواند تا دوازده ساعت دیگر آنچه از استخوان ها خورده یا قی می کند یا پهن می اندازد و تکلیف این است که امروز در مصیب اقامت و لُنگ [انداخته] نموده و پهن یابو را جمع کرده با نعش مرحومه به کربلا بیاوری و یقین نمائی که کله مرحومه در پهن اوست.

ای نواب والا هیچ نمی دانی که از شنیدن این کلمات حکمت آیات که حل مشکل مرا نمود چقدر شاد شدم، یک روز توقف نموده و پهن یابو را در غربالی جمع کرده در قوطی حلبی

نموده با سایر استخوانها در کیسه کرباسین دوخته به کربلای معلی آوردم. همان کیسه که در گمرکخانه کربلا بدست عثمانلوها دیدید که من راضی نمی شدم آن را بگشایند که چشم نا محرم به استخوانهای مرحومه بیفتد، همان جنازه والده بود و آن قوطی حلبی پر از پهن که بیرون انداختند و من مضطربانه دویده و عبای خود را بر آن پوشانیدم و آن را جمع نمودم، کله مرحومه بود که امروز به حمدالله تعالی هردو در زمین خیمه گاه برابر حجله قاسم مدفونند.

گفتم جناب آخوند نام نامی و اسم گرامیت چیست و شهرت کجا است؟ گفت مخلص شما ملاحسینعلی یزدی، فخرالذاکرین هستم. گفتم بکله مرحومه گور بگوریت ریدم که البته ثوابش بیشتر از این زیارتی است که تو آمده ای. و برای آن مرحومه هم بهتر از شکم شغالهائی است که امشب آن سقر[جهنم] مکان را از زمین خیمه گاه بیرون آورده می خورند، یا ده روز دیگر تون سوزهای حمام با آن زیر دیگ حمام می سوزند، یا آنکه سه ماه بعد برزگرهای کربلا با زباله و نجاست زور [کود، کوت] به زمین سبزی کاری می دهند. از نظرم گم شو که مرده شور هر چه خر ایرانی است ببرد، مخصوص یزدی میشوم را این همان خاک نجس است که تخت کیان را سرنگون کرد و مردمش همان زن جلب هایند که دختر پادشاهان ایشان را عرب های بی ناموس اسیر کردند و فروختند و یزدیان این معنی را ننگ و عار نشمردند حالا استخوان پوسیده پیره عجوزه را می ترسید نا محرم ببینند. دور شو که لعنت بر تو و بر هر چه یزدی است.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

ای جلال الدوله حالا خوب می توانید درجه حماقت و پایه جهالت مردمان ایران را از فطانت و کیاست فخرالذاکرین و حکمت بیان فرمودن ملا زلف علی و فتوی و حکم دادن سرکار حجت الاسلام را از همین حکایت استباط فرمائید و آن وقت مرا تصدیق نمائید که نه تنها تازیان ایران را تاخت و تاز و یران کردند بلکه ریشه ملت ایران را که علم و معرفت بود بر انداختند و دماغ آنان را مانند دماغ چرسیان و بنگیان ساختند که در محسوسات خطا و شبهه نمایند.

مثلاً یکی از بدیهیات عالم امروزه جغرافیای زمین و منابع و مجاری انهار[نهرها] و طول و عرض بحار[دریاها] است که مکشوف و محسوس است. علمای بزرگ ایران در کتاب های خویش می نویسند که سرچشمه فرات از بهشت است و از سر انگشتان علی است. زیرا که مرحوم مجلسی از حضرت صادق روایت می کند که روزی جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و علی در خدمت آن بزرگوار حاضر بود و چون چشم جبرئیل بر جمال علی افتاد بسیار کوچک شده پرهایش سر به ریختن نهاده و در کمال خضوع بر حضرت امیر سلام کرد.

حضرت فرمود یا اخی [ای برادر] جبرئیل، از کجا تو این جوان را می شناسی که بر او سلام می نمائی؟ جبرئیل عرض نمود یا رسول الله وقتی که من مأمور شدم به ماهی که یونس را بلعیده بود بعد از چهل روز ابلاغ نمایم که او را سالماً بر زمین نینوا اندازد

تمام دریاها و شط ها را در طلب آن گردیده تا به شط فرات رسیدم و چندی هم در فرات تفحص نموده تا آن ماهی را پیدا و ابلاغ امر کبریا را بدو نمودم.

یا رسول الله مرا شط فرات و عجایب ماهی و حیوان و جانورانش بحیرت انداخت خیلی سعی نمودم منبع آن را بدانم از حضرت احدیت سئوال کردم خطاب رسید یا جبرئیل برو و منبع فرات را جستجو نما. یا رسول الله سال های دراز به درازی آن رفتم تا بجائی رسیدم که دیدم شط فرات از جنت بیرون می آید به طول آن بالا رفته تا به قصری رسیده که شریعه[۲۳۷] فرات از زیر آن جاری بود از رب العزه [خداوند عزت] اذن گرفته داخل آن قصر شدم تختی از یاقوت احمر دیدم که جوانی بر آن تخت خفته و پارچه حریر سبزی بر رو پوشیده یک دستش از یک طرف تخت آویخته و از پنج انگشت مبارکش پنج نهر جاری یکی جیحون و یکی سیحون و رود نیل و دجله بغداد و نهر فرات و در نوری که از اریکه به آسمان بالا می رفت متحیر و متعجب شده از خدای تعالی شناختن آن جوان را خواستم. خطاب رسید ای جبرئیل خیلی با ادب پرده از جمالش بردار چون بر داشتم دیدم اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب بود. یا رسول الله من از آن روز دست ارادت و خط بندگی و عبودیت بدین حضرت داده و او را به مولائی خود گزیده ام.

---

(۲۳۷) شریعه، شریعة یا شریعت واژه ای عربی بمعنی جای آب خوردن، جای برداشتن آب از رود و بمعنی طریقه و روش ، دین و آیین هم میدهد.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

ای جلال الدوله من از آن می ترسم که این عبارات خنک و تهی و کلمات سست واهی را فرنگیان متجسس کار آشکار از کتاب مجلسی[۲۳۸] بزرگوار بزبان خویش ترجمه نموده و تا ابدالاباد ایرانیان را در حماقت و خرافت ضرب المثل عالم نمایند و انگشت نمای بنی آدم دارند، که سروکار علم و معرفت و فضیلت و حکمت ایرانیان و ملت کیان از کیش عرب و دین تازیان و آئین موشخواران بدین جا رسیده که عالم و فیلسوف بزرگ ایران که چهل مليون رعیت آن در عصرش در تحت اوامر و احکام دینی و در ظل اطاعت قواعد و قوانین شرعی او تربیت شده به معارف و علوم او بوده اند و تا کنون که چهار صد سال است.

به اعتقاد همه ایرانیان مانند این عالم عديم المثال نیامده و به گمان بعضی هم نخواهد آمد. این قدر حماقت پرور و جهالت گستر بوده که منبع فرات را که هر طفل هشت ساله فرنگستان که دو سال در مکتب مانده می داند کجا است و این فیلسوف عظیم الشأن ایران که نمی دانستند سهل است دیگر چرا از بهشت که معلوم نیست کجا است جاری باشد. آن هم نقلی نیست از انگشت جوانی که هنوز متولد نشده جاری باشد آن هم باکی نیست این قول را که

---

(۲۳۸) ملا باقر مجلسی در زمان شاه سلطان حسین نه تنها ملاباشی دربار بود، بلکه بزدگترین و پر نفوذترین رجُل سیاسی زمان خود هم بشمار میرفت. مورخین ایرانی و خارجی علت سقوط و شکست صفویه از افاغنه را نتیجه افکار خرافی و اعمال ظالمانه او میدانند. وی آثار فراونی در حدیث و غیره دارد.

هیچ احمقی جز ایرانی باور ندارد نسبت به امام خویش بدهد و در کتاب چاپ نموده در عالم منتشر سازد باز هم بدین قانع نشده هر که منکر این خرافت شود قتلش را واجب و خودش را کافر شمارند که از دین بر گشته و رد به علما گفته و تکذیب قول امام را نموده و مرتد است.

ای جلال الدوله ارباب بینش و اصحاب دانش هر قوم و ملتی را مانند ماده می دانند که بهر صورت بخواهند صورت پذیر است و به هر شکل و قیافتش بسازند متشکل می گردد. چونان یک پارچه موم که آن را به هر ترکیب بخواهند ساختن توانند و مصور صورت ماده هر امت و ملتی دو چیز است:

یکی دین و کیش و آئین است که استاد و سازنده و مؤسس و مصور آن انبیاء و حکماء اند.

دیگری حکومت و قواعد و قوانین دولت است که آنهم در صورت بخشیدن به یک ملت و امت و به رعیت نهایت مدخلیت را دارد و استادان آن پادشاهان و فرمانروایان و حکم دارانند. حتی حکمای فرنگستان هم معتقدند که دیانت و حکومت متدرجاً در ازمنه متمادیه فطرت و طبیعت اعلای یک ملت را تحویل [تحول] و تبدیل می نماید و تغییر در اساس خلقت آن ملت میدهند. از مرتبه مشاعر و مدارک و اخلاق و طبایع ملت گرفته تا مقام ظاهر پوست و

جلد او را قوت دیانت و قدرت حکومت تغییر می دهد[۲۳۹].

مثلاً یهود را تصور فرمائید احکام تورات و علم تلموت [تلمود] و معارف خاخام ها و تمامی جور و ستم حکام و سلاطین ظلم آئین، و توی سرخوردن های سه هزار ساله از همه دول و ملل این عالم به این ذلت و مسکنت و فقر و کثافت و ترشروئی و حقارت و در بدری و بی وطنی و نفاق و تقلب و دروغگوئی و روز سیاه و بدبختی نشانیده که هر آدمی فطن [زیرک] کیش از فرم صورت و شکل قیافت رنگ و رو و هیکل و طرز رفتار شخص یهودی را می شناسد و هر دانائی و بینائی، در چهره و سیمای هر یهودی ذلت و حقارت و خفت و شناعت سه هزار ساله را مطالعه می

(۲۳۹) در سطور بعدی به آرایی بر میخوریم که بروشنی نشان میدهد که میرزا آقاخان کرمانی- هرچند که بعقیده من از سر دلسوزی مینویسد- تحت تأثیر نویسندگان و نظریه پردازان ضد سامی و یهودی، در اواخر قرن ۱۹ میلادی، اروپای غربی است. همانطوریکه در پیشگفتار به اجمال متذکر شدم، اساس نظریه سخیف و ضد انسانی سامی ستیزی (ضدیت با نژاد سامی) و سپس یهودی ستیزی (ضدیت و دشمنی با یهودیان) در نیمه های قرن نوزده میلادی وسیله نویسندگان انگلیسی و بویژه فرانسوی و آلمانی پایه گذاری شد و در اواسط قرن بیستم با بقدرت رسیدن نازیها، به اوج خود رسید. معروفترین نویسندگان و نظریه پردازان ضد سامی و ضد یهودی عبارتند از:

۱-دیپلمات و فیلسوف اجتماعی فرانسوی، کنت ژوزف آرتور د گوبینو Comte de Gobineau (۱۸۱۶-۱۸۸۲)، وی کتابی در برتری نژاد ژرمن زیر عنوان «رساله ای در بارهٔ نابرابری نژادهای انسانی» (Essai sur l'inégalité des races humaines) نوشت. گوبینو مدتی سفیر کبیر فرانسه در ایران بود و آثاری هم در پیرامون تاریخ ایران دارد.

۲- نویسنده و ژورنالیست فرانسوی ادوارد درومان یکی از بنیانگذاران روزنامه (La libre Parole). Edouard Drumont (۱۸٤٤-۱۹۱۷)

۳- فیلسوف و اقتصاددان آلمانی کارل دورینگ Karl Duhring.

٤- ژورنالیست ناسیونالیست ویلهلم مار Wilhelm Marr (۱۸۱۹-۱۹۰٤) مؤلف شبنامه «پیروزی» (Der Sieg).

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

نماید و هر ذکی [عاقلی] و حکیمی که علم اخلاق بداند کلیات اخلاق یهود و لجاجت و خودسری های آن قوم عنود را و تقلب و حیله و تزویر و دسیسه آن ملت را با نفاقشان می داند.

ای جلال الدوله عرایض بنده مانند فرمایشات مجلسی بی برهان و دلیل نیست. اینکه می گویم عناد و لجاج و نفاق و اعوجاج و کینه و حقود در یهود است بدین برهان که طبیعت از برای جزوی جلب هر خیر و نفعی در انسان خوئی تولید می کند و بجهت دفع و رفع هر ضرر و شرّی خصلتی می دهد تا آدمی بدین خوها و خصال معیشت و زندگانی بتواند و منافع را از مضار تمیز بدهد و قوت جلب نفع و قدرت دفع ضرر به قدر احتیاجات طبیعیه داشته باشد.

هرگاه در طبقات حیوانات بحری و بری به نظر دقت و تحری ملاحظه فرمائید هر دسته و طبقه از آنان اسباب و ادوات جلب نفع را یا با خود موجود دارد یا آنکه تحصیلش را به آسانی می تواند و قوه مدافعه و فرار از دشمن را در امور زندگانی تا به یک حد و درجه و اندازه مالک اند.

شامه سگ خاصه زنبور عسل و حرکات تابستانی و زمستانی مورچه در ذخیره به خورد کردن دانه هائی که احتمال سبز شدن از رطوبت را دارد و فراهم آوردن خاک زیاد در اطراف سوراخش چون بداند بارندگی در آن سال زیاد می شود و چنگال های درندگان و تیز و تند پریدن عقاب و شاهین با آن پنجه ها و

منقارهای برنده و شکافنده قوی قوش و امثالش و پوستین ها و خرقه های گرم و نرم و خز و سنجاب، خرسان روسیه و سیبریا و ساق و سُم قوی و تکاپوی آهوان صحرا و بیابان و شکل و ترکیب چپات های [ظاهراً پای پهن و دو انگشتی] شتران از برای قطع ریگزارها و فسفر و غازهای [گازهای] بدن مرغان برای بنهای پرهای خویش بجهت پریدن در هوا و فلس های هواگیرنده ماهیان برای حرکت و شنا نمودن در دریا و آب زدن چشم برای شستن غبارهای هوا و حلقه غضروفی اطراف گوش برای نگاهداشتن امواج هوای حامل صدا و غیره و غیره الی مالانهایه له آنقدر اسرار در عالم وجود روی هم ریخته و خوابیده که عقول حکما و فیلسوفان جهان را مبهوت و متحیر نموده.

چنانچه در هوای سرد برف باریده از برای ازدیاد دوران خون و کسب حرارت ما فوق العاده سگان طبعاً من غیر اراده میل بحرکت نمودن و بر حسب و فرو جستن کردن و با هم به بازی مشغول شدن دارند زیرا که طبیعت را ضرورت بحرارت فوق العاده از برای دفع سرما افتاده و در اطفال خورد[خرد] محض استحکام عضلات و قوام اعصاب زیاده دیده می شود که بی حد میل دویدن و بازی کردن زیاد دارند. تا اینکه آلات و ادوات جراثقال که در عضلات و پی پاهای ایشانست مستحکم گردد.

در دماغ انسان اعصابی دیده شده است که اکثر اوقات حرکت از آنها پیدا می شود و این اعصاب حتی در خواب حرکت دارند و تشکیل صور رویا از آنها است. چنانچه یکی از بزرگترین مشرحین [جراحان] فرنگستان کاسه سر زنی را بر داشته و به

جایش کاسه بلورین نهاده و امتحانات و تجارب بسیار از حالات خواب و بیداری و افکار او نموده.

می نویسد که این زن در وقت خواب گاه اعصاب دماغش حرکت می کرد که معلوم بود آن وقت خواب می بیند و در وقت آشامیدن و استعمال بنهات [درختی شبیه پسته، بنگ] یا یکی از مسکرات حرکت سریعه داشت و در کثرت شرب مسکرات سکونت و زجرت بر او عارض می شد و گاه حرکات غیر منتظمه از او ظاهر می گشت و بر خلاف عادت حرکت می کرد.

خلاصه دست قدرت پرودگار اساس این عالم را چنان محکم و منظم نهاده و پرده طبیعت را با آن همه تار و پودهای لطیف و نازک به هم بافته که چشمان ادراک را خیره و حیران می سازد و مقصود از هر طبیعت موجودات بقاء نوع آن و صیانت و حفظ شخص او است.

مثلاً در انسان دو طبقه و دسته از قوای طبیعیه گذارده شده که هر دو از یک مقصد حاکی و به یک مقصود خادمند. مانند غیرت، حب ملیت، میل به رفع ظلم و وضع قانون عدالت و دوستی اعانت یکدیگر و عصمت و عفت که حافظ فامیلیا و خانواده و قومیت و عائله است و همت و طلب شرافت و خواستن عزت و شوکت و داشتن رحم و مروت و شوق و شهوت و محبت به فرزند و زن و حب وطن و طول اِمل [آمال، آرزو] و کار و عمل و رشک و رقابت در کشف مجهولات و جهد و کوشش در تحصیل اختیارات و

فتوحات تمام این اخلاق و صفات و خوها و خصال و حظ ها و سرورها که از این اخلاق حاصل شده و می شود از اسرار الهی است که قوای آنها را در طبیعت انسان از برای حفظ نوع و بقا و ترقی جنس او قرار داده است.

لهذا در هر ملت این صفات بیشتر و این اخلاق راسخ و قوی تر است شوکت و شرف و ترقی و تمدن و حظوظ و عیش و کامرانی و اساس اخلاق که باعث بقاء نوع و جنس است کمتر باشد درجه ذلت و انحطاط و رذالت و پستی اخلاق در آن ملت بی شبهه بیشتر است و شاید به اندک اسباب انقراض آن ملت هم فراهم آید و بسی معلوم است که تمام این صفات حمیده و اخلاق ستوده پسندیده را علم و دانائی و معرفت و بینائی آبیاری می کند و ترقی می دهد.

طبقه دیگر از قوای انسانی که تنها از برای حفظ و بقاء اشخاص است حظوظ پوشیدن البسه فاخره و خوردن اطعمه لذیذه و آشامیدن مشروبات رائقه [ظاهراً رقیقه، لطیف و گوارا] و خواب و استراحت و فرار از حرارت و برودت و ارتداع [آلوده شدن] از تخلیه و تحلیه و میل بر کث[۲۴۰] و تمامی حظوظ بدنی «کائنا ما کان و بالغاً ما بلغ».

از این دو طبقه قوای انسانی که ذکر شده شرف و مزیت و برتری قوای اولیه که از برای حفظ نوع و بقاء جنس وضع شده

(۲٤۰) کُث، کِث و کَث معانی مختلفی دارند که با لغات قبلی نمی خواند، احتمالاً منظور کُس است که به آلت تناسلی زن اطلاق می شود.

واضح است چرا که ما در اوقات شبانه روز خود هرگاه بخواهیم حظ هائی که از قوای اولیه می بریم با حظوظ قوای ثانیه قیاس و موازنه نمائیم چه از حیثیت قوت و زیادتی و چه از جهت التذاذ و برتری بی شک لذائذ قوای اولیه که برای حفظ نوع است به صد درجه و هزار مرتبه بر قوای ثانیه که از برای حفظ شخصی است فائق می آید و چه بسیار دیده شده است که آدمی صد نفر از حظ بدنی خود را فدای یک حظ روحی نوعی می کند.

مثلاً فلان پادشاه فاتح چشم از هزار قسم عیش و نوش و استراحت و سرور و خوردن و آشامیدن از کمال میل و رغبت نفسی می پوشد و بر عکس هزاران هزار زحمت و مشقت و تعب و اذیت را بر خویش هموار می نماید چون اسباب افتخار خویش که سبب ترقی و باعث حفظ و ازدیاد شرف یک ملت است تحصیل نماید. رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ.

نادرشاه افشار و آقا محمد خان قاجار چه زحمت ها که نبردند و از چه راحت ها که محروم نماندند. حالا دیگر جهالت ایشان مانع از ترقی و پیشرفت ملت ایشان شد مطلبی دیگر است. غرضم اینکه قوای اولیه که در انسان برای حفظ نوع مودع [ودیعت، امانت] است هماره بر قوای ثانیه که برای حفظ شخصی نهاده شده می چربد، خاصه در ملت متمدنه صاحب ترقی که ده هزار برابر فائق تر و برتر است.

ای جلال الدوله وقتی که من در پاریس بودم که جمعی را از برای سیر و سیاحت بیابان های سوزناک عجیب و جنگل های

سهمناک مهیب و وادی های غریب آفریقا تشکیل می کردند. بجان تو قسم که شاهزادگان بزرگ و مردمان با ثروت و جوانان نام آور که در حسن و لطافت مزاج و عیش و عشرت و دولت و استراحت مثل و مانند نداشتند داوطلب این سفر پر خطر شدند و از آن زنان نجیب و عمارات عالی غریب و مبل های لطیف عجیب و تیاترهای دلربا و تفرج گاه های جانفزا و میخانه های غم زدا و از همه طنطنه ها و کبکبه ها و دبدبه ها و زیورهای موجود در اروپا و آن انجمن های ظریف و محافل لطیف و عیش ها و نوش ها و حریت و آزادی ها با کمال میل و رغبت چشم پوشیده و جان بر طبق فداکاری نهاده و به زحمت سفر گردش بیابان های پر خطر تن در دادند که شاید از گرسنگی و تشنگی و حرارت آفتاب و جانوران وحشی موزی و وحشیان جنگلی یکی جان بسلامت نبرد.

تمام این زحمات از شوق و ذوق و شرف و امتیازات ملتی است که شاید بنوع خویش و جنس خود کرده باشد. چنانچه کاشف ینکی دنیا [آمریکا] این هنر را نمود و تا به ابد اسم خویش را در دل های مردم و خاطر و صحایف روزگار باقی و پایدار گذارد.

ای جلال الدوله حالا شما تصور فرمائید از این مقدمه که اساس و پلان کار و ترقی و دین و کیش و آئین و روش و مذهب و دولت و سلطنت و قانون یک ملت باید بر ریشه های اساس فطرت و خلقت و طبیعت و خصلتی باشد که خداوند در نهاد انسانی برای ترقی و حفظ نوع و شخص ایشان قرار داده است چه انبیاء و چه

حکماء و چه پادشاهان عادل و هر کدام خط روش و اساس و بنیان کار خود را بر این ریشه های طبیعت و حقایق و قوای کلیه ودیعت نهاده در نهاد انسان قرار دادند ملت و امت و مملکت و رعیت خویش را بختیار کرده به سعادت تمدن و ترقی رسانیده و بر تخت نیکبختی نشانیده

مانند پیغمبر عربی که این پیغمبر بزرگوار امت و ملت عرب را در عصر خویش بختیار فرمود و مثل [مارتین] لوتر حکیم که ملت پروتستان را از زیر بارهای گران بر طبیعت و آن تکالیف سخت خنک پاپا ها[پاپها] و کاتولیک ها آزادی بخشید یا پطر کبیر که ملت و دولت روسیه را روی پلان تمدن و اساس سیویلیزه [سویلیزاسیون] نشانید و یا مثل نادرشاه که دولت ایران را از زیر چنگ افغان بی ایمان رهانید، یا امیر تیمور گورکانی که نام ایران را جاودانی نمود و جمشید جم و کاوه آهنگر و فریدون نیکو سیر و غیره و غیره که سالها خدمت به ایران کردند.

کیش زردتشت و آئین راستی و قانون فرهنگ را مناسب طبیعت ایرانیان و مطابق خوی آنان بر قرار فرمودند، روانشان شاد باد و هرکس و هر قانون و هر کیش و دین که مخالف اساس خدا نهاده و مضاد با طبیعت ساده بوده باشد بی شبهه آنکس بدتر تمام مردم و آن قانون و آئین و کیش به برهان عقل باطل و عاطل است زیرا که مخالف با کتاب آفرینش و عدل خدا است.

مانند این که پیغمبری حکم نماید خایگان خود را بکشند، یا گوش و بینی خویش را ببرند، یا آنکه هیچ نخورند و نیاشامند،

یا زن های یکدیگر را بنهند [بگایند]، یا مال همدیگر را بچاپند، یا دزدی نمایند و لواط نمایند و سوسمار بخورند، یا فرق خود را در سن دوازده سالگی بشکافند تا به ابرو [قمه زدن منظور است]، یا زن بگیرند و جماع نکنند و آواز خوش نشنوند، یا موزیک و ساز که مهیج خون و غیرت است ننوازند رخت خوب نپوشند غذای لذیذ نخورند در عوض هردم فلوس و شیر خشت بنوشند و روزی چهل مرتبه گردن خویش را به هوا نموده و هر شبی چهار ساعت گریه نمایند و نیم ساعت بیشتر نخوابند و از این قبیل احکام البته چنین کسی پیغمبر نیست.

زیرا که در کتاب آفرینش و این دفتر وجود و اساس هستی و پلان قدرت تا بحال احدی شک و شبهه در استحکام و اتفاق و راستی و درستی نکرده است و هیچ جای وهم نیست که اساسی است حق و عدل و راست و درست بناء علی هذا هرگاه کسی بر خلاف این وضع و ترتیب آفرینش که کتاب حق و عدل حقیقی است سخن بگوید و حکمی نماید یا امری بخواهد کرد بالبدیهه دروغگو و باطل است و پیشرفت هم نخواهد کرد.

ای جلال الدوله تمام پیغمبران راستگو و حکیمان دانا مانند باغبان با علم و توانا بوده اند که درخت طبیعت عالم را خاصه بنی آدم را پرورش و تربیت و تکمیل خواسته اند و لواء دین و قانون و آئین را برای تمدن و رفاه حال و آسایش خاطر و نظام ما بین ملل و امم افراشته در واقع ایشان بر سرعت و سیر و حرکت افعال طبیعت که خدا در طبع انسان قرار داده افزوده اند.

چنانکه باغبان کامل اسباب ازدیاد قوه نامیه و ارادت برومندی و وسایل و وفور و خوبی میوه ها و درخت و ریشه ها را فراهم می آورد. اینان هم قوای مکنون و اخلاق مستور و طبایع عالیه مودعه [ودیعت گذارده شده] در انسان را به آبیاری علم و معرفت و دستیاری دین و شریعت ظاهر و باهر و کامل ساخته و می سازند.

حقیقتاً هرکس در هر ملتی پیدا شود و آن ملت را برتخت سعادت و نیکبختی و سریر تمدن و انسانیت نشاند و از بیابان هولناک وحشیگری و وادی خطرناک جهالت و بارباری [بربریت] برهاند آن شخص ملک و فرشته و پیغمبر، از نور سرشته و حکیم دانای با سررشته است و هرگاه بر عکس است، برعکس.

حالا با این میزان می توان تمام ملل و ادیان عالم را سنجید و هر ملتی را با طبیعت خدا داده که در نهادش نهاده در میزان آئین و کیش و مذهب و دین باید کشید [قیاس کرد]. هرگاه آن آئین و کیش و دین، اسباب ترقی آن ملت شده دین حق و عدل بوده والا مخرب و مخالف برهان طبیعت خدا داده و بلا شبهه باطل و عاطل است و هم می تواند بود که یک کیش و دین و آئین مخصوص قوم و ملتی باشد و مناسب و موافق طبیعت ایشان افتد و همان دین و کیش بعینه در ملت و قوم دیگر به واسطه عدم مناسبت طبیعت و اخلاق حقیقت مخرب و مضیع [تباه کننده] شود مانند دواها و علاج ها که نسبت به مرض و دردها مختلف است.

شاید به مریضی که تب می کند گنه گنه بدهند او را معالجه نماید، ولی اگر به دیگری بدهند او را هلاک گرداند. البته امراض و ادویه و اشخاص و یا علاج مختلف می شود.

شرع شریف محمدی ملت عرب را به اوج سعادت رسانید و قانون موسی در عصر فرعون یهود را از اسارت و ذلت خلاص کرد. اما ایران و ایرانیان و ارض فلسطین را چون هامون ویران و مساوی زمین نموده به فلاکت و هلاکت ابدی نشانید و هم تواند بود که یک قانون در عصری از برای ملتی مفید باشد نظر به وسایط استمداد آن طبایع آن عصر را و همان قانون بعینه در عصر دیگر بحال همان ملت مضر و مفسد افتد. چنانچه اوقات مرض در بیمار متفاوت می شود و دواها نیز فرق کرده مختلف می گردد، همان شرع و تورات موسی بود که در عصر فرعون یهود را برتخت سروری و اریکه بزرگواری نشانیده از قید اسارت و غُل عبودیت رهانیده و لیکن امروزه آنان را بدین روز سیاه و حال تباه و ذلت و نکبت در تمام عالم همان قانون یهودیگری و تلموت [تلمود] مزخرف و آئین وحشیگری نشانیده و رسانیده.

چنانچه در عصر فرعون موسی قوم خود را برداشته و از مصر به بلاد سوریه گذشت و به شهر او و قومش را راه ندادند ناچار مانند بادیه نشینان مدتها در صحرا نشستند. البته در چنین حالتی محتاج به قانون و احکام و نظام و حقوق بودند. موسی کتاب الواح را برای ایشان نوشته و خلاصه احکام و حقوق عمومی را در آنجا نگاشته فرمود.

آن قضیه بت و قصه الواح آوردن موسی در اربعین لیله [چهل روز] همین بوده و در این مدت یهود به کیش و آئین قبطیان رفتار می کردند و مانند آنان که گاو افیس را پرستش می نمودند.

سبطیان[۲۴۱] نیز گاو پرست بودند. قصه «عجلاً جَسَدٌ له خُوار»[۲۴۲] این است پس از آن مناسب طبع سبطیان و موافق حال آن بادیه نشینان موسی احکام الواح را نوشت پروگره خویش را بر آن قرار داد و آن همه ترقی نمودند و بدان درجه از شأن و شوکت رسیدند.

دوست من هر کس در قانون و احکام الواح و تورات موسی نظر کند و تاریخ قوم موسی رابداند بخوبی درجه حماقت و توحش و جهالت قوم موسی را در آن عصر می فهمد و علم و حکمت موسی را در وضع و ترتیب و قانون نهادن برای قومش که بادیه نشین و از فرعون گریخته و بی علم و معرفت بودند خواهد دانست. اکنون من دوسه فقره از احکام موسی را محض بصیرت شما عرض می کنم:

یکی حکم سبت است چون سبطیان بادیه نشین و اکثر غذای ایشان ماهی بود و حرفت و پیشه آنان منحصر به همین و اغلب اوقات مشغول صید و شکار ماهی بودند و از این رو برای شنیدن نصایح و احکام در محضر موسی حاضر نمی شدند. موسی یوم شنبه را روز تعطیل آنان قرار داد که آن روز بر گردش جمع شده و احکام و نصایح او را بشنوند. آنان باز از صید ماهی دست بر نمی داشتند و مقصود موسی، اجرا نمی گردید. حکم فرمود صید ماهی در سبت حرام است، بلکه روز شنبه بمحضرش آیند. این حکایت نیز بمقصد و مقصود موسی فائده نبخشود در شنبه ترک صید گفته به سایرِ اشغال و لوازم زندگی خویش می پرداختند این بود که

---

(۲٤۱) سبطیان، قوم و نژاد بنی اسرائیل. قبطیان از قوم و نژاد قبط؛جمع اقباط، ساکنین قدیم سر زمین مصر.

(۲٤۲) گوساله ای بساخت که صدای گوساله میداد. سوره طه آیه ۸۸.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

موسی هر کار و شغل را در یوم شنبه حرام فرمود تا انجمن نمایند و احکام و قوانین معاشرت و معیشت آموزند.

مسئله سبت و حکم موسی یهود را بعینه همان صلوة جمعه است از پیغمبر برای اعراب مکه و مدینه لاغیر ذالک. حال تصور فرمائید که یهودان احمق سر این حکم و جهت استقرار یوم سبت را نفهمیده هزار خرافت و افسانه بر او ساخته و خود را در این عصر بدین روز سیاه نشانیده اند که ابداً دست بکاری نمی زنند. حتی چراغ خویش را روشن نمی نمایند و همه در آن یوم حکم میت را دارند لااقل در هر سالی چه از ضرر مالی و چه زیان حالی همین حکم سبت ده ملیون لیره انگلیس از جهت تجارت و حرفت و صناعت و زراعت یهود ضرر دارد.

دیگر حکم ذبیحه است که باید خاخام یعنی عالم آن قوم ذبیحه را ملاحظه نماید و در حضورش مجری شود بلکه خودش بنفسه ذبح کند. شما خوب درجه سرایت امراض مسریه را در جمعیت کم بخصوص بادیه و چادرنشینان می دانید و بیشتر هم امراض را از میکروب های قصاب خانه خواهید یافت. خاصه از گوشت های گندیده و حیوانات مریض. موسی محض اینکه قوم خویش را که طبیب نداشتند [تا] از امراض مسریه مصون و محفوظ فرماید، حکم داد که هر گوسفند و گاو و ذبیحه و دیگر را که میخواهند سر ببرند، مرد دانا و عالم او را ذبح کند. تا اگر در آن ذبیحه مرضی و عیبی باشد تمیز دهد و مردم را از خوردن گوشت مضر باز دارد. تا حفظ صحت نموده باشند

ای جلال الدوله این حکم طبی از حماقت و خرافت خاخام ها بدانجا رسیده که ازهزار قسم گوشت خوب تازه لطیف که او را خاخام سر نبریده اجتناب نموده و هر ماهی عفن گندیده خشک را بواسطه میل طبیعت بگوشت می خورند.

اگر بدانید این حکم ذبیحه که باید حیوان را خاخام سر برد و ذبح نماید و الا نباید خوردچقدر یهود را از قافله تمدن و عیش و عشرت عقب انداخته و از هرگونه حظ و بهره محروم ساخته واقعاً دلتان برای یهود بیچاره می سوزد که سه هزار سال است طبیعت را که محتاج به تقویت و تغذیه و التذاذ گوشت است ممنوع و محروم نموده اند و از اغلب قوای لازمه زندگانی بدین سبب دور افتاده و باز مانده است.

اطبای فرنگستان می نویسند که هرگاه کسی چهل روز از گوشت تغذیه نکند خاصه در بلاد سرحد و سرد خونش بالکلیه ضعیف می شود و قوایش بتحلیل رفته قوت قلب و دماغش بالمره می کاهد و جرأتش کم شده و اخلاقش روی در وهمیات، به بنطاسیایش [فانتزیهایش، تخیلات و تصوراتش] غلبه می کند. جبان و ترسناک ، محیل و مزور و لاابالی و بی غیرت و کم همت و ننگ می شود.

چنانچه مرتاضین که تارک حیوانی خوردن می شوند و در چهل روز خوردن گوشت را ترک می نمایند آن قدر ضعیف می شود که شاید وهمیات بر محسوساتش مستولی شود و روز روشن جن ببیند و با پری و فرشته سخن گوید.

حالا تصور فرمائید امت یهود را که سه هزار سال است ریاضت میکشند و ترک گوشت خوردن الاّ به سر بریدن خاخام شرط می دانند چقدر از قوای طبیعیه و کیفیات نفسانیت و اخلاق انسانیه را فوت کرده و خود را در جبن و ترس و دنائت و رذالت و حب حیات شخصی و ترک زندگانی نوعی ضرب المثل اهل عالم و انگشت نمای بنی آدم نموده اند.

دیگری از احکام یهود سیادت و بزرگ داشتن بنی اسرائیل است. بر هرکس که دین و کیش ایشان را قبول نماید یعنی اطاعت و انقیاد اولاد اسرائیل بر هر ملتی که یهودی شود لازم و متحتم [حتمی] است. این قانون را موسی به دو ملاحظه در میان خود استوار فرمود یکی اینکه آنان از اولاد اسرائیل بودند که در زمان یوسف از کنعان هجرت به مصرر نموده و در مدت یکصدوبیست سال در آنجا تشکیل قومی شده و لیکن چون غریب و از اهالی سوریه و شام بودند فراعنه مصر و سکنه آن حدود رعایت احترامات ایشان را نمی کردند و با ایشان به ذلت و احتقار [حقارت] رفتار می نمودند قوه شهامت و بزرگی و سروری و برتری خواستن و عَلَم سیادت افراشتن در ایشان کم شده بلکه بکلی نابود بود، از این رو موسی عِرق غیرت و شهامت را باینکه اطاعت امر شما بر هر ملت فرض و لازم است در ایشان بحرکت و هیجان آورده.

دیگری اینکه به اعتقاد موسی بنی اسرائیل از فامیل عِلم بودند خواست تا طبقه حکماء همواره بر دسته جهلا حکم روا باشند. یا اینکه حب فامیلیائی [فامیلی، قومی] موسی مقتضی این

حکم شد چنانچه پیغمبر فرمود «قُل لا اسئلکُم عَلَیهِ اَجراً اِلا المَوَدّة فیِ القُربیِ»[۲۴۳] از این جهت است.

ای جلال الدوله من درست سرّ این حکم را که بایست بنی اسرائیل بر تمام طبقات مردم سروری و بزرگی داشته باشند نمی دانم ولی عیب آن را حالا بعد از سه هزار سال در بنی اسرائیل ملاحظه می کنم که تماماً از خود راضی و عزیز بلا جهت و لوس عبوس و آقازاده گرسنه و گدای متکبر برهنه و کریه صاحب فیس شده بحدی که خاخام هائی که بقدر شاگرد سه ساله تربیت شده مدرسه دارالفنون معلومات ندارند خود را اعلم حکمای عصر و اکمل تمام اهل عالم می شمارند و می پندارند و با اینکه از جمیع ملل و امم عالم تو سری خورده و می خورند، باز خود را اشرف و اعزّ عالم و سلاطین منصوب الحق بنی آدم می دانند و می انگارند.

بشما فاش می گویم این خُلق و خو و طبیعت بنی اسرائیل که از این حکم موسی ناشی شده دوهزار فرسنگ یهود را از ترقیات علمی و اخلاقی و شأنی و شرفی دور انداخته. مانند سادات جلیل القدر ما که مسئله خمس [آنها را] گدا و بینوا نموده و از هر نوع کسب و کاری باز داشته و محروم گذاشته.

آه آه که هیچ خطر و مهلکه و بلا ذریه یک ملت و طایفه یا یک امت و آدم را مانند عزیز بلا جهت شدن و شریف بلا علت

---

(۲۴۳) بگو من از شما برای پیغمبری مزدی بجز مودت خویشاوندان نمی خواهم. سوره شوری آیه ۲۳.

بودن مضیع و مخرب نیست، هر کس در هر درجه از جهل و نادانی و حماقت و حیرانی باقی مانده است. سبب و علتش همین است که خود را دانا و بینا اعتقاد کرده و عالم پنداشته و گوش بسخنان مردمان دانشمند نداده و یا اگر داده مسخره نموده و در صدد رد و اعتراض بر آمده.

ای جلال الدوله تمام خرابی ها و بدی های امم و نکبات [نکبت های] بنی آدم از همین جهل مرکب است که ندانند و پندارند دانند و نتوانند و باور دارند که توانند و ریشه این خرافت، عزیز بلا جهت شدن و قبله محترم بودن است لاغیر.

فیلسوفان جهان می نویسند دماغی که لطمه اعتراضات نبیند درست فکر نتواند و عقلی که صد ایراد و انکار را تحمل نکند معتدل حکم ننماید و چکشه که مشت نخورد درست سخن نراند و بر نهج منطق حرف نزند. هرگاه به نگاه دقت بنگرید بدانید که اساس این خوی خود سری و لجاجت و اصرار و خرافت یهود همین حکم موسی است که تماماً خود را پیغمبرزاده و واجب الاحترام و مستحق الحکومه دانسته و بر جمیع اهل عالم بحقارت و عبودیت می نگرند. از این رو خر و احمق و متعصب و اذل و ارذل تمام ملل و دولند.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

مکتوب سوم[۲۴۴]

ای دوست گرامی حالا دانستید که دیانات چطور و به چه قوه در طبیعت یک ملت اثر مینماید و آن را بهر صورت میتواند متشکل بسازد و اخلاق هر ملت، از کیش و دیانت ایشان صورت می پذیرد و متدرجاً داخل طبیعت می شود.

دیگر حکومت ظالمه و عادله است. بهمان درجه و میزان که دیانت در طبیعت یک ملت مؤثر است حکومت نیز مؤثر خواهد بود. زیرا که حکومت عبارت از قانون و سیاست دولتی است که اخلاق و عادات را قهراً و جبراً تغییر می دهد. همان قسمی که دیانت یهود طبایع اصلیه ایشان را تبدیل داده و خوهای زشت و اخلاق ناشایست در آنان تولید نموده، همان قسم حکومت ظالمانه اخلاق هر یک را فاسد می نماید.

---

(۲٤٤) ظاهراً مکتوب سوم می باید از اینجا آغاز شود.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

تصور فرمائید امروز دولت انگلیس و فرانسه متمدن و داخل سوسیته سوینیراسیون [سویلزاسیون] شده اند اگر بر فرض از ملکه انگلیز [انگلیس] یا رئیس الجمهور فرانسه حکمی بر خلاف قانون و نظم معمول صادر شود که اعضای مجلس پارلمنت یا وکلای ملت و مبعوثان در مدت ده یوم [روز] هیچ تصرف در امور داخله و خارجه نکنند. البته تمام انتظامات دواریه مُلکیه بطوری مغشوش شود که تا ده سال بعد انتظام نپذیرد. چرا که تمام رشته های تمدن و سلسله های امنیت و آسایش در مرکز دولت که مجلس پارلمنت و مبعوثان است بسته است و آن مجلس حکم دیگ بخار شمن دوفر و وافور[۲۴۵] و فابریک [کارخانه] را دارد که بمحض اندک خلل و نقصان و تعطیل تمام چرخ ها و ماشین های این دولت می خوابد و از کار افتاده خراب می شود بقسمی که یمکن [غیر ممکن]، دیگر اصلاح نشود.

مثلاً ملکه انگلستان بصدراعظم حکم فرماید که باید ده روز ده ملیون وجه بدون جهت و قانون از رعیت گرفته شود و اگر تا ده روز دیگر این ده ملیون حاضر نشود جانت در معرض خطر و خونت هدر است. در این موقع تکلیف صدر اعظم این است که فوراً این مبلغ را از حکام بلاد مطالبه کند. حکام بلاد هم از عمال جزو مطالبه خواهند نمود. آخر این تحمیل بزرگ بر آن شخص برزگر دهاتي و كاسب بيچاره وارد می شود که باید گاو شیار [گاو شخم زنی] و الاغ و گوسفند بکار و کشت و کار و درخت میوه دار

(۲۴۵) شمن دفر Chemin de fer راه آهن و وافور Vapeur کشتی بخاری.

خویش را به قیمت نازله بلکه نصف فروخته و نیم آنچه بدو حواله شده مهیا و آماده نموده به نزد کدخدا ببرد و بگوید بیش از این ممکنم نیست باقی را عفو فرمائید.

البته در این موقع کدخدا از ترس ضابط جرأت تمرد امرش را نتوانسته دو باره به تهدیدات شدیده از چوب و فلک و حبس و کتک بقیه حواله را از آن بیچاره خانه فروخته مطالبه می نماید و آن رعیت درمانده بخت برگشته ناچار به عجز و التماس و وعده های دروغ، فردا و پس فردا می دهم گردیده تا ریش خود را خلاص و از باب لابدی و ناچاری به هر رذالت و رسوائی و دروغ و حیله و چاپلوسی از ترس ابتلای به عذاب و اشکنجه [شکنجه] بقیه آن حواله را قرض و قوله کرده می پردازد یا اینکه راه فرار و اسباب انتحار خود را می جوید یا تن بعذاب و اشکنجه در داده به زندان و سیاست راضی می شود از این حواله ده ملیون، که هزار ملیون خسارت به رعیت وارد آمده تا به صدراعظم برسد که نصفش لا وصول است آن وقت صدراعظم آن پنج ملیون را به حضور ملکه برده و با هزار دروغ و حیله بقیه را به ده روز مهلت قبول می کند دو باره حکم و مأموریت مخصوص از صدراعظم صادر می شود باز این شتر در خانه رعیت لانه سوخته اسباب فروخته زانو میزنند.

ای جلال الدوله تصور فرمائید یک حکم بی قاعده که از حکومت ظالمه صادر می شود تا بموقع اجری برسد چقدر خوف و وحشت و بیم و دهشت که مورث امراض مهلکه و باعث اخلاق

فاسده است، تولید می نماید و چقدر خسارت و ضرر بر طبقات مردم وارد می گردد و سبب چه همه حیله و خدعه و تزویر و دسیسه و دروغ و چاپ [در اینجا معنی نقش کردن می دهد] در اهالی می شود و باعث تکون رذالت و دنائت و بی ناموسی و دیوسی [دیوثی] و قساوت و شقاوت و میر غضبی و خانه خرابی و دربدری و قتل و بد عملی در یک ملت می گردد و چقدر معایب و مفاسد که بر یک حکم زور مترتب خواهد بود و شاید ملت انگلیس با آن ثروت و اقتدار را یک چنین حکم بی قاعده بر باد دهد.

اکنون ملاحظه فرمائید هزارودویست [از] سال [هجری] است که بدون استثناء پادشاهانی که بر این مملکت تاخت خورده، از عرب تاراج شده [و به] دست تازیان بی ادب سلطنت و حکمرانی کرده اند، تماماً ظالم و دیسپوت و جابر و دزد بوده اند و هیچ کدامشان ایران را خانه خویش نمی دانسته اند و رعیت ایران را مانند خانواده خود رعایت نمی کرده. خواه عرب، خواه عجم یا ترک، جمیع این پادشاهان بالکلیه در ایران بی نظام و قانون و بدون مأخذ و میزان و بغیر عدل و قانون حکمرانی و فرمانفرمائی نموده اند.

از استیلای عرب بر عجم که قانون پادشاهی فرس و نظام و فرهنگ از میان رفته تا امروز که هزارودویست و هفتاد سال است، دو بند قانون مملکت داری و نظام شهریاری و قرار رعیت پروری از برای ایران نوشته نشده است، یا اگر بالفرض نوشته شده موافق طبع و صلاح آن نبوده و اگر هم بوده بموقع اجری نرسیده.

خلاصه تمام طبقات سلاطین در این مدت به زور و غلبه و لشکر کشی و خونریزی بر ایران مستولی شدند. یک نفر از ایشان نه به انتخاب ملت بود نه به رضای رعیت. هرکس زورش رسیده این خانه صاحب مرده ایران را ویران نموده و آن را تصاحب کرده و چندی به هوای نفس و میل خاطر خویش اجرای ظلم و هوسات خود نموده و بر تحمیلات و تعدیات و ستم در حق رعیت و خرابی اساس مملکت افزوده و عمرش بسته بطلوع ظالمی شریرتر و خونریزی مشهورتر و عجب اینکه هر ستمگری تازه بر تخت پادشاهی نشست آنقدر بار سنگین ستم بر پشت بیچاره رعیت بست که همه بفغان و الامان آمده «رحم الله أنبّاش الاول» [۲۴۶] گفته طلب آمرزش و مغفرت از برای خونریز نخستین و شریر اولین نموده.

ولی چنگیزیان ظلم و ستم ایشان نسبت به ایران از جمیع طبقات پادشاهان آن بیشتر بود و آئین ظلم و ستم ایشان نسبت به ایرانیان همان قدر خرابی [بار آورد] که دین و ریدن تازیان در ایران. زیرا که اساس بی رحمی و خونریزی و مالیات گرفتن بجبر و تعدی و هر قسم عذاب و اشکنجه در ایفای حقوق دیوانی از چنگیزیان در ایران باقی مانده است.

ای جلال الدوله به برهان طبیعی مسلم دانایان فرنگ شده است که استیلای قومی غریب بر ملتی دیگر که در طبیعت با هم مخالف و بینونت دارند مانند استیلای خلط غریب در مزاج است.

---

(۲۴۶) خدا رحمت کند سرکرده (وکیل باشی) اولی را.

خیلی مفاسد و عیب های طبیعی و معنوی و صوری و مادی بر آن مترتب می شود که بکلی بنیه و طبیعت را از صورت فطری و ینابیع [چشمه های بزرگ] جبلی و خون های خدائی که در نهاد، نهاده تغییر می دهد و هیأتی موحش و ترکیبی مدهش تشکیل می نماید و مرض عجیب و بیماری غریب تولید می کند که هیچ [طبیب] دانا و لبیب [خردمند] توانا علاج و اصلاحش را نداند و نتواند چنانچه خوی عربی اخلاق ایرانیان را بدان درجه که عرض شد فاسد کرده طبع خونریزی و خوی ستم انگیزی و احکام سخت چنگیزیان طبیعت حکیمانه و خوی لطیف معتدلانه و اخلاق شیرین رحیمانه ایرانیان را بالکلیه فاسد و تباه نمود.

خلاصه مقصود این بود که استیلای جور و ستم که هر طبقه خوئی مخصوص و خُلقی بخصوص و طبعی مخالف دیگری داشته اند، ایران را ویران نموده و ایرانیان را دارای اخلاقی غریب و اطواری عجیب کرده اند.

مثلاً طبع خونریزی چنگیزیان در طبیعت ایرانیان که در عصر پادشاهان کیان از زدن حیوان بار بردار روا نمی داشتند، امروز آنقدر انحراف بخشیده که سربریدن بیچارگان و شکم دریدن درماندگان و داغ و درفش کردن زنان و زنده زنده پوست [کندن] مردان و پارچه پارچه ساختن طفلان و فرومایگان را به هیچ نشمرده که سهل است مرتکب این افعال قبیحه و فاعل این رذائل فضیحه و آمر این امور شنیعه را بزرگ و با عرضه می شمارند و متشخص و نامدار می پندارند و آن میر غضب و جلادی که آدم بیشتر کشته و خون نا حق زیادتر ریخته و گوش و دماغ و شکم و چشم خیلی دریده

و بریده و بیرون آورده بیشترش می ستایند و با شهامت و کفایت و اقتدارش می خوانند.

مثلاً فلان شاهزاده در حکومت شیراز هزار آدم سربریده و چهارصد نفر شکم دریده و دو فوج سرباز را در یک روز گوش و دماغ کنده از ترس یک نفر رعیت شب آسوده نمی خفت و کوه و دشت و در و دیوار و انسان و حیوان از هیبتش می لرزید و می ترسید واقعاً مرد بزرگی بود [و] خیلی با جذبه و عرضه حکومت کرد [قلمداد میکنند].

آه آه طبع خونریزی و خونخواری که نزد وجدان تمام ملل ننگ و عار است نزد ایرانیان مایه مباهات و افتخار شده چنانچه در فضایل علی می نویسند به خندق مدینه هفتاد یهودی دست بسته را در برابر نظر اولاد و عیالشان سربریدند و از برای تسخیر شامات در لیلة الحریر هزار مسلمان را با شمشیر دو نیم نمود که بامدادان دست های خود را از خون بسته های کشتگان با آب گرم شست و افتخار کرد که من هزار مسلمان را دیشب سربریده و از شمشیر گذرانیده ام.

دیگر یک نفر تصور نمی کند که این خون ریختن یهودیان بیچاره و شامیان مسلمان را کسی نباید جزو کتاب بنویسد و افتراء به مولای متقیان ببندد، ولی چون خونریزی و جلادی و میرغضبی در عصر تازیان و زمان چنگیزیان مطبوع طبع ایرانیان شده نه ننگ می پندارند و نه عار می شمارند بلکه فضایل و افتخار محسوب می دارند. شما می توانید بگوئید که سرباز انگلیس و روس و فرانسه

و مارشال اطریش چرا این همه خونریزی می نمایند و حال اینکه همه آن دول متمدنه اند.

عرض می نمایم اول بایست شما بدانید که دولت و ملتی تا ملاحظه پیشرفت، ترقی و صلاح امور سیاسی خود را در جنگ نکند اقدام به آن و امضای آن را نخواهد کرد و در حین جنگ بمحض اینکه فهمید حال دیگر آدم بکشتن دادن و توپ و تفنگ انداختن فائده از برای مقصد و مقصود او ندارد فوراً یا بیرق سفید تسلیم را کشیده یا ابلاغ صلح نموده دست از جنگ بر می دارد و غرضش تنها آدم کشتن و به کشتن دادن نیست همان نظرش به رسیدن به نقطه مقصود است.

مختصر اینکه دولت متمدنه و ملل سوینیره [سیویلیزه] هر گز راضی به ریختن خون بخصوص رعیت خودشان نمی شوند و شما اگر بدقت ملاحظه فرمائید امروزه روی کره زمین در هیچ دولت و ملتی گوش بریدن و شکم دریدن و پا قطع کردن و دماغ و پی پاره نمودن جز در ایران ویران معمول نیست و آن قدر قساوت و سخت دلی و بی رحمی و بی مروتی که در طبع ملت ایران ویران پیدا شده در هیچ ملت وحشی حتی وحشیان زنجبار [زنگبار] و سودان و کافران سیاه پوستان هم دیده نشده چنانچه اگر خواسته باشم تشریح وضع آن میر غضبی های بی رحمانه که در طبقات مردم ایران پیدا شده بنمایم البته از عهده بر نمی آیم.

اما برای نمونه مختصری می نویسم تا میزان بدست آید.

طایفه بابیه جماعتی اند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی و بار سربارهای امام علی النقی و کوله بارهای شیخ احمد احسائی را نیاورده و طناب را بریده و از زیر بار مذهب شیعه که واقعاً لا یتحمل

است بیرون خزیده ولی از خری و حماقت به زیر بار عرفان قلتبه های سید باب رفته اند که غصنی [شاخه ای] است از همان دوحه [درخت تناور] و کوده از همان نقشه، اینان را بابی می گویند و تکفیر نموده و می کشند. مشاجره و منازعه این طایفه هم با قاجاریه شده و هم با علمای قشریه در این دو ساله دو نفرشان به ناصر [الدین] شاه تیر انداخته و کارگر نیفتاده خود را بمخاطره انداختند[۲۴۷].

خلاصه در سفر سابق که طهران بودم چهارصد نفر از ایشان را دستگیر کرده و رؤسای آنان را در ملاء عام با نوك خنجر سوراخ سوراخ و شمع اجین ساختند و بر خر برهنه وارونه سوار نموده با ساز و نوا و رقص گرد شهر گردانیدند. هرکس دید یا به ایشان سنگ انداخت یا با چوب و چماق و کارد و شلاق بر سرشان تاخته بر آنان نواخت آخرالامر به انواع اشکنجه [شکنجه] ایشان را قطعه قطعه ساختند.

صدراعظم دولت ایران به ملاحظه این که اینان را در ایران خاصه در طهران اقوام و خویشان و کس و کار و دوستان زیاد و

---

(۲۴۷) در بامداد بیست و هشتم شوال ۱۲٦۸هجری قمری مطابق با ۱۵ آگوست ۱۸۵۲ میلادی دو نفر از مؤمنین به سید باب بنام های صادق تبریزی و فتح الله قمی، بخونخواهی قتل برادرانشان، در شمیران با طپانچه به ناصرالدین شاه حمله کرده و قصد کشتن او را داشتند. این تیراندازی صدمه ای بشاه قاجار نرساند و فقط باعث جراحاتی سطحی در وی شد. هر دو نفر را بدستور ناصرالدین شاه نخست شکنجه و سپس بقتل رساندند. پس از سوء قصد به ناصرالدین شاه عده ای از سران بابی را دستگیر کردند، برخی که بی گناهی آنان نزد عمال حکومتی ثابت شد و دخالتی در سوء قصد نداشتند بسبب، بابی بودن، روانه زندان و تعدادی را که احتمال شرکت در سوء قصد به آنان می رفت، در ملاء عام کشتار کردند.

فراوان است تدبیری کرد. سیصد نفرشان را به طبقات مردم سپرد یعنی به میرزایان و مستوفیان و منشیان ده تن به خبازان و نجاران و حدادان ده نفر و به کفاشان و صحافان و سراجان ده کس و به درویشان و قلندران و ملایان ده مرد و همین قسم به همه اصناف از اهل حرفت و کسب و صناعت ده نفر دادند تا همه آنان در خون بابیان شراکت داشته باشند و فردا کسی نتواند داعیه خروج نموده مردم را بکشد.

من در زاویه میدان شاه طهران درجه بی رحمی و پایه بی مروتی و طبع خونریزی و خوی ستمگری طبقات رعیت را ملاحظه و سیر می نمودم. از هر طبقه رذالت مآب تر و شریرتر و خونخوارتر قلندران بی آزار و درویشان بی کیشان بیعار بودند که آن ده نفر بیچاره از خدا غافل شده بابی را که برای کشتن به اینان سپرده بودند.

اولاً آن بیماران آن بیچارگان را دست بسته سروپای برهنه و یقه دریده ریش و بروت [سبیل] کنده سر و روی بخاک آکنده رختهای پاره پاره صورتهای بخاک و خون و آب دهان آلوده، از خیابان شمس الاماره [شمس العماره] وارد میدان شاه کردند.

آن درماندگان رنگشان پریده با دلهای طپیده و سروکله مجروح که هر خونریز بی باك و خونخوار سفاك از دیدنشان به هیجان می آمد همه مبهوت و متحیّر، با نگاههای طولانی به اطراف خویش نظر می کردند. لبان داغ بسته آنان مانند چوب خشك بهم میخورد. چون گوش دادم شنیدم بعجز و لابه می گفتند:

مردم تقصیر ما چیست و گناه ما کدام، مال که را، خون که را ریخته ایم؟ شما به محمد عربی [ایمان] آوردید ما به میرزا علی

محمد باب شیرازی. هرچه او [محمد] گفته این [باب] هم گفته. اگر او قرآن آورده این هم بیان آورده. اگر آیات آن که به زبان خویش [عربی] نازل شده معجزه است، آیات این هم که بفارسی و عربی آورده معجزه است. هرچه یهود و نصاری و مسلمان میگویند ما هم میگوئیم، یا همه راست است و درست، پس ما هم راست و درستیم، یا همه مذاهب باطل و دروغ است ما هم باطل و دروغیم.

خلاصه در آن آشوب و همهمه و غوغا و غلغله و دهشت و هلهله که درویشان بی آزار و لوطیان بدکردار باد به شاخ نفیرها کرده وولوله در میدان شاه انداختند. کسی گوش بسخنان بابیان نمی داد ایشان را در وسط میدان نشانیدند و آن خوش سرشتان با اره ها و تبرزین ها اطراف آن بیچارگان را فروکوفته مشغول بخواندن ذکر جلی هو هو الا هو و ناد علی شدند و هریك از آنان را درویشی با اره و تبرزین برابر نموده چون حلقه ذکر به آخر می رسید، یك دفعه آن تبرزین و اره ها را بر فرق آنان فرود می آوردند. مردم شهر در اطراف نظاره کنان دستك [دست] زنان آفرین گویان شاباش [مخفف شادباش] کشان بودند و این حرکت وحشیانه و فعل زشت را تحسین کرده می ستودند. این آفرین و تحسین ها در حالت آن نا درویشان تاثیر غریبی کرده بود که هر دوره حلقه ذکر را بلندتر و تبرزین را سخت تر بر مغز آن بینوایان می نواختند تا عاقبت کار ایشان را ساختند.

من از تماشای آن مغزهای پریشان و سر و صورتهای تکه پاره شده پر از خون که برخاك ریخته و بر کفن های سفید درویشان پاشیده و آنان را گلگون ساخته حالتم دگرگون و حزن و اندوهم افزون شد.

ای جلال الدوله این حرکات نا شایست درویشان در آن روز بقسمی در طبیعت من اثر کرد که حالت آن بیچارگان دست بسته و ناله و زاری و آههای آن دسته از جان شسته کمتر از خاطرم محو میشود و اکثر اوقات در برابر چشمم مصور و حاضر است.

بعد از آنکه آن بی کیشان این دل ریشان را بدین قسم زار و نزار کشتند باز دست از کشته آنان بر نداشته. محض خوش آمد نظاره گیان و ازدیاد حظ تماشائیان شیشه های نفت آورده بر آن بدنهای پاره پاره و خورد شده ریختند و آتش زده ختم مبارک هو هو و ذکر جلی الاهو را به آخر رسانیدند. مرا دیگر نه حالت تماشای میرغضبی مستوفیان و نه طاقت قصابی و خونریزی منشیان و نه سایر اصناف کسبه طهران باقی ماند.

در آن گردوغبار و گیرودار عزیمت عودت بمنزل نموده صفوف مردم را میشکافتم و به عجله و شتاب رو بمنزل می رفتم. ناگاه در خیابان شمس العماره به غوغائی غریب و ازدحام بزرگ عجیبی برخوردم که راه عبور و مرور را مسدود کرده بود و از میان آشوب فریادی بلند بود که یکی با کمال عجز و لابه می گفت ای مردم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله. بالله من بابی نیستم برای خدا مرا مکشید.

من مردم را شکافته جوانی به سن بیست و هشت و سی یافتم که کلاهش از سر افتاده و تف برویش انداخته پایش

بریسمانی بسته، در کمال سرعت و شتاب جماعتی او را بر خاک بخواری تمام می کشیدند و گویا به میدان شاه برای قربانی فی سبیل الله اش میبردند. جمعی دیگر از زن و مرد مانع شده می خواستند در همان خیابان او را بکشند و اجر و ثواب این عمل را خودشان ببرند. مابین این دو سه دسته غلغله و غوغا شده بود وقتیکه من رسیدم آخوند صحافی با کارد صحافیش میر غضبی داشت، من دست فرا برده که کاردش را گرفته از بکار بردن مانع شوم بلکه آن بیچاره جان بسلامتت برد از کشش آخوند و کوشش من در آن ازدحام دست من بریده شد که در این اثنا آخوند دیگر بطرف من دوید که این بابی دیگر را هم بگیرید.

براستی خوف و خشیت بر من دست داد خود را به زحمت هرچه تمامتر از آن فتنه و آشوب بدر بردم برای مداوای دستم بخانه میرزا محمد جراح باشی دوست قدیمیم رفتم در را گشوده زود به درون خانه دویدم چون جراح باشی مرا بدان حالت دید بسوی من دوید فوراً اسباب جراحی حاضر نموده دستم را شست و بست. با هم نشسته تفصیل را برایش نقل کردم بی نهایت محزون شد گفت آن جوانی را که تو میگوئی در فلان محله دیده و میشناسم، ادیب عارف و عالم و دانا و بینا، همیشه با طلاب مدرسه چال میدان مباحثه و مناظره میکرد و من هماره او را نصیحت میکردم که:

> **از طایفه آخوند و ملا بر حذر باش که اگر دوست باشند مالت را می خواهند و اگر دشمن شوند خونت [را] می خورند.**

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

او می گفت آخوندها در ایران از سگ کمتر و خوارترند وآنگهی در طهران چه میتوانند بکنند. گمانم می رسد که امروز آخوندان موقعی بدست آورده و آن بیچاره را به اسم بابی گرفته اند و من بسیار افسوس میخورم چرا که جوانی است بسیار فاضل و دوست من. خدا نکند آنکه میگوئی او باشد. چرا جراح باشی اسم او چیست؟ گفت میرزا علی. گفتم شاید او نباشد.

گفت خدا کند، چرا که خیلی جای تأسف است. نهار خورده محض رفع کسالت اندکی دراز کشیدم بسیار خوابهای هولناک و صور و اشکال سهمناک می دیدم در این وقت درب خانه جراح باشی را بشدت کوبیدند چیزی نگذشت که خود جراح باشی سراسیمه با رنگ پریده و حال شوریده وارد اطاق خوابگاه شد من از دیدنش متوحشانه بر خواستم. پرسیدم چه شده؟ گفت دست از دلم بردار حالت گفتگو ندارم. من از غایت وحشت اصرار کرده که خیلی پریشان شدم تازه مگر اتفاق افتاده؟ گفت حالا که در را زدند خود بعقب در رفتم و پرسیدم که را می خواهید؟ گفتند جراح باشی را من بگمان این که کسی زخم برداشته در را گشوده دو سه نفر سید را دیدم پرسیدند جراح باشی کجاست؟ سئوال کردم چه کارش دارید گفتند چیزی که بکارش خیلی میخورد و بعمل جراحی خوب می افتد برایش آورده میخواهیم بدو بفروشیم. گفتم چرا جراح باشی منم چه دارید که فروختن آن را میخواهید؟

یکی از آن دو پدر سوخته گفت شنیده ایم پیه قلب آدم از برای زخم، معالجه و مرهم است و زهره انسان، هر زهری را علاج و

دوا و شفای یکتاست. اینک برای تو قلب و پیه دل و زهره جگر میرزا علی بابی را آورده ایم تو دِرمی چند می خوری.

ای برادر من از شنیدن اسم میرزا علی روح از بدنم رفت چشمهایم بدوران افتاد، قوت زانویم برید نزدیک بود غش کنم. آن سید ولدالزنای بی حیا دست پرشال سبز گنده خویش نمود و دستمال خون آلود بدر آورده گره آن را گشوده چشمم پارچه پیه خون آلودی دید همین قدر نمی خواهم گفته در را بسته بخوابگاه تو آمدم.

حرف جراح باشی تمام نشده بود، لرزه بر اندامم افتاد. گفتم جراح باشی تو را بخدا بس است، حال روضه شنیدن ندارم، امر نما چای حاضر نموده آب سرد از برای آشامیدن آورند. دقیقه ای چند نگذشته جراح باشی آمد که چای را روی تخت لب باغچه ترتیب داده اند، هوای آنجا هم بهتر است برای چای خوردن به آنجا رفتیم و لیکن چشمانم همه چیز را گرد می دید گوشهایم آوازهای عجیب می شنید که از شهر بلند بود.

همین قدر معلوم میشد که بابی کشی و خر بگیری است. چون فنجان چای اول را نوشیدم آواز سوزناک جانگدازی بگوشم رسید که یکی از آتش دل زاری همی کرد. چون طول کشید پرسیدم جراح باشی دیگر این نغمه ساز و آواز و این ناله جانسوز دل گداز از کیست که ما را همان هول و هراس و دهشت و اضطراب منزل شما کفایت نمی کرد که این دل خراش فریاد را نیز باید تحمل کرد.

گفت به همسایگی ما زنی است که امروز به تهمت بابی گری دو پسر جوانش را که علاقه بندند [نخ و ابریشم و قیطان فروش] با دامادش در میدان شاه کشته اند. این بیچاره زن حالا از میدان شاه که قتلگاه دو پسر و دامادش است بر گشته گریه میکند. گفتم گریه از تداویات [تداوی یعنی درمان کردن، دوا کردن] طبیعت برای حزن و غم است بگذار گریه بکند منهم چندان از ناله های جانسوز بدم نمی آید که مهیج غیرت است.

ای جلال الدوله نیم ساعت بیشتر طول نکشید که صدای دف و تنبک و آواز، کف و بشکن از همان خانه بلند شد. من بسیار متحیر شدم که یعنی چه، به این زودی ناله و زاری و گریه و سوگواری به آواز ساز و عیش و عشرت مبدل شد. گفتم جراح باشی ما شنیده بودیم عروسی بعزا مبدل شده، اما ندیده بودیم که عزا به عروسی بدل شود، شاید از معجزات باب، کشتگان زنده شده و بخانه عودت نموده اند. و الا محمل دیگر نمی دارد. تو را بخدا جراح باشی کسی را بفرست خبر صحیح این قضیه را بیاورد.
جراح باشی خدمتکارش را آواز داد و برای تحقیق این حال فرستاد. ساعت به ساعت و دقیقه به دقیقه آواز ساز و صدای بشکن بشکن اوج می گرفت و بر حیرت من می افزود تا دختر خدمتکار دوان دوان و فریاد کنان بر گشت که ای جراح باشی از برای خدا به داد بی بی بیگم همسایه برس که زنان جمع شده و می خواهند خفه اش سازند من با جراح باشی بخانه همسایه شتافتیم در صحن خانه

محشر غریبی دیدیم از یک طرف سه چهار زن آرایش کرده وسمه کشیده با زیر جامه های کوتاه و شلوارهای تنگ شِلّه گلی [پارچه نخی سرخِ بدن نما]، می رقصیدند. از طرف دیگر پنج شش یائسه سبز و سرخ و زرد پوشیده سرخاب و سفیدآب کرده دائره و تنبک می زدند.

از سمتی دیگر جمعی سلیطه نره کُس قحبه لوند جنده، با سنگ و چوب و کفش و جاروب بر سر بی بی بیگم بیچاره پیره زن هجوم آورده با مشت و لگد و کفش او را باین طرف و آن طرف بر خاک هلاک می کشیدند.

یک قحبه بد قیافه به کربلائیه موسوم چارقد بی بی بیگم را که از دو سو به حلقش پیچیده، با جنده دیگر چنان سخت می کشیدند که از جان بی بی بیگم بیچاره رمقی بیشتر نمانده بود که من و جراح باشی رسیده ریش و سبیل گرو کرده آن پیره زن را از چنگ آن جندگان خلاص کردیم. جراح باشی زود او را به اندرون خویش برده و به زنان سپرده من به نزد آن مطرب و رقاص آمده پرسیدم که شما کیانید و برای چه اینجا جمع شده اید. گفتند ای خان ما همسایگان این پیره زنیم و امروز شنیدیم دو پسر جوان و دامادش را کشته اند محض غیرت دین و تعصب ملت خواستیم خوب دل این عجوزه را بسوزانیم و بزک و آرایش نموده بسر سلامتی او آمده ایم. این رقص و ساز و شادی و آواز برای عزاداری آن سگان کافر است. از این بهتر چه ثوابی.

گفتم خوب حق همسایگی را ادا نمودید کافر بوده اند بشما چه قبایح اعمال شما از کفر آنها بیشتر و بدتر است. گفتند معلوم میشود تو هم بی دینی و پالانت کج است. بفتوای آقای امام جمعه هر کس یک بابی را بکشد ثواب هزار حج و عمره مقبوله برده و اجر صد ختم قرآن را دارد. اگر تو نیامده بودی و محض خاطر جراح باشی نبود کربلائیه زینب که بگوش خود این حدیث شریف را از دهن مبارک آقای امام جمعه شنیده بود، بی بی بیگم را مانند سگ می کشت و این ثواب را می برد. گفتم ببخشید که من هم اگر این حدیث شریف را شنیده بودم یا فهمیده بودم در کشتن بی بی بیگم شراکت میکردم تا بدانید که من هم در مسلمانی کمتر از شما نیستم و در دین داری از شما باز نمی مانم، چه مردی بود کز زنی کم بود.

ای جلال الدوله غرضم از این تفاصیل روضه خوانی برای طایفه بابیه نبود بلکه مقصودم مرثیه سرائی برای ملت ایران است که طبعاً خونریزیهای حکومات ظالمانه متمادیه و عرق وحشیگری عربی ملت نجیب بی آزار ایران را ارزل و خونریزتر و خونخوارتر از تمام امم عالم کرده است. چنانچه اگر تاریخ جمیع ملل خون خوار مانند افریک و سودان و زنگبار و جنگلهای دنیا بدقت نظر کنید نه هیچ آدم و نه هیچ وحشی و جانوری بدین درجه بی رحم و بی مروت و خونخوار و باربار[بربر] نیست که در این عصر ایرانیان شده و هستند.

آه آه هیچ آدم بدست خویش هم کیش و هم شهری و هم وطن و هم محله خود را چنین پارچه پارچه میکند و تکه تکه مینماید و پیه و زهره اش را می آورد بفروشد و زن پسر کشته دل مرده را این نوع تسلیت و تعزیت می دهد حاشا و کلا و معاذالله که همان شمر ابن ذی الجوشن و سنان ابن انس هم که عرب و بی حد بی ادب و درجه اعلای ظلم را دارا شدند هرگز این رذالت ها را نکردند. نهایت در جنگ بر حسین ابن علی غلبه نموده سر آن حضرت را برای علامت ظفر بکوفه برده جایزه خواستند.

اگر چه آن دو نفر سید هم از نواده عرب بودند که زهره و پیه میرزا علی را به جراح باشی فروختن خواستند. ولی اینان که این کار را در ایران نمودند منشاء تمام این اخلاق دین عرب است اولاً؛ و حکومت ظالمه ایران است ثانیاً؛ چنانچه میرزا آقا خان صدراعظم وقتیکه درجه جرأت خونریزی و پایه ترقی و ازدیاد میرغضبی مردم را ملاحظه کرد دید که زنان طهران در واقعه بابی کشی فرصت به میرغضب دولتی نمی دهند و بقدر ده بیست نفر بابی را زنان از دست فراشان دیوان گرفته با سنگ و چوب و کارد کشتند و دوسه خانه را خراب نموده زن و مردش را بقتل رسانیدند، قدغن کرد [ظاهراً مطلبی جا افتاده] باقی بابیان را در همان حبس و انبار دولتی و حکومتی با کنده [کُند یا کُنده تکه چوب قطوری که در قدیم بپای زندانیان می بستند] و زنجیر در سیاه چالها انداختند و با گچ و آجر منافذ و درهای آنرا سد کردند. خود میرزاآقاخان بارها گفته بود این حکم بابی کشی به تمام مردم طهران بلکه همه اهالی ایران صنعت میرغضبی را آموخت و جمیعاً را خونخوار ساخت.

دوست عزیز من لعنت بجان شمر فتد کین بنا نهاد. مسئله تکفیر [در] اسلام زیاده از چهارصد ملیون آدم را تا حال بکشتن داده چه مسلمان یا مجوس یا نصاری و یهود، چه از سنی، چه از شیعه و متشرع و اخباری و اصولی و بابی و دهری؛ و اسباب جرأت این خونریزیها بحکم علمای جاهل و قوت حاکمان ظالم شده. هرگاه تصور بفرمائید چقدر اخلاق فاسده از قساوت و ستمگری و بی رحمی، بی مروتی، بی انصافی و ستم پروری در طبایع مردم ایران از همین رشته حکم خونریزی پیدا شده آنوقت تصدیق مرا خواهی فرمود که یک حاکم ظالم یک ملت را برباد فنا داده، اخلاق طبیعی مردم را خراب و ضایع نموده باعث ویرانی مملکت میشود. مانند یک کبریت که جهان را میسوزد

و دانشمندان عالم از روی تحقیق میگویند که دست قدرت بکمال حکمت آدمی را صاحب رحم و مروت قرار داده و اساس زندگانی و حیات نوع بشر را بر جَرثوم [جَرثومه یعنی اصل] و ریشه رحم در حق یکدیگر و انصاف و مروت و محبت در باره هم نهاده و اگر یک روز بلکه یک ساعت و دقیقه طبیعت مروت و رحم را از این عالم بردارد ذی حیاتی باقی نخواهد ماند و شهری آباد دیده نخواهد شد. مثل آنکه اگر دوستی و مهربانی مادران را در حق فرزندان و رحم و مروت مردان را در باره اطفال خرد سال که دست قدرت در طبیعت از برای دفع احتیاجات زندگی و معیشت قرار داده یک روز از طبع مادران و مردان بردارند یک طفل شیرخوار و بچه در دنیا زیست نخواهد کرد تماماً خواهند مرد.

بلی آن زحمات زمان حمل و جان کندنهای بچه بزرگ نمودن و بیدار خوابیهای شبان دراز مادران برای جنبانیدن گهواره و تسکین طفل شیرخوار و تلاش و زحمت تحصیل معاش و زنده شدنها و رنجها و غمها و مرارت و اِلم های پول پیدا کردن پدران این همه مشقات و اتعاب [تعب انداختن] را همان حلاوت رحم و مروت و مهربانی و محبت که دست قدرت در طبیعت پدر و مادر نهاده شیرین و هموار و گوارا مینماید که ابداً احساس این همه زحمت را در حق فرزند خود در نفس خویش نمی کند بلکه همه زحمات را حظ و لذت می پندارند و تمام مشقات را معیشت و مسرت می انگارد.

ای جلال الدوله درجه رحم و مهربانی و مروت را فرنگیان دانا در کارخانه علم طبیعی عالم باندازه قوت بخار در فابریک ها و ماشین ها تشبیه نموده اند. میگویند چنانچه تمام فابریک بقوه بخار متحرک است و هرچه قوه بخار بیشتر باشد سرعت و سیر و حرکت چرخ ها و ماشین ها زیادتر است و بر عکس همین قسم تمام این کارخانه بزرگ دنیا بسته بقوت جذب و انجذاب و میل و رغبت و مهربانی و محبت و رحم و مروت است و در واقع ریشه اینها همه یکی است و نتیجه کل راجع به اتصال اجزاء و اتحاد افراد و تعمیر بلاد و ترفیه عباد است. در جمادات و معادن این دو قوه را مغناطیسیه و در حیوانات میل شهوت و در انسان رحم و مروت می

خوانند و ثمره و نتیجه این قوه بقاء و نمّو زندگی و آبادانی و تمدن است.

هر جسمی که قوه مغناطیسیه او بیشتر باشد آن جسم قویتر و صُلب [سخت و استوار] تر و سخت تر و محکمتر است و دوام و بقای آن زیادتر است. مانند یاقوت و الماس و طلا و فولاد و سنگهای صلب دیگر و در گیاه و درخت. هر درختی که قوه جاذبه و فعاله زیادتر است نمو و برومندی و استحکام و سختیش زیادتر مانند درخت صندل و عود و آبنوس و سرو و گردو و درختان قوی جنگلی دیگر و در هر نوع حیوان که مؤالفت و موانست با یکدیگر و اجتماع و اتفاق و معاونت بیشتر است جنس و نوع آن حیوان در بقاء و دوام و شوکت و قوتش بیشتر از سایر حیوانات است. مانند فیل و میمون و اسب و گاو و گاومیش چنانچه مکرر در جنگلهای مازندران که ببر بسیار دارد دیده شده که گاومیشان برای حفظ خویش برگرد یکدیگر چون دائره حلقه زنند و سرشاخ های خود را بخارج حلقه نموده گاو میشان ضعیف و بچگان لاغر و نحیف را داخل دایره نهاده و تا صبح در نهایت صلابت و استقامت کشیک همدیگر را می زنند و اگر ببر یا درنده دیگر بر ایشان حمله نماید همه با هم بر آن هجوم آورند و هم چنین در افراد انسان از برای محافظت و معاونت یکدیگر و رفاه حال و سعد [نیک بختی]، عیش و آسانی زندگانی و راحت معیشت و معاشرت و ترقی و تمدن و آبادانی مملکت روی خصلت رحم و مروت و خوی محبت طبعاً گذارده شده.

چنانچه هر پادشاه خونخوار و هرظالم هتاک ستمکاری که بر تخت پادشاهی و اورنگ کامرانی خود به کمال عظمت و مناعت نشسته باشد همین که ببیند طفل شیرخواره در برابر رویش گریه و بی تابی می نماید طاقتش طاق شده و تاب نیاورده قوه رحم و مروتش بحرکت و هیجان آمده بی اختیار از تخت فرود آمده و آن طفل را برداشته نوازش می کند هر دولتی و ملتی که در عالم ترقی کرده اند از سایه ازدیاد این قوه رحم و مروت بوده که اقویا در باره ضعفاء و اغنیاء در حق فقراء و علماء نسبت بجهال مردم رحم نموده و مروت بکار برده اند و هر ملتی که وحشی و بربر مانده و رو به انحطاط و تنزل و ضعف و خواری نهاده اند بواسطه کمی قوه رحم و مرحمت و ضعف مهربانی و محبت و ملایمت و رأفت در باره یکدیگر است.

چنانچه این مسئله مشهور است که در ملل متمدنه اروپا انصاف و رحم در حق نوع بشر بدرجه ای رسیده که قحط زدگان روسیه را ملت انگلیس با کمال خصومت و رقابت دولتی وجه اعانه میفرستد و چندین کمپانی از برای قحط روسیان در لندن تشکیل میگردد. حریق زدگان عثمانی را با مغایرت مذهب و ملت و دولت یهودیان انگلستان و کاتولیک های فرانسه و پروتستان های آلمان معاونت مینمایند.

عمله های اروپا متحداً به دادخواهی از کمی اجرت و زیادتی زحمت بمجلس پارلمانت و محفل مبعوثان لندن و پاریس عرض حال می دهند. لرد لندنی و بارون فرانسوی تا آخر مقام

فداکاری در حق آنان پایداری مینمایند. فداکاران اروپا کار را بجائی رسانیده اند که پرنس های بزرگ و کنت های نجیب که در اعلا درجه عیش و راحت و آن پایه و شأن و جلالت اند ترک مال و عیال و جان و تن گفته مردانه وار در طلب حقوق فقرای ملت یا یتیمان مملکت بر علیه دولت سخن می رانند و هرجا محتاج بجانبازی شود بی مضایقه انارشیست وار، یا سوسیالیست کردار مینمایند.

آه، صد آه، که در ایران کار ملت بجائی رسیده که خودشان قصاب وار میر غضب رفتار، سریدیگر را می برند و همدیگر را قطعه قطعه و پاره پاره مینمایند.

ای جلال الدوله کمتر کسی از اهالی ایران است که میرغضبی نداند یا ستم و تعدی نراند و بی انصافی نپرورد. تمام سکنه آن ویران خرابه از طبقه علماء و حکماء و حکام و وزراء گرفته تا بقال و حمال همه ستمگر بی مروت همه خونخوار بی مرحمت همه فریاد دارند که چرا ما میرغضب باشی نیستیم و همه میخواهند ظالم منفور و حاکم مستبد و جلاد باشی باشند.

عجیبتر این که برای میرغضبی و سرقت و غارتگری اموال بیچارگان و ریختن خون درماندگان و بیگناهان به اسم حکومت و وزارت و ضباطت [ظاهراً ظبط و ربط] ملت و ریاست دولت صدوپنجاه هزارتومان پیشکش می دهند و وجوه کلی ذخیره روز بد

و ایام معزولی را می نهند و اسم این دزدی بر ملاء و چاپیدن آشکارا و غارت هویدا و تاراج بی پروا را مداخل حکومت و منافع ریاست می گذارند.

سبحان الله میرغضبی و جلادی و سفاکی و بیدادی در ایران جلالت قدر و شوکت کفایت و مایه افتخار و شرافت و مزید هنر و شجاعت است. قوه رحم و مروت در ایران بدان درجه کم شده که بدون استثناء احدی بر احدی رحم نمی آورد.

یک پادشاه ظالم دیسپوت یک ولایت را با صد هزار نفس به مبایعه [خرید و فروش] قطعیه بمبلغ بیست هزار تومان به ظالمی نابکار و حاکمی غدار مانند سوسمارالدوله یا وَزَغ الملک [مارکولک الملک] یا قُنفُذالسلطنه [خارپشت السلطنه] می فروشد.

سوسمارالدوله[۲۴۸] از وقت حرکت از طهران تا زمان رسیدن بمحل ملک مُشتَرای [خریداری شده] خویش هزار قسم اندیشه و حیله از برای چاپیدن رعیت و خراب کردن مملکت بخاطر خود می گذراند که آیا چند نفر را باید زنده زنده پوست نمود و چند تن را به دهن توپ گذارد و چند نفس را در میدان شقه کرد و طناب انداخت تا اینکه مردم بترسند و پاکیزه پول بدهند.

---

(۲۴۸) برخی از ادیبان مکالمه سوسمارالدوله با کلانتر را رساله ای جدا از سه مکتوب پنداشته اند و در آثار خود از «رساله سوسماالدوله» اثر میرزا آقاخان نام میبرند

کدام کاسب را باید چوب زد و فلان تاجر را بچه عنوان جریمه نمود و ملک فلانی را به بهانه ای باید بر مالیاتش افزود. چونکه پیشکش پادشاه قرض تنزیلی است. باید جایش پر شود بر هر کدام ایل که آن همه متمول تر و دولتمندتر است باید فلان قدر بنیچه[۲۴۹] بست که خرج حکومت را تعادل و تقابل نماید چه بدعت تازه و تحمیل بی اندازه بر رعیت باید گذارد که قرض زمان فلاکت را داد و برای روز مبادا و معزولی ذخیره بجا گذاشت.

این بیچاره ظالم شبان تا روز روزان تا شب همه در همین فکر و اندیشه است تا اینکه مثل شمر و سنان که بکربلا رسیدند بمقر حکومت خود می رسد. ملتزمین رکابش یک طایفه گدا و گرسنه که هرگز سکه پول را ندیده و رنگ طلا و نقره را نمی داند، غذای لذیذ نخورده مگر در روضه خوانیهای ایام محرم در خانه اعیان محترم چشیده و رخت نو یک بار در شب دامادی پوشیده اند، اینان همه بر یابوهای دُوقاق [لاغر] بی زین و قلطاق با قیچی و شلاق وارد ارک حکومتی میگردند و حجره و اطاق برای اُطراق خویش میخواهند.

در این وقت آن کهنه قرمساقان بیمار و آن زن جلبان بیکار یعنی عامل ورشکسته و ضابط لات گرسنه و کدخدای لوط برهنه و کلانتر و داروغه جبه های عاریه را پر آهار و کلاهای بوق را پفاب و کفشهای کلخته را رنگ زده بر سر و بر پوشیده بحضور میروند و حکومت تازه را تملق و کُس لیسیهای بی اندازه و ستایش و تلبیس

---

(۲۴۹) ارزیابی دسته جمعی مالیاتی و تعهد مخارج عده ای سرباز برای حکومت، از جانب اهالی یك ده.

های بی حد می نمایند تا یار که را خواهد و میلش به که باشد و بقول خودشان تا بخت که پیش رود و کار کدام جلو افتد.

اما من می دانم هر کدام بیشتر تملق گویند و در وعده های دروغ و نویدهای بی حقیقت و میرغضبی و جلادی استادتر و طرارتر و بر باد دادن آبرو و عرض و ناموس و مال مردم بیچاره جری تر و بی باکتر باشند مطبوع طبع مبارک سوسمارالدوله خواهند شد.

هر که زن قحبه گیش بیشتر است پیشتر است. او زودتر از همه در همان شب اول ورود، کلانتر عنتر دوبار بحضور میرسد. در ساعت دوم که سوسمارالدوله از نماز فارغ شده و بر سر سجاده مشغول اندیشه و فکر حکومت تازه و ترتیب رشته های ظلم و ستم است که چطور بهم ببافد نشسته، تا اینکه پیشکش قبله عالم و قروض ایام فلاکت را ادا نموده ذخیره هم برای روز معزولی نهد در این اثنا پیش خدمت از در داخل می شود کرنش کنان که قربان کلانتر عرایض مخصوص بحضور مبارک دارد. بسر اشاره می کند، بگو باشد.

پس سجده و شکری خاضعانه برای رب النوع ستمکاران، بیوه کننده زنان، بی پدر سازنده طفلان، دشمن مظلومان، خونخوار درماندگان نموده کفش میخواهد و به خیابان جلو عمارت قدم زنان کلانتر عنتر را می طلبد. کلانتر کرنشی طولانی تا روی زمین نموده می ایستد.

سوسمارالدوله می گوید: کلانتر احوالت چطور است؟

کلانتر: از تصدق سر سرکار بدعاگوئی وجود مبارک که در باره ما بیچارگان چونان موهبت یزدان است اشتغال داریم و شب و روزی می گذرانیم.

سوسمارالدوله : کلانتر من اول بتو حالی کنم که من از نوکر راست و درست خیلی خوشم می آید و او را بسیار دوست می دارم. نوکر باید راستگو و درست کردار، صدیق و امین باشد. خدمت آقایش را بر هر چیز ترجیح بدهد و هیچ از آن پنهان و پوشیده ندارد تا مورد التفات خاص و توجهات مخصوص ما بشود و اگر خدای نخواسته یک ذره خیانت یا یک کلمه دروغ از او سر بزند به نمک یا محک حضرت شهریاری و به ارواح مرحوم نایب السلطنه قسم است که باید دیگر چشم از زندگانی خویش بپوشد.

کلانتر: جان نثار از وقتیکه خدمت دیوان اعلی را فریضه ذمت شمرده هیچگاه در خدمتگذاری و فداکاری بقدر سر موئی غفلت و خودداری ننموده ام اگر حسن خدمت و کفایت و صداقت فدوی را بخواهید از اعیان این شهر استفسار فرمائید که نسبت بحکام قبل که نوکر حضرت اشرف والا هم محسوب نمی شده اند چقدر جانفشانی نموده سوخت مالیات دیوان را که زیاده از پنجاه هزار تومان است همیشه من بود کرده ام. عمل بنیچه این ولایت که هماره هر ساله کسر است جان نثار پادار نموده بدهی دیوان اعلاء که همه وقت از اصل دفتر مالیات چهل هزار تومان کم است و تفاوت کلی دارد جایش را من پر کرده ام هیچکس مانند این خانزاد در این مملکت هرگز بار دیوان را بار نکرده و نخواهد کرد.

سوسمارالدوله : تبسم کنان. خوب کلانتر بیا پیشتر ببینم، معنی این که عمل دیوان کسر داشته و تو پادارش کرده ای چیست؟ این مسئله را [بما] خوب بفهمان؟

کلانتر: در زمان پادشاه جنت مکان که رعیت ایران دو سه برابر این زمان بودند و شهرها آبادتر و مردمش دولتمندتر، بنیچه از قرار شاهی پنج شاهی روی املاک و مستغلات و گله و مواشی و ایلات بسته اند. سال بسال املاک بایر و مواشی تلف و مردم دربدر و جلای وطن شده اند. آنچه مالیات و مواشی سرشکن و تحمیل نموده که مالیات دیوان اعلاء را پایدار و بود نمایند رفته رفته تا این زمان که کار بدینجا رسیده که هر شاهی یکصد و بیست شاهی و یکصد و چهل شاهی شده و در مدت چهل سال مالیات ده برابر گشته. فقره دیگر زهرمارالدوله سی هزار تومان، قُنفُذالسلطنه چهل هزار تومان، وزغ الملک شصت هزار تومان عمل این شهر ویران را وقتی که قبول نموده پیشکش کرده و همه ساله بر مالیات افزودند. چنانچه مالیات این ولایت در عهد خاقان مغفور یکصدو بیست هزار تومان بود و الان بسلامتی سر حضرت والا چهارصدوشصت و سه هزار تومان شده ولی با حق الحکومه و تومانی دو عباسی ضابط و تومان یک عباسی پاکار و شیرینی کلانتر و حق الزحمه تحویلدار و قَلَق [در اینجا رشوه معنی میدهد] فراش، قسط و غیره نهصد هزار تومان تقریباً میشود.

سوسمارالدوله : متعجبانه. کلانتر چه میگوئی، من از این قرار چطور نهصد هزار تومان ...؟

کلانتر: حضرت والا غم نداشته باشند. ما نوکران جان نثار خدمت گذار عمل دیوان اعلاء را پایدار و پیشکش حضرت والا را هم روبراه خواهیم کرد.

سوسمارالدوله : با قاه قاه خنده. کلانتر معلوم می شود تو هم کرامت داری و هم معجزه مینمائی.

کلانتر: اگر مرحمت و توجه حضرت والا باشد بیشتر از این ها هم خدمت میتوانم بنمایم و در هر قسم جان نثاری حاضرم. مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است.

سوسمارالدله به آواز بلند. بچه ها غلیان. پس یواش یواش شروع میکند براه رفتن تا از نزدیک پیشخدمت و فراش خلوت و نوکرها دور شده زیر درخت نارون ارک صندلی می طلبد و می نشیند. رو بکلانتر نموده از دره و تپه و هور و ماهور و زمستان و تابستان شهر استفسار می نماید. وقتی که اطراف را خلوت دید و غلیان را کشید به پیشخدمت اشاره نمود که پسر بگو کسی در این دور و برها نیاید. پیشخدمت کرنشی کرده می دود. آن وقت کلانتر را بسر اشاره می نماید که بیا و جلو صندلی من بنشین به بینم چه میخواهی بگوئی. کلانتر تعظیم بلند بالائی نموده به زانوی ادب می نشیند.

سوسمارالدوله : خوب کلانتر نهصدهزار تومان وصول کردن با آن پیشکش که شاه از ما گرفته و تعارفاتی که به صدراعظم و مستوفی الممالک و منشی باشی و سگ و گربه و روباه داده ایم شما چطور از این مملکت خراب وصول می کنید؟

کلانتر: قربان حکومت در مملکت بعینه پادشاه اشت. شما اولاد مرحوم نایب السلطنه همه پادشاهان بی جقه اید. ایران مملکت

[مُلک] طلق شما و رعیتش خانه زادان و عبد رقّ [بنده و برده] شمایند و مال آنان مال شما «العبد و مافی یده کان لمولاه». هرچه میخواهید میگیرید و بهرکه میخواهید می بخشید. دهن توپ می گذارید، شکم می درید، هرچه می کنید مختارید.

سوسمارالدوله : سه دفعه از بینی تا حد گوش بروت خویش را تاب داده با تکبّر و مناعت غریبی می گوید البته چنین است گذشته از اینکه ما خود صاحب این ملکیم شاه این شهر را بمن بخشیده نه اینکه حکومت اینجا را بمن داده بلکه مرا مختار جان و مال مردم ساخته که هرچه بخواهم بکنم.

کلانتر: در کمال فروتنی. همه بندگانیم خسرو پرست.

سوسمارالدوله : مکرر بروتها [سبیلها] را تابیده و غلیان طلبیده و قریب ده دقیقه ساکت و صامت نشسته، با تعلیمی دست خود روی زمین بازی می کند. کلانتر در فکر این که خوب خری از برای سواری جسته و خوش افسارش را بدست آورده. بر این خر از خود راضی باید سوار شد و بشرق و غرب این مملکت اسب تاخت و پدر همه مردم را سوخت که بدانند زنّاری هست و معنی کلانتری چیست. سوسمارالدوله بعد از دو سه نفیر به غلیان رو به کلانتر نموده و میگوید علمای این شهر کدام نافذالحکم ترند و وثوق مردم به که بیشتر است؟

کلانتر: قربان، جناب ذَب الشریعه [ذب یعنی مگس، مگس شریعت] در این شهر شهرت و قبول عامه دارد و احکامش هم بزمین نمی ماند و بزور بازو و قوت حکومت هر حکمی که بدهد مُجرایش می سازد. زیرا که با هر حاکمی زیر پرده خصوصیت پیدا

نموده و همه میل او را رعایت می نماید و طرف حاکم را گرفته خواهش او را می پاید.

سوسمارالدوله : معلوم می شود چندان خر و خِنگ و سالوس و مقدس نیست با او می توان کنار آمد؟

کلانتر: بلی بلی قربان.

پیش خدمت غلیان را برده دو باره سوسمارادوله رو به کلانتر نموده سخن را از سر میگیرد: که خوب کلانتر بگو بدانم عمل بلوکات و قصبات و دهات اینجا چطور است و تکلیف ما با ضبّاط و عُمال از چه مأخذ است و چه باید کرد؟

کلانتر: قربان عرض کردم، عمل این ولایت کلیتاً سوخت و کسر است باید آنرا بکوک و کلک و چوب و فلک پادار کرد. غیر از این دیگر چاره ندارد.

سوسمارالدوله: معنی کوک و کلک را نفهمیدیم چیست؟

کلانتر: قربان مثلی است مشهور، **«الناس علی سلوک ملوکهم»**(۲۵۰). همان طور که قبله عالم هر سال شهرهای ایران را حراج می فرماید. حضرت والا هم بلوک ضابط نشین این ولایت را با اشغال دیوانیش باید حراج فرمائید. دیگر آن ته کشی و روکش و کوک و کلکش با چاکران خانزاد است که برای بازار تیزی مدعی دروغی بتراشیم تا بار ضابط را خوب استوار ببندیم و پدرشان را بسوزانیم.

سوسمارالدوله : درست معنی حراج و بازار تیزی را بگو!

کلانتر: فردا که گدا علی خان دره تیزی که سالها اباً عن

---

(۲۵۰) مردمان بر روش و سلوك پادشاهان خود رفتار میکنند.

جد در قصبه خرابیان ضابط بوده است عریضه بحضور مبارک عرض مینماید که جان نثار سالهای دراز پدر بر پدر خدمت گذار و فدوی دولت ابد آیت بوده و خلفاً عن خلف قصبه خرابیان در دست ما چاکران بوده است. از خاک پای مبارک استدعا آنکه کمافی السابق ضابطی آن محل را باین خاکسار احسان و تفویض فرمائید مبلغ دویست تومان تقدیم حضور مبارک است الامرالعالی مطاع.

حضرت والا بعد از مطالعه عریضه جان نثار را احضار و در ملاء عام می فرمائید: کلانتر معلوم است شاه حکومت این ولایت را بمن واگذار کرده من هم بایست کاری بکنم که بار دیوان اعلی بار و عملش پایدار گردد. اینک گدا علی خان بیگ دویست و پنجاه تومان از برای بلوک خرابیان اضافه می دهد چون غرض ما خدمت به دولت است باید هماره صلاح و صرفه دیوان را ملاحظه کنیم. تو چون از کم و کیف این مملکت کما ینبغی اطلاع داری میدانی آیا صرفه و صلاح ما و دیوان اعلی در دویست تومان است یا نه. بنده عرض می کنم میرزا کِشخوردی خان اِسبیلی در پانصد [تومان] علاوه عمل دیوان اعلاء را قبول میکند و پیشکش حضرت والا را هم می دهد، دیگر رای رای مبارک است.

گدا علی خان بیچاره چون در آنجا خانه و علاقه دارد و راه پوست نمودن [کندن] مردم و سوراخهای مداخل آن محل را خوب می داند چشمش کور شده در پانصد تومان اضافه عمل خرابیان را قبول می کند. قرار تعین ضباط از این ترتیب و انضباط است که بحضور مبارک عرض شد. چهل هزار تومان تفاوت عمل پیدا می شود.

آمدیم بر سر ایلات ایل قاشملّلو[۲۵۱]، بواسطه معاملات پشم و کرک با بندرات [بندرها] و داشتن مواشی و فروش کشک و روغن و قالی و گلیم، ایل دولتمندی است، قوچ علی بیگ قاشملّلو که سالها ریش سفید این ایل بوده، وزغ الملک او را از ریش سفیدی معزول کرده و پسر عمویش گُنده علی بیگ را ریش سفیدی داده است، در دوهزار تومان عمل ایل را قبول خواهد کرد.

فردا مأموری از کهنه گرسنگان و برهنه قرمساقان ملتزمین رکاب که ترکی هم خوب بداند با دو نفر سوار مأمور فرمائید دستخطی از این قرار بنویسید که در این موقع که رکاب مبارک ما مملکت ویران را افتخار ایران فرمود، قوچ علی بیگ پدرسوخته که سالها مال دیوان را پایمال کرده بمصداق الخائن خائف از ترس مواخذه رو از پیش بر داشته و بحضور ما نیامده لهذا هیضه [اسهال شدید] بیگ خان از طرف ما مأمور است او را به گُنده و زنجیر کرده به شهر آورد و هرگاه تمرد نماید یا فراری شود تمام مایملکش حق دیوان خواهد شد سایر ریش سفیدان ایل خاصه عالی شأن گُنده علی بیگ که سابقه خدماتش به دیوان معروض افتاده بشهر آمده تکلیف رفتارش را استفسار نماید. حضرت والا چهار هزار تومان جریمه از قوچعلی بیگ گرفته دو هزار تومان پیشکش عمل از گنده علی بیگ و ایل را به او تفویض فرمائید این هم دستورالعمل رفتار با ایلات.

آمدیم بر سر جرم و جریمه شهر، آن هم بر دو قسم است. قسمی جزوی که از میخانه و جنده خانه و قمارخانه گرفته میشود،

---

(۲۵۱) قاشم لو لو، کنایه ای ریشخندگونه به تیره ای از ایل افشار بنام قاسملو است.

آن جزو عمل فراش باشی است، و باید پنج هزارتومان پیشکش بدهد و در آن میانه نان و گوشتی هم گیر خودش بیاید و قسم دیگر کلی است یعنی جریمه های بزرگ که از اعیان و اکابر و تجار شهر به عناوین مختلفه می توان گرفت و اگر هم داروغه استاد کامل باشد این کار مداخل بیشمار برای حکومت دارد.

سوسمارالدوله: خندان خندان. کلانتر عنوان جریمه تاجر که هیچ مداخله در کار دیوان نمی کند و از امساک و لئامت نه مجلسی می چیند، و نه به میخانه میروند، نه جنده بازی می کنند، چگونه میشود؟

کلانتر: قربان اگر داروغه استاد باشد لزوم به میخوردن و جنده بازی و غلام بارگی تاجر نیست و اسبابش را بی همه چیز فراهم می آورد. چنانچه ولدالزناخان داروغه در زمان حکومت وزغ الملک سالی بیست هزار تومان بدو میرسانید و خودش هم لفت و لیسی میکرد.

سوسمارالدوله: متحیرانه. کلانتر این چه طور میشود؟

کلانتر: قربان داروغه یکی از جنده های مشهور شهر را خواسته به او گفته بود که باید وقت ظهر که حاجی بدلای تاجر لاری که از کاوانسرای بخانه میرود، تو از عقب سرش وارد خانه او شده در کریاس [محوطه داخلی پس از در ورودی] خود را بدو میرسانی. البته خواهد پرسید که چه کارداری بگو یکی از خانمهای محترمه شهر مرا خدمت سرکار فرستاده و می خواهد اسباب و آلات و گوشواره های طلا و جواهر خود را پیش شما گرو گذارد. یکصد تومان، تومانی ده شاهی در ماه تنزیل قرض کند.

حاجی بدلا لابد خواهد گفت بسیار خوب فکرش را می کنم و بشما خبر می دهم. عصر بیائید در کاروانسرا جواب بگیرید تو در این موقع بگو پس بفرمائید قدری آب خوردن از اندرون بمن بدهند یا آنکه تو را تکلیف به داخل شدن اندرون می نماید یا می گوید اینجا باش تا آب بیاورند و در هر دو صورت مقصود ما حاصل است. دو نفر شاگرد داروغه در این وقت وارد کریاس میشوند و تو را خواهند گرفت تو دست به داد و بی داد گذارده و فریاد کن که ای حاجی بدلا از برای خدا بفریادم برس. چون حاجی بدلا از خانه بیرون آید دیگر کار ما به آخر رسیده است و ریش حاجی گیر آمده و کمتر از دویست تومان جنده بازی دروغی ریشش را از دست شاگرد داروغه خلاص نمی کند.

سوسمارالدوله : باکمال التفات به سخن کلانتر. خوب آخر چه شد؟

کلانتر: هیچ قربان حاجی بدلا دویست تومان پیشکش حکومت، یک طاقه شال به داروغه، بیست تومان هم قلق شاگرد گزمه و داروغه داد.

سوسمارالدوله : حاجی بدلا چرا نرفت و این افترا را بوزغ الملک عرض نکرد؟

کلانتر: قربان عقل کرد، والا بایست هم چوب بخورد و هم پانصد تومان عوض دویست تومان بدهد و رسوا هم بشود. چنانچه میرزا بدبخت ارباب و ملاک کرد و شد.

سوسمارالدوله : باقاه قاه خنده. کلانتر تفصیل آن چیست؟

گلانتر: قربان تفصیلش این که مدتهای مدید داروغه ولدزنا خان خیال داشت از میرزا بدبخت ملاک سبیلی چرب کند و هیچ ممکن نمی شد. زیرا که او بدرستی و معقولی در همه شهر مشهور و معروف بود. عاقبت حوصله والدزنا خان از سر بدر شده پیغام به میرزا بدبخت فرستاد که تو باید همه ساله ده خروار گندم و پنج خروار جو نان خانه و خوراک اسب مرا بدهی والا در خانه ات مالک چیزی نخواهی بود. اولاً بدوستی گفتم، دیگر خود دانی. میرزا بدبخت از غروری که داشت اعتنا بدین حرف ننموده جواب داد که شهر حاکم دارد. داروغه ضامن مال مردم محله است.

دو ماه از این مقدمه گذشت دستیارهای داروغه شب جمعه جواهر آلات و اسباب طلای [دختر] میرزا بدبخت عفت خانم را دزدیدند. میرزا بدبخت تفصیل دزدی و حکایت پیغام داروغه را به وزغ الملک عرض نمود. وزغ الملک داروغه را احضار کرد و حکم کرد تا سه روز یا دزد و نوشته رسید تنخواه میرزا بدبخت را می آوری یا اینکه از عهده مال او باید برائی و الا مورد سیاست و مؤاخذه سخت خواهی شد، دیگر چاره ندارد. ولدالزناخان قبول کرده با چند نفر شاگرد داروغه آلات اذیت و اشکنجه و اشکلیک[۲۵۲] و داغ و درفش به خانه میرزا بدبخت میرود و به میرزا بدبخت میگوید این دزد اثر قدم و رد پا ندارد محققاً دزد خانگی است و باعتقاد من بشراکت دو سه نفر زن این دزدی شده، اسامی

---

(۲۵۲) اشکلك نوعی از شکنجه، چوبی که لای انگشتان کسی گذارند وفشاردهند.

خدمتکار و گیس سفید و دایه و هر که با زنان آمد و رفت دارد بنویس.

بعد از گرفتن سیاهه، نسترن باجی و ملا طیبه گیس سفید و خیرالنساء بیگم دایه را متهم مینماید و میگوید این عمل کار ملاطیبه است و من حالا او را مقر می آورم. پس دست پیره زن را در اشکلیک نهاده و فرمان می دهد دو سه داغی هم در آتش نهند. فریاد آن بیچاره پیره زن به آسمان بلند میشود و طاقت میرزا بدبخت طاق شده میگوید داروغه امان الله از سر مالم گذشتم دست از این بی رحمی و بی مروتی و ستم بردار. داروغه میگوید جناب میرزا مردم سالها به دیوان اعلی خدمت نموده ریش بدرستی و راستی در خانه حکومت سفید کرده اند تو میروی و آنان را دزد بقلم می دهی اگر تو دست برداری من تا دزد را پیدا نکنم دست بر نمیدارم. خلاصه کار بداغ کردن نسترن باجی و خیرالنسا بیگم می رسد. فریاد آنان بلند میشود و خبر این تفصیل بگوش زنان اندرون میرزا بدبخت رسیده دفعتاً بر سرش هجوم آورده که تو چشم از مال خویش به پوش و هر چه داروغه می خواهد بده و این زنان بیچاره بی گناه را از چنگ ولدالزناخان خلاص کن.

مُخَلّص [خلاصه کلام]، آخر رسیدِ سند تنخواه و پنجاه تومان تعارف داروغه و یکصد تومان پیش کشِ حکومت و ده تومان قلق شاگرد داروغه از میرزا بدبخت گرفته که بروز ندهد، دزد ملا طیبه بیچاره بوده و آن بیوه زنان را رهائی می دهد. تمام این تفاصیل را میرزا بدبخت دو باره محرمانه به توسط مقرب الخاقان، میرزا متقلب خان، به وزغ الملک عرض می نماید.

حرامزاده باشی در آن خصوصیتی که اخبار [رسان] ما بین داروغه و فراش باشی است، فوراً به داروغه اطلاع می دهد که میرزا بدبخت از نو در باره تو به وزغ الملک شکایت کرده. وزغ الملک جواب داده است که هر وقت میرزا بدبخت مالش را از جای دیگر پیدا کرد من داروغه را دم توپ می گذارم محض عبرت؛

از شنیدن این مقدمه ولدازناخان داروغه کینه میرزا بدبخت بیچاره را به دل گرفته یکی از کهنه جندگان از کار افتاده و پیره عجوزکان فرهاد کش را که همیشه چند نفرشان در دستگاه داروغگی بکار میخورند و برای روز مبادا و درماندگی درد دوا می کنند ولدالزناخان می طلبد و میگوید قحبه خانم وقت هنر پاشیدن است. میخواهم دختر میرزا بدبخت، عفت خانم را دست بسته در مجلس شراب هپل هپوی قمار باز در خانه میرغضب باشی بمن سپاری. ای حضرت والا این قحبه خانم در سرکار این شعبده باخت و نیرنگی بکار برد که عقل جن را هم خیره ساخت و از آن روز تا حال از هر داروغه محض همان هنر، ماهانه و باج شصت می گیرد.

سوسمارالدوله : متحیرانه و متعجبانه. خوب کلانتر واقعاً دختر با عصمت و عقل را بخانه میرغضب باشی در مجلس شراب بردن و با هپل هپوی قمار باز در یک اطاق کردن بسیار دشوار است. بگوببینم قحبه خانم بچه حیله و تدبیر این کار را کرده است ؟ بچه ها غلیان.

کلانتر: قربان قحبه خانم از نزد داروغه بخط مستقیم می رود به خانه میرزا بدبخت میگوید به عفت خانم خبر بدهید که پیره زنی آمده و مژده برایت آورده. عفت خانم بیچاره بکمال شوق و شعف

قحبه خانم را می پذیرد بعد از خلوت کردن میگوید چه مژده داری ؟ جواب می دهد من در خانه میرغضب باشی رفته بودم سِر که بخرم چنانکه کار من است سِر که یا ....[253] محرمانه خریده و بخانه ها برده می فروشم. هپل هپوی قمار باز، گُل طلائی عوض سه تومان پول شراب و ده تومان نقد در سیزده تومان از قرار تومانی یک قران تنزیل گرو گذارده بود امروز که من آنجا بودم با لوندخانم زن میرغضب باشی در سر تنزیل پنج روزه گفتگو داشتند و آخر کار به قال و مَقال و جنجال وجدال کشید. لوند خانم بر آشفت، گفت پدرسوخته قمار باز میخواهی بگویم این گُل طلا را از کجا دزدیده ای. این گُل مال دختر بیچاره میرزا بدبخت است. ای عفت خانم همینکه من اسم میرزا بدبخت را شنیدم سر از پای نشناخته پیش شما دویدم اینک که مال شما پیدا شده حال بمن چه مژده بها میدهی.

ای حضرت والا از شنیدن این مژده عقل از سر عفت خانم پریده میخواهد فریاد کند که مژده مژده جبعه جواهر آلات من پیدا شده قحبه خانم دست بدهانش زده که امان فریاد مکن میترسم این خبر زود منتشر شود و به هپل هپوی و خانه میرغضب باشی برسد و من به خبر کشی و دو روئی بدنام شده زیر طپانچه قماربازان و لگد میرغضبان افتم و دست شما هم به مال گم کرده تان نرسد. عفت خانم میگوید ماذرجان خدا دستم به دامانت کاری بکن بلکه مالمان را بدست آوریم. قحبه خانم میگوید اول تو بایست بیائی و بیک حیله آن گُل طلا را به بینی که آیا از شما هست یانه. عفت خانم

(۲۵۳) در دست نویس، نقطه چین آمده است.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

میگوید من که تنها نمی توانم از خانه بیرون بیایم و شاید مرا با این لباس در خانه میرغضب باشی دیده بشناسند و باعث حرف شود و دیگر آنکه بی دست آویز بهانه چطور در آنجا بیایم ؟

قحبه خانم میگوید که چاره هر سه فقره آسان است شما با لباس تبدیل و چادر کرباسین آبی رنگ و بوقچه [بغچه ای] از رختهایتان را زیر بغل ملا طیبه گیس سفید بدهید بعنوان اینکه او دلال رخت فروش و مادر شما و معامله گر است آنجا بغچه رخت را میاورید، منهم بعنوان اینکه شما را می شناسم که دلال معتبری هستید خود را بشما رسانیده شاید بیک کوک و کلکی زن میرغضب باشی را راضی نمایم که همان گُل طلا را یا برای قیمت سنجیدن یا فروختن بشما بدهد، آن وقت شما ملاطیبه را در آنجا نشانیده و بعنوان اینکه به زرگر نشان داده قیمت نمائید گُل طلا را بر داشته خود را بپدرت میرزا بدبخت رسانیده و مقدمه را به او حالی مینمائید. خودش با مقرب الخاقان میرزا متقلب خان یا فراش دیوان را برداشته برای باقی اسباب دزدی بخانه میرغضب باشی می آید و کار تمام است.

ای حضرت والا بیچاره عفت خانم غافل از شنیدن این تدبیر عاقلانه قحبه خانم آن قدر خورسند [خرسند] شده که بی اختیار یک ارخالق [واژه ترکی، نیم تنه زنانه] مخمل مژده بها به قحبه خانم می دهد. قرار بر این شده قحبه خانم میگوید یک ساعت بعد از من شما بخانه میرغضب باشی بیائید که آنجا انتظار شما را دارم و از منزل میرزا بدبخت یک سره بنزد داروغه می آید که کار بر وفق دلخواه است.

بعد از یک ساعت و نیم دیگر شما بخانه میرغضب باشی تشریف آورده ملاطیبه را دست بسته با بقچه رخت دزدیده برای گرو گذاردن نزد لوند خانم و عفت خانم را با جامه تبدیلی که آمده است با رفیق خویش هپل و هپوی قمار باز در خانه میرغضب باشی به عیش و عشرت مشغول و کُس و کالا را باد داده میگیری.

ولدالزناخان داروغه از شنیدن این خبر که امروز لااقل دو هزار تومان شکار شده و دویست تومانش بی حرف بدو می رسد بسیار خرم و خورسند [خرسند] گردیده دو قران به قحبه خانم انعام می دهد، میگوید زود برو به لوندخانم از قول من سلام رسانیده و بگو ای گنده کُس لوند اگر امروز آهو گردان این شکار شوی و خوب هنری نمودی قسط یک ماهه شیره کشخانه را بتو می بخشم و من خود زود می آیم. قحبه خانم سلام ولدالزنا خان را به لوند خانم می رساند و میگوید هپل و هپوی قمارباز را احضار نموده و بگو امروز میخواهم یک دختر سفید چاق خوشگل بتو بدهم که بکارتش را بر داری راهی برای مسلمانان بازکنی.

سوسمارالدوله : از حیرت از جای خویش حرکت نموده کلانتر را مخاطب قرار داده، معنی راهی برای مسلمانان بازکنی را نفهمیدم.

کلانتر: قربان جنده های این شهر دو قسم اند، یک قسمش دختران اشخاص متشخص و صاحب اسم و رسم اند و از پدر و مادرشان میترسند و میخواهند سر بخرابات گذارند، رفیقی در مجلس روضه خوانی یا تعزیه برای خود پیدا نموده و چون در منزل خودشان ممکن نیست قرار را بر دیوانخانه و بست جناب ذب

الشریعه [مگس شریعت] می دهند که آنجا منزل رندان و محل پاکبازان است و جای عیش و عشرت جنده بازان و بچه بازان است بدون ترس و واهمه و بی جرم و جریمه در آن محل امن و امان کامکاری می کنند.

سوسمارالدوله: کلانتر دختر فلان تاجر صاحب اسم یا زن فلان خان صاحب شأن و شرف بچه وسیله و وضع بخانه ذب الشریعه میرود؟

کلانتر: قربان دختر با پدر و مادرش و زن با شوهرش بنای قیل و مقال و بد سلوکی را میگذارد چون کار به زد و خورد کشید به دیوانخانه سرکار آقا بست میرود، دیگر آنجا حساب پاک است و مقصود حاصل هرکس هر که را بخواهد بی ترس و لرز در دیوانخانه جناب شریعتمدار مواصلت و ملاقات در همه اوقات بعمل می آید.

قسم دیگر فقیر و فقیرانند، که محض رفع احتیاج و میل به حاجات در خانه میرغضب باشی مراوده دارند. در صورتی که دختر خرد و نا بالغ باشد هر کس که فتح الباب خیر و برکت کند و راه کیف مسلمانان و کسب آن دختر را بگشاید حق مخصوص و اجرت معمول بخصوص خواهند داد.

خلاصه هپل و هپوی قمار باز که نامزد و چاره ساز این کار بود آمده مجلسی در صندوق خانه دم درخانه میرغضب باشی که عیش گاه خوبان و جشن گاه لوطیان است مرتب و آماده شده از طرف دیگر ملاطیبه بی گناه و عفت خانم با بوقچه [بغچه] رخت وارد شده قحبه خانم به لوندخانم به ابرو اشاره می نماید که این

شکارهای ولدالزناخان، حالا نوبت آهوگردانی تو است. لوند خانم با کمال نرمی و گرمی از ملاطیبه و عفت خانم پذیرائی کرده ایشان را به اُرسّی دم در می نشـانـد و بیکـی از نوچه هـای شـنگـول و شاگردانش یعنی دختر جنده هائی که زیر دستش هستند فرمان میدهد که غلیان بیاورد و خودش مژده قدوم دختر سفید چاق قشنگ میرزا بدبخت را به هپل و هپو برده، حجله ناز بیارای که طناز آمد، و بر میگردد بعد از چاق [سلامتی]، مشتاقانه، اسم و رسم و کار ملاطیبه را استفسار می نماید.

ملاطیبه می گوید من نه نه زینب و این هم شنگل خانم دخترم است. بوقچه [بغچه] رختی آورده ام شما ببینید هم اسباب و رخت میفروشم و هم همه قسم لباس و غیره میخرم.

لوندخانم قاه قاه خنده کنان میگوید چشم بد دور ماشاءالله نه نه دختر خوشگلی داری که بمادرش هیچ شباهت ندارد باید پدرش خوشگل باشد من چون تو و دخترت را دیدم بسیار بسیار دوست داشته انشاءالله شوهر خوبی برای دخترت زیر سر میکنم که از من ممنون گردد. خوب بقچه [بغچه] بگشا ببینم باب کار من چیزی دارید یا نه. ملاطیبه فلکزده بقچه [بغچه] را گشوده و لباسها را باز نموده تا بنماید. در این گیرودار در خانه را بسختی میکوبند، یکی از شاگردهای لوندخانم میدود که بی بی ولدالزنا خان داروغه شما را میخواهد. لوند خانم سراسیمه از نزد عفت خانم و ملاطیبه بیرون دویده که پذیرنده او شود. در این اثنا داروغه و نطفه حیض نایبش وارد صحن خانه میشوند با دو نفر شاگرد داروغه بلند بلند به

لوند خانم میگوید ماشاءالله چشم بد دور تو هم در این ایام معرکه گرم کرده ای هم تک میکنی و هم یک راه [در اینجا احتمالاً کلماتی افتاده است] نظر نخوری که خیلی کار کنی.

لوند خانم: داروغه جان چه کرده ام؟

داروغه: تو دیگر بنا نبود در اشتغال مخصوصه جناب ذب الشریعه مداخله و تصرف نمائی مگر نمی دانی هر راهی را به راهداری سپرده اند. عمل تو شیره کش گیری و شراب فروشی است چرا کار آقا را که مهسازی [پا اندازی] است پیش گرفته ای.

لوند خانم: هنوز یک دخترخان یا تاجر یا اعیانی را من بحریف نداده ام جز همین دو سه شاگرد لات و لوت که گاهی خمار شراب خواران را شکسته یا دلداری به قمار بازان می دهند دیگر نه کسی را داشته و نه دارم.

داروغه تحقیق این مسئله بسیار آسان است من در ده دقیقه معلوم میکنم. حالا بگو غلیان بیاورند و خودت هم برو یک استیکان شراب خوب بیاور که خیلی خسته و وامانده ام.

لوند خانم چابک خود را به اطاق دم در رسانیده آهسته به ملا طیبه میگوید نه نه جان دخترت را بگو برود توی این صندوقخانه پنهان شود تا داروغه برود. ملا طیبه چون اسم داروغه را میشنود آن اشکلک و عذابها بخاطرش آمده عقل از سرش پریده و بر عفت خانم عفیفه که هرگز بخانه میرغضب باشی نرفته و چنین حرفها نشنیده لرزه دست می دهد، قبول نموده داخل صندوق خانه میشود تا پنهان گشته و از مهلکه برهد.

ای حضرت والا خوب تصور فرمائید حالت هپل وهپوی قمار باز که دوسه قدح شراب نوشیده و روی دشک وا لمیده، چشم بر در که کی معشوقه موعود چه وقت بدر آید و انتظارش بسر و بختش ببر که ناگاه عفت خانم بیچاره در صندوق خانه را گشوده مضطربانه وارد میشود. نگاهش بر بساط نشاط و سفره شراب چیده و مستی والمیده می افتد.

چنگ و عود و دف و نی و بربط
سبزه و نقل و گل مـــی و ریحـــان

قوت از زانو و رنگ از رویش پریده میخواهد بر گردد که هپلو هپو از جای جسته و در آغوشش میکشد، چادرش را برداشته در کنارش مینشاند دست به بند شلواررش برده این بیت را میخواند:

دیر آمدی ای نگار بدبخت
زودت ندهیم باری از دست

خلاصه داروغه در کار کشیدن غلیان که صدای صیحه و فغان از صندوق خانه بلند شده داروغه و لوند خانم و نایب و ملا طیبه و شاگرد داروغه ها و سایرین هر شش هفت نفر یک دفعه سراسیمه وارد صندوق خانه میگردند، مجلسی می بینند یک طرف مینا شکسته و می ریخته و از طرف دیگر عرق بر نقل و بادام و پسته ریخته و بهم آمیخته. مستی سرخوش با دختری مهوش که بند و بارش از هم گسیخته در آویخته، همگان را حیرت دست داده عقل از سر میرود. ولدالزناخان که خود این خمیر را مایه و این اساس را

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

پایه بود فرمان میدهد و بضرب چوب و دگنک دخترک مانند نعش را از زیر پنجه شیر بدر کشند.

هپلو هپو را دست بسته به اطاق دیگر مجلس برده ملاطیبه را بزیر استنطاق میکشد. در کلمه دوم میشناسد که ملاطیبه است و یک دفعه دیگر در استنطاق خانه میرزا بدبختش دیده. داروغه بملاطیبه می گوید ای پتیاره فرهادکش دزدی خانه میرزا بدبخت تو را کفایت نکرد که حالا دخترش را مهمسازی نموده بحریف میدهی گزمه ها این پتیاره را دست بسته بزندان چهارسوق برید و بقچه [بغچه] بسته که از نو دزدیده نگاه دارید تا صاحبش معلوم شود و بیچاره عفت خانم را با آن حالت زار در اطاق گذارده و درش را قفل نموده آن وقت ولدالزناخان مانند شمر و سنان بکام دل رسیده در صحن خانه نشسته راپورت بوزغ الملک می نویسد که عفت خانم دختر میرزا بدبخت را که با هپلو هپو قمار باز یار و دمساز بود در خانه میرغضب باشی با ملاطیبه گیس سفید دزد که مهمساز این کار است گرفته ام تکلیف چیست دستورالعمل را مرقوم فرمائید راپورت را با نایبش به ارک فرستاده یک نفر سر گزمه را هم باحضار میرزا بدبخت روانه ساخته بفاصله نیم ساعت میرزا بدبخت، بدبخت [و] پریشان داخل خانه میرغضب باشی شده ولدالزناخان را مانند عمرسعد بر سکو نشسته مشغول کشیدن غلیان دیده سلام میدهد.

ولدالزناخان سربالا نموده میگوید میرزا قرمساق من بگمان اینکه تو همان ارباب جو و گندمی حالا معلوم میشود کَس و کالا هم داری. میرزا بدبخت از شنیدن این عبارت یقه خود را دریده که

داروغه مگر شهر حاکم ندارد مگر شاه مرده؟ داروغه میگوید اگر شهر حاکم نداشت دختر تو را با هپلوهپو قمار باز که میگرفت.

میرزا بدبخت بی خبر از همه جا، اگر دختر مرا با کسی گرفته ای بده سرش را ببرند. ای ولدالزناخان دیگر این چه بازی است که برای من بیچاره فراهم آورده ای و این چه گربه ایست که رقصانیده ای.

ولدالزناخان: همه مردم مانند تو دیوث و بی ناموس و دروغگو نیستند اینک این بقچه را بگشا دزدی گیس سفیدت را تماشا کن و این کلید را گرفته قفل این در را باز نموده عفت خانم با عصمت را بنگر. در این گیرو دار حرامزاده باشی با ده نفر فراش از جانب وزغ الملک مأمور شده که میرزا بدبخت را با دختر و گیس سپیدش با هپلو هپوی قمار باز به ارک ببرند وارد خانه میرغضب باشی میشوند.

ای حضرت والا از انتشار این خبر در شهر جمعیت غریبی در اطراف خانه میرغضب باشی شده شهرت گرفت که داروغه دختر میرزا بدبخت را که مدتها با هپلو هپوی قمار باز رفیق و دمساز بوده گرفته و واسطه و وسیله این کار ملاطیبه گیس سفید بوده و مدتها با هم دزدیده و صرف عیش و عشرت میکرده اند. اکنون بحکم وزغ الملک آنان را به ارک میبرند تا سیاست نمایند وقتیکه فراشباشی ملاطیبه دست بسته و عفت خانم را با چهار فراش جلو انداخته بود و هپلوهپوی قمار باز را نیز دست بسته با دو نفر فراش پشت سر آنها و خودش با ولدالزناخان و میرزا بدبخت با هم به ارک میرفتند و

ازدحام مردم از برای تماشا زیاده از دوهزار نفر زن و مرد بود من به ایشان برخوردم حالت پژمرده و رنگ پریده و لبان کبود داغ بسته میرزا بدبخت را که مشاهده نمودم دلم بحالش بسیار سوخت عزم کردم که نزد وزغ الملک او را وساطتی نموده شفاعتی بکنم.

اما ولدالزناخان فرصت بمن نداده خود را به وزغ الملک رسانیده و مایه سختی برای این کار کرده بود که ای وزغ الملک از من کوک و کلک و از تو چوب و فلک با این دوکار میتوان حکومت مملکت را از پیش برد اینک من کار خود را کرده ام و شکار خوش پهلوئی مانند میرزا بدبخت برایت آورده ام پنج هزارتومان آب بر میدارد حالا دیگر نوبت تو است وقت تو آمد بجنبان ریش را.

خلاصه برسیدن میرزابدبخت بحضور وزغ الملک بعد از تَغَیر زیاد و فحش بی تعداد یک پای او ، یک پای هپلو هپوی قمار باز را با هم فلک کرده دوسه هزار چوب خورده و سه هزار تومان جریمه حکومت و دویست تومان حق الزحمه حرامزاده باشی، پنجاه تومان بعده فراش، مزد چوب زدن. چهل تومان بشاگرد داروغگان سُلفید و داد ملاطیبه را هم در جوال نموده روی میدان ارک گاوسر زدند و بعد صورتش را ماست مالیده بر خر برهنه سوار کرده با ساز و نوا گرد شهر گردانیده و آخر از شهر بیرون کردند. عفت خانم را هم بواسطه شفاعت مقرب الخاقان میرزا متقلب خان بخشیدند.

ای حضرت والا از آن روز به بعد احترام ولدالزناخان در نزد مردم شهر یک بر صد شده و همه اعیان و اکابر شهر از او واهمه داشتند و میترسیدند و باجها بدو میدادند و رعایتها میکردند و در

نظر وزغ الملک آن قدر با عرضه و فطانت و شأن و قابلیت بقلم رفت که وعده صریح باو داد که اگر زنده بمانم و سال نو حاکم باشم تو را سرتیپ بلکه سردار خواهم کرد.

ای جلال الدوله : شما گمان نفرمائید که من این حکایت را جعل کرده و از پیش خود تراشیده، تو بمیری و بجان تو قسم که این قصه من البدو و الی النهایه باطلاع من و شهادت تمام اهالی شهر ویران واقع شده است. اما مجلس سوسمارالدوله که گفتگویش با کلانتر چنان عرض شده و میشود جمیعاً بمحضر خودم صورت پذیرفت. مثل مشهوری است که در انجمنی [سخن] از حجت لاسلام عراق میرفت که آیا عادل است و نماز در عقبش جایز یا نه. رندی سر برآورد که خیر فاسق است. حاضران بر آشفتند که چرا انکار میکنی؟ گفت اصرار مکنید که بی دلیل نمی گویم. ابرام نمودند که دلیلش چیست؟ گفت بهتر از اینکه او خودم را نهاد[گائید]. در مکالمات کلانتر با سوسمارالدوله بهتر از اینکه بگوش خویش شنیدم و در آن مجلس حاضر بودم. خلاصه سوسمارالدوله از این قضیه متعجبانه رو بکلانتر نمود که ولدالزناخان حالا کجا است و چه میکند؟

کلانتر: قربان بعد از عزل وزغ الملک زهرمارالسلطنه که درجه کاردانی و کفایت او را نمی دانست چندان التفاتی بدو ننمود او هم دلش از نوکری دیوان سرد شده داخل سلک علماء و عُباد گشت. حالا چندی است که عمامه بسرگذارده و نعلین پوشیده و

شارب را چیده در خانه جناب ذب الشریعه از ثقات و معتبرین عدول و شهود و محررین است و کاروبارش آنجا موافق تر از خانه دیوان است. زیرا کـه ناسخ و منسـوخ هر حکمی را که بخـواهد از ذب الشریعه به آسانی میگیرد مردم حالا بیشتر از پیشتر چشم میزنند چرا که بدو کلمه دستخط سرکار آقا مال و عیال و شرف و ناموس مردم هدر است. دو ماه قبل زن دیوث خان با شوهرش ناسازگار شده ده من قند و ده تومان برای ملا ولدالزنا فرستاده که راه حیله شرعی از برای خلاصیش از دست دیوث خان جسته او را از چنگش برهاند.

ملا ولدالزنا جواب فرستاده که این کار دو چاره دارد، هرکدام را بخواهی چنان کنم. یکی اینکه تو بیائی در حضور ذب الشریعه با دو نفر از عدول وثقه محررین کفر بگوئی یا ردّه به امام و پیغمبر و علمای اعلام نسبت بدهی آن وقت تو مرتد و بر شوهرت حرام می شوی. دیگری این که سی تومان پول بفرست که من سی نفر شاهد در حضور جناب ذب الشریعه بگذرانم که همه شهادت دهند که شوهرت بابی و مُرتد فطری است آن وقت مالش حلال، خونش مباح، زن به خانه اش حرام خواهد شد. زن چون پول دادن نمی خواست و سی تومان خیلی بود به فقره اَوّلی راضی شده و به قاطر مرحوم مجلسی در حضور جناب ذب الشریعه ردّه گفته، او هم حکم به کفر و ارتدادش نمود و بر شوهرش حرام شد.

سوسمارالدوله : با قاه قاه خنده. کلانتر بگو بدانم که ردّه به قاطر مرحوم مجلسی چه بوده است؟

کلانتر: قربان من هنوز از مال و عیالم سیر نشده ام که آن عبارت را عرض نمایم و حکم به کفرم فرمائید.

سوسمارالدوله : کلانتر مترس ما حکام عرف صد بار از حکام شرع ایران با رحم و مروت و با دین و انصاف تریم و در کاری که نفع یا ضرر نداشته باشد حکم به قتل کسی نمی کنیم. بر خلاف علماء که محضاً لله و قربتاً الی الله بدون همه چیز حکم به کفر و قتل مسلمانان می کنند وآنگهی کلانتر من هنوز به دست تو کارها دارم به این زودی حکم قتل تو را نمی دهم. درست بیان نما آن ردّه چه بوده است؟

کلانتر: توبه و استغفار کنان. قربان زن دیوث خان در حضور جناب ذب الشریعه گفته بود که من شنیده و اعتقاد دارم که قاطر مرحوم مجلسی از الاغی اجنبی آبستن شده و دو کره خر زائیده است. جناب ذب الرشریعه از شنیدن این عبارت استغفار کنان فرموده بودند که این زن به علماء ردّه گفته و مرتد شده و الان بر شوهرش حرام است و لقد حکمت و قضیت بهم نوشتند و دو روز بعد از آن دیوث خان بیست تومان تعارف به ملا ولدالزنا داده که چاره حکم آقا را بکند. ملاودالزنا چهار شاهد در حضور آقا گذرانیده که این زن مست بوده و در حالت سکر چنین بی ادبی بقاطر مرحوم مجلسی نموده و اگر هشیار میبود هرگز چنین جسارت و فضولی نمی کرد. جناب آقا هم حکم فرموده که حکم اول منسوخ و زن دیوث خان کماکان بر زوجیت زوج خویش باقی است.

سوسمارالدوله : بسیار شاد خاطر شده گفت: کلانتر حالا معلوم میشود که ملا ولدالزنا ذوالریاستین است. یعنی هم کوک و کلک عرفی را میداند و هم حیل و دسائس شرعی را و ما را چنین نوکری بسیار لازم و در کار است و شغل دیوان و حکومت بدون

وجود این مردمان با کفایت و زرنگ و زیرک راست نمی شود و بار حکام در نبودن این اشخاص پولتیک شناس بار نمیگردد و من یقین میدانم که در فرنگستان نیز این قسم آدمها کمتر یافت میشود حمد خدا را که هنوز ایران از پولتیک دان خالی نیست. بچه ها قهوه.

کلانتر: قربان در همین شهر در حکومت حضرت والا از ده هزار نفر مانند ملا ولدازنا بیشتر است. چرا نباشد همه مسلمان و همه شیعه و دوستان اهل بیت و همه پیروان علی مرتضی بخصوص ایران که نظر کرده مولا است.

سوسمارالدوله : کلانتر معلوم میشود که تو هم فقیر و درویش و دم از خانواده ارشاد و تولّی و شاه مردان می زنی.

کلانتر: قربان من پدر بر پدر درویش و اهل فقر و دوده و هم اجاق و منظور نظر مولائیم که کار ما همواره پیشرفت و به عشق پیر و نفس مرشد همگی خدمت به دیوان اعلی نموده و بار حکام را بار کرده و از ترس هرگز یک صدا از رعیت بلند نشده و شکایت نشده است.

سوسمارالدوله : کلانتر حالا داروغگی این شهر با کیست و عمل کردش سالی چند میشود.

کلانتر: قربان داروغه حالیه مارمولک خان است و عملش سالی بیشتر از هشت هزار تومان نمی شود.

سوسمارالدوله : کلانتر پس چه طور گفتی ولدالزناخان در سال بیست هزار تومان بوزغ الملک خدمت میکرد؟

کلانتر: قربان در ایران عمل دیوان حساب و میزان ندارد و نظم و قرار و قانون بر نمی دارد و از هر جهت موقوف بکفایت و کاردانی و کوک و کلک عامل و کارپرداز است. هرچه عامل دانا و زرنگ تر و حیله و دسیسه را بهتر بداند، بیشتر به دیوان خدمت میتواند نمود. چنانچه انباردار خالصه در زمان حکومت وزغ الملک همه ساله پانصد تومان دستی میگرفت و انبارداری میکرد و آخر سال هم پانصد خروار کسر عمل داشت و تخفیف میگرفت ولی در زمان حکومت زهرمارالدوله بواسطه آفت زنگار[۲۵۴] جنس انبار شیرین شد. ابوالفسق خان قرمساق آن پانصد خروار جنس را تقدیم نموده و پانزده هزار تومان هم پیشکش انبار داد و کت و کول خود را هم از مداخل انبار چنان بست که تابمیرد لقمه نانی دارد بخورد.

سوسمارالدوله : کلانتر ما معنی انبار و پیشکش آنرا نفهمیدیم. بچه ها غلیان.

کلانتر: حضرت والا میدانند که اکثر املاک این ولایت خالصه است و بمالیات دیوان چون وفا نمیکرده، صاحبانش بالطّوع والرّضا بدیوان اعلی واگذار نموده اند، یا آنکه در ازاء جرم و جریمه از طرف دیوان امر به ضبط و مصادره آن شده مانند حسرت آباد میرزا بدبخت که الان سالی هزار خروار محصول دارد و ضبط دیوان، جزو خالصه این شهر میشود آن املاک خالصه که خیلی از شهر دور است و بشهر آوردن اجناس صرفه ندارد، خلاصه مدارها از قرار ده دو، یعنی تومانی دو قران علاوه نموده و جبراً به رعیت

(۲۵٤) زنگ زدگی در فلزات و یا هر چیزی که سبز رنگ و کپك زده شود.

طرح میدهند و آن املاکی که نزدیک شهر است به ایلات و دهات باربردار حواله میدهند که مجاناً بدون کرایه بشهر آورده تسلیم انبار نمایند.

ای حضرت والا سالی پنج هزار خروار جنس وارد انبار میشود و به نرخ روز از انباردار میگیرند و بهر خروار سه تومان پیشکش انبارداری است که هرسالی پانزده هزار تومان میشود این مبلغ باید بحکومت برسد.

سوسمارالدوله : معلوم میشود نه تنها همان ولدالزناخان کرامت داشته بلکه ابوالفسق خان قرمساق انباردار معجزه کرده است. چطور میشود در هر خرواری سه تومان علاوه فروخت و انبار دار هم چیزی علاوه اندوخت. این باور شدنی نیست و من هرگز تصدیق و قبول نمیکنم مگر با دلیل. دیگر این انبار آبگوشت پزی جابر انصاری در غزوه خندق نیست که پیغمبر سیصد نفر را از آن تغذیه نماید و ما بدون دلیل تعبداً تصدیق نمائیم. جنس انبار معلوم المقدار و حسابش واضح و آشکار است.

کلانتر: قربان چون انباردار ما مدتها پولیس[پلیس] طهران بوده از این رو آداب اروپا و پولتیک های فرنگستان را خوب آموخته که باید مداخل را عمومی و مخارج را خصوصی کرد. مثلاً هرگاه حضرت والا از تمام رعایای ولایت فرداً فرداً به آسانی سالی یک تومان بگیرید صد هزار تومان میشود و کار خیلی پیش می افتد و از این پول میتوانید ده خوبی نزدیک طهران بخرید که خانواده حضرت والا را بخوبی اداره نماید.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

این بود که ابوالفسق خان قرمساق همین پولتیک را در این مملکت برده و راه مداخل عمومی از رعیت را از خباز خانه و انبار دانست که احتیاج عموم مردم به نان است، چون سبب حیات تن و جان است، صد دینار گرانتر بفروشند. در یک خروار گندم که یک خروار آرد باشد یک خروار و نیم نان میشود. پانزده هزار دینار تفاوت پیدا میگردد. این یک چشمه مداخل انبار است و چون اغلب املاک این ولایت خالصه است مردم برای نان محتاج به انبارند.

سوسمارالدوله : یک نفیر پر زوری بغلیان، آفرین گویان. کلانتر معلوم میشود این ابوالفسق خان قرمساق نکته کار و رشته پولتیک را خیلی خوب فهمیده و بدست آورده. مرحبا، بارک الله خدمت بزرگی بحکام این ولایت کرده. چون عنان نان که رشته جان رعیت است بدست حکومت سپرده که هر قدر بخواهد بار، بار رعیت بکند و هرچه بخواهد مداخل از ایشان ببرد صدای احدی در نیاید.

کلانتر: بلی قربان حضرت والا هرگاه بخواهند در مدت یک سال هستی و نیستی رعیت را از دستشان بدین عنوان بگیرند البته میتوانند و صدا و ندا از احدی در نمی آید. چنانچه در عرض سه سال که اختیار انبار در این دیار بدست ابوالفسق خان قرمساق بود. چهار هزار کارخانه شال و قالی و برک[۲۵۵] بافی را در بسته و استادان دربدر غربت شده و شاگردان در کوچه ها بگدائی نشسته.

سوسمارالدوله : کلانتر بنا نبود تو اغراق بگوئی از کجا

---

(۲۵۵) نوعی پارچه ضخیم که از پشم شتر یا بز، با دست بافند.

شماره کارخانه ها را بدین دقت میدانی در ایران که حساب نفوس و شماره آدم نیست چطور تحقیق کردی که چهار هزار دستگاه شال و قالی بر چیده و در بسته گردیده؟

کلانتر: در زمان میرزا آقاخان صدراعظم دو نفر فرنگی به اینجا آمده در عرض یک ماه شماره مرد و زن و بزرگ و کوچک و پیر و جوان اهالی را تماماً نوشتند و در باب هر صنعت و کار صاحب حرفت و شغل را باسم ورسم ثبت نموده؛ متین الملک که آن وقت حکومت این مملکت را داشت مرا امر داد که صورتی از دفتر ایشان برداشتم و الان آن صورت را دارم. هنوز آن فرنگیان خیال داشتند که از هر صنف مردم نیز عکس بردارند و تفصیل هر دستگاه و کیفیت هر صنعت را نگاشته بفرنگستان ببرند؛ علماء اجتماع نمودند که عکس برداشتن در حکم تصویر کشیدن است و آن فعل حرام؛ وآنگهی عکس مسلمان در دست کافر خالی از اشکال و احتیاط نیست آنان را مانند سگان از این ویران [سرا] راندند. در دوسال قبل که نزد بی انصاف خان گمرکچی رئیس شالبافان از کسر و نقصان گمرک شکایت کرد دو باره به مأموریت من دستگاه ها را از نو شماره نموده بدقت دیدم نصف شده.

سوسمارالدوله : آفرین کلانتر معلوم میشود مرد گزاف گوئی نیستی. حالا تفصیل انبار را خوب تشریح نما چون حیات ممکنات بسته به عنان نان است.

کلانتر: قربان واقعاً چنین است، رشته هستی همه رعایا وابسته به انبار است و کلید آن در دست حکومت هر آن بهر نحوی

بخواهد حرکت میدهد. چنانچه رشته [سرنخ] تمام شهرهای جهان در قوطی امام محمد باقر بود هر وقت میخواست شهری را خراب کند، رشته آن شهر را حرکت داده فوراً زلزله میشد.

سوسمارالدوله : کلانتر دیگر عرفان را گوشه ای بگذار بگو بدانم اربابان جو و گندم این شهر از برای عمل انبار کار شکنی نمی کنند و اسباب خرابی و ضرر انباردار نمی گردند.

کلانتر: خیر قربان اختیار آنان نیز در دست انباردار دیوان است. هروقت بخواهد پدر ارباب را بسوزاند دو روز به خبازان شهر که باید از غیر انبار دیوان جنس نخرند گندم نمی دهد دیگر در بازار این شهر نان نیست. مردم فقیر و بیچارگان بجان و ستوه آمده بفریاد و عرض و داد می آیند. حاکم انباردار را طبیده [می پرسد] چرا بخبازان جنس نمی دهی؟ جواب میدهد امساله بجنس خالصه آفت رسیده و بقدر کفایت تا آخر سال در انبار جنس نیست. حاکم می پرسد پس چاره چیست انباردار میگوید چاره اینکه باید از اربابان جنس مصاعده [مساعده] بگیریم. روز بعد طوماری نوشته بحضور میبرد که از اربابان فلان بلوک پانصد خروار و فلان قصبه سیصد خروار، فلان ده دویست خروار و از فلان محل صد خروار باید دریافت شود.

ای حضرت والا حاکم در ذیل آن طومار مینویسد که معتمدالسلطان چاپیچ خان نایب الحکومه از قرار مسطور مأمورین مخصوص معین نموده که جنس ابتیاعی را از بلوکات تحصیل و بزودی حمل شهر نمایند و قبض رسید از چپوچی خان انباردار گرفته بحضور ما بیاورند.

دیگر این چاکر از عهده تقریر رفتار و کردار مأمورین جنس در بلوکات عاجز و قاصرم. همین قدر عرض میکنم که در هر سال جنس ابتیاعی که از ارباب و ملاک میگیرند قریب به سی نفر از ارباب گدا و خانه فروش شده و معادل صدوپنجاه دانگ ملک بی صاحب و بایر گشته، به املاک خالصه افزوده میگردد. چنانچه سال سوم انبارداری ابوالفسق خان در این شهر بواسطه زنگار [کپک زدگی] قدری جنس ترقی نموده و زهر مارالدوله حواله نمود که چهار هزار خروار گندم و دوهزار خروار جو و دوهزار خروار ارزن از ارباب بیچاره و ملاک مفلوک بگیرند. در آن سال معادل چهل و پنج هزار تومان مداخل حکومت از انبار و استفاده ابوالفسق خان نیز شصت هزار تومان شد.

سوسمارالدوله : از شنیدن این مبلغ بسیار از جای حرکت کرده دو باره بر صندلی نشسته. کلانتر گفتم اغراق مگو از قرار تقریرت یکصد و پنجهزار تومان از مردم علاوه گرفته شده.

کلانتر: بجقّه قبله عالم [ناصرالدین شاه] و بسر مبارک حضرت والا دروغ عرض نمی کنم و اگر بخواهند فرداً فرد این فقره را از میرزا کشخوردی آقا خواسته تحقیق صدق قول مرا از او فرمائید. فدوی تفصیل او را خوب نمی دانم مجملش اینکه در هر خروار ارزن که از ارباب دریافت میکردند بحساب دقیق و باریک پانزده تومان فایده میبردند.

سوسمارالدوله : حسابش را درست بیان نما. بچه ها غلیان.

کلانتر: اولاً مأمورین دیوان هر بیچاره ملاک را اگرچه

صاحب یک حبه[۲۵۶] ده میبود گریبان گرفته که باید پنج خروار جنس بدهی آن بیچاره ناتوان که مالک نان یومیه خویش نبود به التماس و التجای بسیار مبلغ بیست تومان بعنوان تعارف به مأمور داده ریش خود را خلاص میکردند. آمدیم بسر آنان که چاره ای جز دادن جنس نداشتند و برحسب صورت طوماری می بایست ده بیست خروار به تفاوت جنس بدهند.

مثلاً آن اربابیکه ده خروار ارزن دادنی بود، سیزده خروار تسلیم میداد. ده خروار بر حسب طومار دو خروار تفاوت قپان یک خروار حق کم و کسر انبار، حق انباردار بود. آن وقت قبض ده خروار ارزن بدو داده که از قرار خرواری پنج تومان قیمت بدهند بعد از آن دَه دو از بابت تفاوت خشگی و تری ارزن که دو خروار باشد از آن بیچاره مطالبه مینمودند. هرگاه نداشت دو خروار را از قرار خرواری دوازده تومان و پنج هزار یک بیست و پنج تومان است، از پنجاه تومان قیمت دَه خروار طلبش کسر میکردند. یعنی سیزده خروار ارزن را در مبلغ بیست و پنج تومان از ارباب خریده و در مقابل هفتادو پنج من آن را در مبلغ دوازده تومان و نیم بعوض یک خروار بخباز و نانوا می فروختند. حالا حساب فرمائید در هر دَه خروار ارزن، انباردار چه قدر مداخل خورده و می برده.

ای جلال الدوله من از بیان و تقریرات کلانتر و تعدیات حکام مبهوت و متحیر نشسته که حضرت والا رو بمن نموده فرمودند نواب والا صورت حساب ارزن کلانتر دست شما را می بوسد لطفی

(۲۵۶) حبه بمعنی دانه و معنی مقدار کم، اندك و کوچك هم میدهد.

فرموده این حساب را موبمو بزودی بنویسید تا بدانم ابوالفسق خان قرمساق در ده خروار ارزن چند مداخل میکرده و شاید احتیاج ما هم یک روزی به جنس ابتیاعی افتد من قلمدان در آورده صورت او را از این قرار نوشتم. ارزن سیزده خروار از قرار هفتادوپنج من فی [ارزش] خرواری دوازده تومان و پنج هزار از خباز گرفته، دویست و شانزده تومان و شش هزار و پنج شاهی منهای بیست و پنج تومان که به ارباب صاحب ارزن داده شده است. الباقی یکصدو نودویک تومان و شش هزارو پانزده شاهی مداخل انباردار است که از ده خروار ارزن ابتیاعی برده و مداخل کرده و پدر رعیت بیچاره و ملاک پدر سوخته را سوخته و آتش زده.

افسانــه ای که کس نتواند شنیدنش
یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

سوسمارالدوله بعد از دیدن مزد حساب ارزن رو به کلانتر کرده و گفت پس خوب است که ما ضرر پیشکش شاه و قرض زمان معزولی وبی کاری را از جنس ابتیاعی بدر آوریم.

کلانتر: قربان دیگر ممکن نیست مانند آن سال زنگار انبار مداخل نماید و کسی آنقدر فائده ببرد.

سوسمارالدوله : چرا نمی شود؟ شهر همان، رعیت همان. نهایت زهرمارالدوله نباشد سوسمارالدوله هم برادر او است. در دستگاه ما هم مثل ابوالفسق خان ابوالکفری پیدا میشود.

کلانتر: قربان همه فرمایشات حضرت والا درست و صحیح است و البته کون [هستی و وجود] در ترقی است. لابد حضرت والا و گماشتگان هزاربار از زهرمارالدوله با کفایت و درایت تر و آگاه

ترید. اما سخن در سر رعیت است که زهرمارالدوله در آن سال زنگار بواسطه فقره انبار نصف رعیت را گدا و خانه خراب و بینوا ساخت و در آن سال من بچشم خویش قضیه غریبی دیدم که هر وقت بخاطرم می آید دلم می سوزد و اشکم میریزد.

ای جلال الدوله کلانتر این را بگفت و ساکت شده اشک در حلقه های چشمش بدوران آمده رنگش بر افروخت. حضرت والا از این فقره در شگفت شده فرمود ای کلانتر بلکه تو هم در آن سال جنس ابتیاعی داده ای که دلت می سوزد؟

[کلانتر]: عرض کرد تفصیل غریبی در آن سال دیدم که هرگز فراموشم نمی شود.

سوسمارالدوله: حالا که چنین است شرحش را بگو.

کلانتر: قربان هیچ کس حتی حضرت والا هم که مکرر شکم دریده و او دست و پا زنان، در روی شکمش تفناً غلیان کشیده تاب شنیدنش را ندارد.

سوسمارالدوله: البته بگو بشنوم آنچه را که دیده ای. آدم کشتن و زنده پوست نمودن که نقلی ندارد و ترحمی نمی خواهد.

کلانتر: قربان وقت غروبی از شالیاف محله میگذشتم، اغلب خانه ها بسته بود. بعضی هم ویران و بی صاحب و در باز افتاده ،گویا در ان محله بدان بزرگی دیّاری منزل نداشت و صدا و ندائی شنیده نمی شد. مرا واهمه مستولی گردید که آیا مردم این محله بخوابند یا بیرون شهر برای زیارت اموات رفته اند.

دقیقه ای چند متحیر ایستادم، ناگاه پیرزنی فرتوت، قد خمیده از خرابه بدر امده و بدقت تمام در خاك کوچه چیزی می جست و در کیسه کرباسینی که همراه داشت میگذاشت. پیش رفتم

ببینم چه میکند، رنگش زرد، گرد آلود، چشمانش بگودی سر فرو رفته دماغش تیر کشیده استخوان های گونه اش از ضعف بر آمده، خیلی نحیف و زار و لاغر و نزار، روی بمن نمود که کربلائی از برای خدا بمن بینوا رحمی بنما.

دلم بسیار بسوخت پرسیدم چه شده است؟ گفت من کربلائی ام کلثومم، شوهرم کربلائی جعفر، دو نفر اولاد داریم رقیه و اکبر نام. روز پیش از این دیگر نه فروختنی و نه گرو گذاردنی و نه خوردنی، هیچ برای ما نمانده. شوهرم دست دخترش رقیه را که بسیار از گرسنگی بی تابی مینمود گرفته گفت بابا بیا برویم بلکه از بازار شلغم و چغندر یا خیار تنکی [تُنُك، نازك و لطیف] برایت بخرم چون از آتش ظلم زهرمار الدوله نان در این شهر گیر نمی آید.

ای کربلائی دست رقیه را گرفت و رفت از خانه بیرون. منهم با اکبر بطرف سلاخ خانه رفتیم که شاید گوشتی، پوستی، جگر یا قُلبه [یا قلوه] یا قدری خون گوسفند تحصیل نمایم. تا ظهر در سلاخ خانه از ازدحام فقرا کسی بمن فرصت نداد. اخر بهزار زحمت و التماس یعنی مقدار یك چارك خون گوسفند در کاسه سفالین نموده بمن دادند و دو روز غذای من و اکبر همان خون گوسفند بود لا غیر. ولی از صبح تا حال طفلك بیچاره بمرض اسهال خونی گرفتار شده و مُشرف بمرگ و هلاکت است. حالا خاطرم آمد که ننه نه بزرگم میگفت هسته خرما را اگر بکوبند و روی آب گرم ریخته به اسهال دار بنوشانند معالجه میشود. برای این آمده ام که هسته خرما جمع نمایم آن هم کم یافت میشود چون فقرا در عوض نان جمع کرده و خورده اند. دو روز است که شوهرم با رقیه دخترش بخانه برنگشته از این بابت هم بسیار دل به تشویشم.

اگر بتوانی برای خدا قدری برنج بیاور که شوربا پخته بطفلکم اکبر دهم بلکه از مرگ برهد.

ای حضرت والا از شنیدن و دیدن این مقدمه گفتم فکری برایت میکنم. بحسین کافر آدمم گفتم برود در خانه قدری برنج برای این زن بیاورد و دو هزار بمشتش نهادم با کمال اندوه و الم راه خویش پیش گرفتم. بغتتاً دیدم سگی از خرابه بیرون آمده و مانند دست آدم پارچه [تکه] گوشتی بدهان دارد و بزمین انداخته مشغول خوردن است. چون هوا قدری تار شده بود خوب تشخیص ندادم چیست با سنگی سگ را رانده آن پارچه را از دهان انداخته بخرابه برگشت. پیش رفته به دقت نگریستم دست آدمی بود چنانچه وحشت و دهشت بر من روی داد لرزه بر اندامم افتاد که موی بدنم راست شد.

بعد از اندکی افاقه [بهبود یافتن] از پی تفتیش رو بخرابه نهادم، وارد اطاق خرابه که طرف مشرق بود گردیده از بقیه روشنائی شفق که در طرف مغرب باقی بود و از روزنه های حجره به درونش می تافت در گوشه اطاق یکی کوچك و دیگری بزرگ نعش آدم که همان سگ مشغول خوردن بود از این حال آنقدر هول و هراس بر من روی داد که نزدیك بود فجاة [در اینجا معنی سکته را می دهد] نمایم. خلاصه سگ را رانده از خرابه بیرون دویدم و در آن محله که همیشه کوچه هایش از رونده و اینده پر بود، دیّار و متنفسی ندیدم. بدان خانه خرابه ها در آمدم بلکه یك دو نفر را پیدا نموده معلوم کنیم این نعشها از کیست.

قریب به ده خانه رفته احدی را نیافتم آخر فکرم به اینجا رسید که بخانه همان پیره زن برگشته دیدم آن بیچاره مشغول آب گرم کردن است. تفصیل را بدو گفتم که بیاوریم و تفتیش آن خرابه را نمائیم، اول چراغی روشن نما و سپس هرگاه در این محله آشنائی داری او را هم خبر ساز تا با هم برویم، قبول کرد و گفت کربلائی دو ماه است چراغ در خانه ما یافت نمی شود و بیشتر مردم

این محله از جور انباردار و ظلم زهرمار الدوله فرار نموده و سر به بیابان ها نهاده و اکثری پای پیاده به مشهد مقدس رفته اند.

بالاخره دست پسرش را گرفته با کمال ضعف و ناتوانی از خانه بیرون آمدیم وارد خانه خرابه شده صدا زد مشهدی قربانعلی. در دفعه سوم از توی صفه [ایوان] آواز نحیفی بر آمد که کیستی و چه میخواهی؟ جواب داد کربلائی ام کلثوم ترا میخواهم. شخص کربلائی هم با من همراه است. چراغت را روشن نما که اصلاً چممان جائی را نمی بیند. گفت چراغ آماده ندارم بهوای صدای من آمده لب صفه نشسته تا چراغی پیدا نمایم کورکورانه رفتیم و بر لب صفه نشستیم بعد از نیم ساعت جستجو کرده چراغی از چاله کارگاه که پر از کود و خاك بود آورده و مژده داد که قدری روغن دارد. پس آتش را پف کنان چراغ را برافروخت و در روشنی چراغ زن و پسری را دیدم که مشغول کندن موی پارچه ای [تکه ای] پوست گوسفندهستند.

پرسیدم مادر چه میکنید؟ گفت کربلائی بدانکه امروز شوهرم محض تحصیل قوت بسلاخ خانه رفته وقت ظهر يك پارچه جگر با این تکه پوست آورد، جای شما خالی جگر را ظهر نهار خوردیم، این پارچه پوست را در آب جوشانیده موهایش را کنده و شام امشب مینمائیم.

ای حضرت والا نمی دانید بر من چه حالت دست داد که نمی توانستم آن محله و آن حالت را ببینم با عجله تمام آن پیره مرد را با چراغ موشی و ام کلثوم و اکبری را برداشته وارد آن خرابه شدیم. باز دیدم همان سگ بی حیا در آن اطاق مشغول بخوردن آن مردگان است.

الفرض من و مشهدی قربانعلی اول بالای سر آن دو نعش رفته چراغ موشی را افروخته تر نموده دیدیم مردی بروی افتاده و طفلی را در آغوش گرفته او را با دست بر گردانیدیم دختری به سن هفت هشت ساله، پارچه پیراهن کهنه بحلقش تابیده و خفه شده دیدیم که نصف ران و یک دستش را سگ خورده بود. آن مرد مرده قبای کهنه بی پیراهن روی بدنش پوشیده بود و آستین آن پیراهن نیز بکمر آن دخترک بسته آنقدر تاب داده که خودش خفه گشته. من و مشهدی قربانعلی در صدد تفتیش و شناختن آن مرد و دختر بودیم که از عقب سرما ام کلثوم و اکبری رسیده چون چشمانشان بر آن نعشها افتاد هر دو بیک دفعه صیحه و فریاد ای پدر وای خواهر وای شوهرم و دخترم بر آورده نعره زده غش کردند.

ای حضرت والا معلوم شد این کشته کربلائی جعفر بیچاره و آن دختر مظلومه رقیه اوست. طاقتم طاق شده و دلم حال بحال شد به زانو در آمدم و از خود بیخود شدم. چون بخود آمدم سرم را بدامن حسین کافر آدمم [خدمتکارم] دیدم که بر گشته و برنج آورده و از دیدن این قضیه دیوانه وار چشمانش دوار میگردد. کاغذی به دست من داد که این را روی خشتی در گوشه این اطاق دیدم ببینید چه نوشته اند چون نیک نظر کردم چهار سطر به این صورت بر آن نوشته بود:

ای زهرمارالدوله، ای حرامزاده از سگ کمتر، خانه ما ویرانیان را خراب کردی، خدا خانه ات را خراب کند. کاری که تو کردی شمر و شداد و نمرود و فرعون نکردند چنانچه عرصه

زندگانی را بر ما تنگ گرفتی که دو روز است نان نخورده ام و طفلم از گرسنگی غش کرده طاقت نیاورده خفه اش کردم که آسوده شود. پدر کشته فرزند را نتوانست ببیند، خودم را نیز خفه کردم.

سوسمارالدوله : کلانتر روضه خوانی بس است من از تو استفسار قصه انبار را می نمایم تو برایم روضه خوانی کلثوم و رقیه و مرثیه کربلائی جعفر و اکبر میخوانی بگو ببینم اقساط دیوان چطور بطهران فرستاده میشود و تحویل خانه را چه باید کرد و به که باید داد.

کلانتر: قربان عمل دولاب بازی دیوان در فقره تحویل خانه است. اگر تحویلدار کهنه تولکی [زیرکی] و کشته کار و زرنگ و نا پاک باشد در سال پنجاه هزار تومان عمل را پادار مینماید و پیشکش حضرت والا و مصارف خود را هم بخوبی در می آورد.

سوسمارالدوله : در کمال تعجب. کلانتر وجه مالیاتی که از بلوکات آورده و تحویل تحویلدار مینمایند و او هم همان طور وجه را به قسط بطهران میفرستد. نهایت چند روز به تحویلخانه میماند دیگر پنجاه هزار تومان مداخل از کجا، مگر اینکه در تحویل خانه بزاید.

کلانتر: تمام خانه زادهای این شهر از اعیان و اکابر و سرهنگ و سرتیپ و ضباط و عمال خانه خراب و گدا شده تحویلدار و تحویل خانه اند و همه مقروض و تنزیل بده آن، در این بلد کم کسی است که از بابت تنزیل پولش بکیسه تحویلدار نرفته و هر ساله مبلغی به تحویلخانه نداده باشد. آن کیست که افتاده آن زلف دوتا نیست. تحویلخانه مانند انبار است در آن جنس دیوان و نان

رعیت احتکار می شود و در این نقد دیوان و مال مردمان و اعتبار و اختیار مال و آبرو و عرض و ناموس مردم تماماً در دست تحویلدار است. فی قبضته ملکوت کل شئ.

سوسمارالدوله : کلانتر در فقره انبار صحیح بود که نان و جان مردمان در دست انباردار بود. اما مسئله تحویل خانه را ابداً نمی توانم باور نمایم چرا که در دست تحویلدار کاری نیست. پول بدو داده و او نیز پول را به قسط به طهران میفرستد.

کلانتر: قربان چنین نیست. فلان ضابط که فردا عامل دره کیک میشود ناچار هزارتومان لازم دارد. پیشکش حضرت والا پانصد تومان، دست کم سیصد تومان هم تعارف مستوفی و رسوم حکم نویسی منشی باشی و حق چوبدستی فراشباشی و رسومات آبدارچی باشی، تفنگدار باشی، ناظرباشی، قاپوقچی باشی، باشماخچی باشی، سفره دارباشی، کُس کش باشی، جاکش باشی، دیوث باشی، قرمساق باشی، زن قحبه باشی، باشی، باشی، باشی.

ای جلال الدوله کلانتر آن قدر فلان باشی و بهمان باشی گفت و شمرد که خودش خسته و مانده و من متحیر و حضرت والا بی طاقت شده گفت بس است دیگر مشمار، باقیش را مگو.

کلانتر: حضرت والا مخارج در خانه اش را هشتصد تومان حساب نماید دویست تومان نیز برای تدارکات ضابطی خود از یابوهای مفلوک و قلطاق های شکسته و نوکران لات و لوت گرسنه و اسباب آبداری و قُبُل مُنقل گرفته تا مخارج راه در رفته که همه تعمیر و وصله و مصارف و مواجب لازم دارد.

خلاصه این هزار تومان را کسی جز تحویلدار از قرار ماهی

توماني ده شاهي تنزيل کسي به مخبط خان ضابط نمي دهد. مخبط خان هم شمر سان وارد محل حکومتش شده از چوب و فلک و جرم و کتک و داغ و درفش و حیل و دغل هیچ کوتاهی نکرده و آنچه تقلب و دسیسه در چنته و کیسه داشته بکار میبرد و هزار تومان قسط اول را راه انداخته به تحویلخانه میفرستد. بیدادخان تحویلدار هزار تومان را گرفته صورت حسابی از این قرار برای مخبط خان ضابط میفرستد. از بابت حق الحکومه قسط اول دویست تومان، استصوابی میرزای وزیر از قسط اول پنجاه تومان، از بابت تنزیل دوماهه هزار تومان، یکصد تومان از بابت رسومات تحویلخانه بیست و پنج تومان، از بابت صرف برات تجارت ده تومان، از بابت تفاوت تسعیر جنس صدو ده تومان، از بابت پول قلب [تقلبی] پنج تومان، الباقی مبلغ پانصد تومان از بابت قسط اول دره کیک به توسط فرستاده عالیجاه مقرب الحضرت العلیه واصل شد فی تاریخ فلان بیداد خان.

ای حضرت والا با آن ظلم و ستم و تعدی که مخبط خان بر رعیت گدا و گرسنه کرده و از خرابه دره کیک هزار تومان چه نقد و چه برات وصول نموده و فرستاده باز از قسط اول پانصد تومان باقی است. ماه دویم از نوروز گذشته بیداد خان تحویلدار صورت سیاهه به حکومت داده که دو هزار تومان از قسط بلوک خرابیان پنج هزار تومان بدهی ایل دربدرلو مانده و پس افتاده تکلیف چیست؟

حکومت، شمر بیگ خان پیش خدمت باشي و سنان آقای آبدارباشي و آقا حرمله جلودار باشي و چاپیچ خان قهوه چي باشي را مأمور مینماید که از مخبط خان ضابط و آسمان جل بیگ دره کیکی

و گرگ بیگ مباشر و برهنه خوشحال عامل فلان ویرانه و اقساط پس افتاده را وصول و این مأمورین هرچه مدت اقامتشان طول بکشد از قرار روزی ده تومان، پنج تومان، سه تومان بر حسب شأن ایشان خرج جیب، یک قرابه شراب، یک رأس بره و ده قطعه جوجه برای کباب، دو من برنج، یک من روغن، یک خروار هیزم، ده من آرد، صد دانه تخم مرغ، چهار مثقال زعفران، یک من قند، بیست مثقال چائی برای مخارج سفره و صرف چای و قهوه مأمور دیوان همه روزه از رعیت گرسنه بیچاره ضابط آن ده خرابه بتوسط پاکار دریافت میدارد.

در روز آخر هم بعد از دویست تومان قولق [رشوه و یا باج] از رعیت گرفتن و ده بیست نفر را داغ و درفش کردن و خانه فروش و لحاف بدوش نمودن ضابط را برداشته از برای بقیه بشهر می آورد. این ضابط مخبط که خانه خود و رعیت را خراب نموده بهر طرف میدود کسی دیناری به قرضش نمی دهد چرا که عامل دیوان در نزد مردم این شهر بقدر یک ذره اعتبار ندارد.

آخر ناچار اسباب زنانه طلا و نقره و گلوبند ودست بند و گوشواره و خلخال زنش را با قباله خانه وکل مایملکش نزد بیداد خان تحویلدار گرو داده از قرار تومان ماهی یک قران تنزیل قرض نموده و باقی دیوان را پرداخته و دوباره مانند گرگ گرسنه به محل ضابطی خویش بر میگردد و آتش ظلمی بر می افروزد که خاموش شدنی و فرو نشستنی نیست. چنانچه مردم بستوه آمده از او نزد حکومت شکایت مینمایند. اما اگر پخته و با کفایت باشد به

پختگی و آرامی و بی صدا و ندا از مردم جرم و جریمه میگیرد که صدا از احدی در نمی آید و کسی از او شکایت نمی کند.

اما اگر نو چرخ و عاملی نکرده باشد از بی وقوفی مردم را بفغان در آورده حاکم را مجبور بر عزل خویش میسازد. چنانچه زن هیزخان ضابط رعیت ندارآباد در زمان حکومت زهرمارالدوله مرد پینه دوزی را گرفته بود که تو از کاهدان دیوان دو من کاه برای خوراک زمستان بره خویش دزدیده باید بیست تومان قیمت دو من ابریشم جریمه بدهی تا عبرت دیگران شود. هرقدر آن بیچاره را داغ و درفش و اشکیلک [اشکلک] و تنگ قجر نموده و انواع بلاها بسرش آورده زیاده از دو تومان از جلنبریش [جامه کهنه و کثیف و پاره پاره] بیرون نیامد.

پاکار پرسیده بود اسمت چیست گفته کربلائی محمد پینه دوز همسایه کربلائی محمد قصاب او اگر این رنج و اشکنجه را در باره من بداند شاید دلش بسوزد و برای خلاصی من چیزی بشما بدهد. پاکار پرسیده بود کار و بار کربلائی محمد قصاب چطور است جواب داده بود نسبت بمن پادشاه است. خبر دارم که شصت تومان جمع کرده می خواهد گوسفند بخرد. پاکار میگوید ای محمد پینه دوز اگر میخواهی خلاص شوی در حضور زن هیز خان ضابط همین قدر بگو کربلائی محمد قصاب درست از کار و بار من اطلاع و استحضار دارد باقیش با من که تو را خلاص کنم.

پاکار پینه دوز را در نزد زن هیزخان برده و محرمانه تفصیل شصت تومان آماده کربلائی محمد قصاب را عرض میکند. زن هیزخان سری تکان داده که البته او همسایه این است و باید اگر از

کار و بارش خبر دارد چیزی از او بگیرم، پاکار میگوید من دست آویز خوبی هم برای جریمه محمد قصاب جسته ام گذشته از اینکه همسایه و هم اسم این پینه دوز است از کار و بارش هم خوب با خبر است. شما همین قدر این پینه دوز را طلبیده از او بپرسید چرا دزدی نموده او جواب خوبی بشما میدهد.

خلاصه ای حضرت والا زن هیزخان پینه دوز را طلبیده و بطور تغییر بدو میگوید سرکار آقا و الله بالله من دزد نیستم از همه همسایگانم بخصوص کربلائی محمد قصاب که خوب از کار و بار و درستی و معقولی من خبر و با اطلاع است بپرسید. زن هیز خان محمد قصاب را طلبیده و از او می پرسد تو از کار و بار این پینه دوز با خبری و او را میشناسی ؟ جواب میدهد بلی او همسایه من است از کار و بارش با خبرم و او را می شناسم. زن هیزخان میگوید این دزد دیگر را هم بگیرید که شریک دزد اول و از کار او باخبر است. شصت تومان آماده اش را گرفته طمع زن هیزخان احمق به هیجان آمده چهل تومان دیگر میطلبد بیچاره قصاب هر چه قسم میخورد فریاد و داد میکند که ندارم کسی از او نمی شنود. آخر کار بداغ کردن کشیده پاهای آن بیچاره را محکم بسته و روی آتش ذغال بته مانند سیخ کباب گذارده باد زده و آن بیچاره را پهلو به پهلو گردانیده که شاید چهل تومان نیز از او وصول شود.

زن هیز خان سر مست در بالای سر قصاب فلک زده ایستاده که کربلائی محمد قصاب شما رعیت برّه ضابط هستید، میخواهد می بخشد و پروار میکند و میخواهد میکشد کباب [و] شرابش مینماید امشب من شراب نوشیده و کباب میخواهم ران بره

نباشد پای قصاب باشد چه تفاوت دارد هر دو گوشتند. طبعم ز ران شیر کباب آرزو کند.

ای حضرت والا صبح زودی در زمان حکومت زهرمارالدوله برای بردن راپورت شب به ارک رفته بودم زهرمارالدوله تازه بر مسند حکومت نشسته مشغول بکشیدن غلیان و خواندن راپورت شب بود که ناگهان فریاد و فغان بزرگی برخاست بیست نفر رعیت بی رعیت آباد زنبیلی را بدوش کشان آورده در برابر چشم زهرمارالدوله بر زمین نهاده از دست زن هیز خان دیوث شیون و فغان فراوان نموده که اینک نمونه از سوختگان آتش ظلم او و نشانه از کباب شدگان تابه ستمش بحضور آورده ایم ای زهرمارالدوله این محمد قصاب است که بگناه هم اسمی و جرم و تقصیر همسایگی محمد پینه دوز بعد از جریمه شصت تومان بدین روز سیاه نشسته و پاهایش را کباب کرده اند به قسمی که هر دو پایش خشگیده از برای خدا و گرمی روز جزا یا اینکه همه ما ها را سربریده و از ستم زن هیزخان خلاصی بخشیده یا او را از ده بی رعیت آباد معزول کنید.

زهرمارالدوله مرا فرمود پاهای آن مرد را نگاه کنم. آن بیچاره جوانی بود خوش رو، کشیده ابرو، بلند قامت، زیبا قیافت در سن سی و پنج سال در زنبیلی خفته و پارچه مشگی بر روی پهایش انداخته چون پارچه را برداشتم دو استخوان سفید ساقهای او را با دوسه رگ سوخته خشگیده، دلم حالی بحالی شد و بسیار محزون شدم.

ای حضرت والا دل زهرمارالدوله که از سنگ سخت تر بود بحال آن بیچاره سوخت پنج تومان به او انعام داد و حکم کرد زن هیزخان معزول و بشهرش احضار نمود. وقتی که حساب زن هیزخان را در دفتر مینوشتند چون من با میرزا متقلب خان مستوفی آشنائی داشتم از او خواهش نمودم که او را محض خاطر من باقی دار نماید یک قالیچه از من گرفت و ششصد و شصت و سه تومان نقد و دویست و سی خروار جنس زن هیزخان را در دفتر دیوان باقی دار کرد.

زهرماردوله امر کرد باقی دیوان را از آن شیطان بگیرند. معلوم شد چیزی ندارد سه شب در زیر زنجیر او را شاش بند کردن و تخم مرغ داغ بکونش طپاندن و اشکلیک [اشکلک] و اشکنجه نمودن زن هیزخان هیچ کوتاهی نکردند چیزی از او وصول نشد. زهرمارالدوله حکم کرد او را گذر به گذر در شهر و کوچه و چهارسو و محله و بازار بستند و زدند کسی پیدا نشد که از بالای او چیزی بدهد بالاخره در زندان مرد. دیوان اعلی طلبش را از یکی پسرعموهای زن هیزخان گرفت. چرا که مال دیوان را از هر رعیتی که صاحب قدرت و استطاعت باشد حکومت حق گرفتن دارد. خواه خودش، خواه قوم و خویش و کس و کارش خواه همسایه و هم اسم و اهل محله و شهرش باشد باید مال دیوان از میان نرود هر که میدهد خوب است.

سوسمارالدوله : کلانتر درست ما معنی دو فقره از حرفهای تو را نفهمیدیم یکی اینکه مال دیوان را دیگری بخورد و از دیگری بگیرند؟ دیگر عداوت تو در حق زن هیزخان چیست؟

کلانتر: اما مالیات دیوان بحمدالله حضرت والا عقل عالم اند و میدانند هریک از پادشاهان ایران قرار ناحق و بدعت بی دادی در آن گذارده که الان مستمر و پایدار شده است. منتها از زمان پادشاهی چنگیزیان در ایران قرار گرفتن مالیات از این میزان است که تمام رعایا در ادای مال دیوان کفیل و ضامن یکدیگرند. هرگاه مال دیوان بر ذمه کسی باشد و فرار کند یا مفلس گردد از قوم و خویش و کس و کارش خواهند گرفت و اگر اینان نباشند یا چیزی نداشته باشند از همسایه و هم محله تا هم شهری و هم اسمی میتوانند دریافت کرد.

این مال دیوان مانند نماز مردگان میماند که در شریعت اسلام واجب کفائی است و بر همه مسلمانان تغسیل و تکفین و تدفین میت واجب است هرکه میخواهد باشد.

سوسمارالدوله : فلان ضابط یا عامل پدر سوخته، مال دیوان را میخورد، باید از شکم دیگری در آورد این چه قرار و قانون است که تو میگوئی یکی بخورد و دیگری بریند. این هرگز نمی شود ظلم و بی انصافی از این بالاتر نمی گردد.

کلانتر: قربان چطور نمی شود اغلب بلکه تمام احکام شریعت ما از همین منوال است. من واجب الحجّم دیگری از طرفم حج میکند. نماز و روزه که در ایران برای مردگان می خرند و غیره و غیره، مگر غیر از این است.

چنانچه زهرمارالدوله از برای مرحوم پدرش سقر [جهنم] اندر میرزا که مدت عمرش رو بقبله ننموده و شماره رکعات نماز یومیه را نمی دانست نود سال نماز و روزه و دو حج عمره خرید.

بهتر از این که جناب ضرطة العلماء در یک شب احیاء تا صبح معادل دو کرور تومان مظالم حق هزار هزار بیچاره که بگردن سقر اندر میرزا بود به صد تومان مصالحه نمود و همان مبلغ را دست بدست و آخرالامر خود ضرطة العلماء خدا نشناس تملک کرده و دو کرور حق مسلمانان را از او ساقط خواست.

ای حضرت والا دولت و ملت هر دو تابع شریعت اند وقتی که ضرطة العلماء خدا نشناس دو کرور مظالم و حقوق ناس را که بر ذمه سقراندرمیرزا است بمبلغ صد تومان مصالحه نماید و بنویسد که دیگر احدی را بر آن مرحوم حقی نیست. حضرت والا هم حقوق دیوان را که از فلان ضابط میخواهید میتوانید از فلان ملاک پدر سوخته بگیرید و نوشته بدهید که دیگر از حقوق دیوان اعلی دیناری بر ذمه مخبط خان ضابط نیست.

سوسمارالدوله : با قاه قاه خنده. بچه ها غلیان. کلانتر شنیده بودیم حاکم بلخ مقصری را محض سیاست امر داد که میخی بکونش بطپانند. بدو گفتند که این میخ بزرگ بفلان فلان نمی رود. گفت در شهر بگردید هر که را دیدید که این میخ بفلانش میرود بدو بطپانید ولی در اینجا پدر قانون بلخ را از تو میشنویم.

گنه کرد در بلـخ آهنگــــری
بشوشتر زدند گردن مسگری

کلانتر: قربان اگر بغیر از این قانون رفتار فرمائید بار دیوان بار نمی شود و خود حضرت والا هم صدهزارتومان باقی دار خواهند شد. رسم حکام این مملکت این است که سوخت ایل قاشمللو را از ایل بی غیرت لو میگیرند و کسر عمل بلوک خارستان

را از دشت بی رعیتان پر میکنند. بده متفرقه رعایای خرابیان را از جمعیت قصبه کورستان دریافت و بود مینمایند مثل قدیمی است سوخت بم روی شیرمان شیر است.

سوسمارالدوله : کلانتر مثل ولدالزناخان آیا ذوالریاستین هستی یا نه؟

کلانتر: قربان خدا نکند مثل ولدالزناخان در کار شرع انور هم مداخله داشته باشم چرا که در خانه دیوان همان مال و جان مردمان در خطر است اما در خانه شرع هم جان هم ایمان هم خانمان هم ناموس که اگر بی دین العلماء بخواهد حکم بکفر کسی بکند دیگر آن بیچاره مالک هیچ نیست مالش مباح زنش حرام خونش هدر جایش سقر است.

سوسمارالدوله : با خنده. کلانتر مقصود من از ذوالریاستین نه شرع و عرف بود بلکه عمل کشور و لشکر و مسئله نظام و سرباز این مملکت را پرسیدم که میدانی یا نه؟

کلانتر: اگرچه بجزو اطلاع ندارم. اما به اجمال میدانم که چپوچی خان لشکر نویس باشی هر سال از بابت سه فوج و پانصد سوار سی هزار تومان تمارف و حق السکوت باید بحکومت بدهد.

سوسمارالدوله : کلانتر دیوان اعلی سی هزارتومان بسرباز و سوار اینجا مواجب و جیره نمی دهد، چطور میشود که از سه فوج و پانصد سوار سی هزار تومان مداخل ببرند؟

کلانتر: قربان فرمایش حضرت والا صحیح است اما راه مداخل فوج نه تنها همان خوردن جیره و مواجب آنان است. هزار نکته باریک تر از مو اینجا است.

سوسمارالدله : من خود میدانم که بسرباز و سوار ایران نباید جیره و مواجب داد. چرا که نه دولت توقع خدمت و جان فشانی از سرباز و نوکر نظامی دارد و نه آنان چشم جیره و مواجب از دولت. سعدی خوب میگوید: توقع خدمت از کسی داشته باش که توقع نعمت از تو داشته باشد.

کلانتر: سخن حضرت والا را قطع کنان. قربان جان نثار که عرض نمود. مسئله نه تنها همان قضیه ندادن جیره و مواجب نوکر نظام است، حرف در جای دیگر است. مداخل یک فوج سرباز از سه ده شش دانگی بیشتر است.

سوسمارالدوله : خوب نفهمیدم چه میگوئی؟ بچه ها غلیان.

کلانتر: حالا عرض میکنم که راه های مداخل نوکر نظامی از چه قبیل است. اولاً مادامیکه فوج و سواره مرخّص خانه است بی جیره و مواجب است و افواج و سوار این دیار تمام سال مرخّص خانه است. مگر سیصد نفر سرباز که از برای قراول خانه های ارک و شهر بکار دارید و به آنان از قرار روزی نیم من نان و ماهی هفت هزار و ده شاهی مواجب و جیره می دهند و باید سرباز قراول خانه زحمات سنگ آوردن، خاک بردن، عملگی کردن، بام اندود نمودن ارک حکومت و خانه سرهنگ و سرتیپ را مجاناً متحمل شود و در واقع سیصد عمله بکار، از قرار یومی [روزی] نیم من نان و پنج شاهی نقد مزد می دهند و مسمای سرباز داشتن هم بعمل آمده است.

سوسمارالدوله : مزد این عمله برای ما صرفه ندارد. چرا

که در این شهر نیم من نان نیم قران قیمت دارد وآنگهی حاکم باید تمام عمله کارکن ارک حکومت را از دهات اشراف [حوالی] شهر مجاناً بگیرد. در این صورت چرا ما سیصد نفر سرباز را جیره و مواجب مفت بدهیم.

کلانتر: در مسئله گرانی نان انبار دار تدبیر خوبی برای این کار نموده هرچه گندم تلخ ویلایی خرومتکی [معنی آن معلوم ما نشد] ریگ دار که اصلاً بکار نمی خورد دارد همه را بچُرک خانه [نانوا خانه] داده چُرکچی [نانوا] شیره تنباکو داخل خمیر آن نموده که سرباز مجبور بفروختن آن شده و با خود چُرکچی از قرار یک من پنج شاهی تسعیر[نرخ گذاردن] می نماید.

سوسمارالدوله: از این بابت بمن چه میدهند؟

کلانتر: قربان پانصد تومان پیشکش حکومت در این کار است که از چرکچی گرفته، انبار دار تقدیم مینماید. دیگری از مداخل فوج، پیشکش است که هر ساله از فرد فرد سرباز، حاکم و صاحب منصب گرفته آنرا مرخص مینماید. حضرت والا تصور فرمائید از هر سوار و سرباز در سالی سه تومان اگر بگیرند ده هزار تومان میشود. دیگری از مداخل عسکری نظامی این است که حاکم حکم کند فوج سرحد امسال بساخلوی گرمسیر برود و فوج گرمسیر بساخلوی سرحد بیاید و از این حکم هم ممکن است که از هر سرباز و صاحب منصب چیزی در جزو سی تومان هم تعارف بدهد و از آن سفر هلاکت اثر برهد. چنانچه در دوسال قبل چپوچی خان لشکر نویس باشی معادل پانزده هزارتومان از این کار فائده برده و ده هزار تومانش را بحکومت داد.

دیگری از مداخل سرباز و سوار مسئله سرباز بگیری است که این فقره عمده و کار پر مداخلی است و قرارش این است که حکومت مختصر حکمی از طهران ابراز می دهد که باید سرباز و سوار این مملکت تعدیل شود. افواج را حاضر شهر می نمائید و از هرکدام وجه نقدی از پنج تومان تا صد تومان وصول می شود به تفاوت سرمایه و بضاعتشان را گرفته اخراج می نمائند و می توان از سه فوج و پانصد سوار ده هزار تومان تعارف گرفت و اخراج کرد و هر کدام بضاعتی ندارند بر حال سربازی باقی می مانند. دیگری مداخل حکومت سرباز گرفتن از بلوکات و سوار از ایلات و مأمور مخصوص می فرستند که بر حسب حکم دیوان اعلی هشتصد نفر سرباز و دویست نفر سواره کسر سه فوج سرباز و پانصد نفر سوار را باید از بلوکات و ایلات گرفت و به دست هر مأموری علیحده بر آن حکم یک چوبی است که قد هر هر آدمی که با آن چوب مساوی باشد باید او را سرباز گرفت.

ای حضرت والا تصور نفرمائید فلان ارباب یا ملاک یا تاجر و پیله ور که اولادش منحصر به یک جوان رشیدی است و چوب سرباز و سوار بگیری هم با قدش برابر آمده و حالا باید او سرباز و سوار بشود چه حالت بر او و پدرش رو می دهد. بهر در که آن پدر می رود و می دود ثمره و فائده نمی بخشد تا آخرالامر به در خانه نقد علی بیگ رفته آنجا علاج کارش شده و پسرش را از سربازی خلاص می نمایند.

سوسمارالدوله : کلانتر ما امشب خیلی تحقیقات از تو فهمیده و بسیار اصطلاحات نشنیده شنیدیم. این نقدعلی بیگ

کیست که کار ارباب را اصلاح کرده، پسرش را از سربازی خلاص می نماید؟

کلانتر: قربان در ایران اصطلاحات مخصوص از برای پول گرفتن دیوانیان معین نموده اند. مانند نقد علی بیگ، خر کریم نعل کردن، کدخدا را دیدن، سیخ کباب و شیرینی چای گرفتن، شاهد ریش سفید آوردن. مقصود جان نثار آن بود که آخرالامر پسر آن تاجر یا ملاک یا ارباب را جز پول دادن از سربازی خلاص نمی کند و ممکن است که مأمورین این کار از یک پسر ارباب برای رهائیش از سربازی معادل سیصد تومان تعارف گرفته آن وقت او را معاف دارند.

ای حضرت والا تصور فرمائید از هر ارباب صدتومان هم بگیرند چقدر میشود. چنانچه زهرمارالدوله در سال سرباز و سوار بگیری خر سواری غریبی کرد و بقدر پنجاه هزارتومان مداخل برد غیر از آنچه لشکر نویس باشی و مأمورین و سرهنگ و سرتیپ و مشرف و ضابط و پاکار و غیره گرفتند که آن هم مبلغ خطیری میشد. عمده مداخل نظامی حکومت همین فقره آخرین است که حالا عرض خواهد نمود و از حضور مبارک مرخص خواهد شد.

سوسمارالدوله : کلانتر یقین خسته شده ای! بچه ها غلیان

کلانتر: خیر قربان خسته نشده ام اما بسیار فضولی و پر حرفی در حضور والا خلاف ادب است.

سوسمارالدوله .: من هرگز از کار و حرفی که فائده داشته باشد خسته و کسل نمی شوم، خوب مداخل عمده ما از فوج و سوار کدام است؟

کلانتر: قربان عمده مداخل فوج در عزل و نصب و درجه و نشان گرفتن صاحب منصب است. چنانچه مشهور است که میگویند که گاو بکش، گاوی که گِرد رانش سی من است. خود حضرت والا بهتر از همه کس میدانند که درجه و رتبه و لقب و نشان و منصب و امتیاز در ایران شرطش علم نظام دانستن یا مکتب حربیه [دانشگاه جنگ] با شهادت نامه بیرون آمدن یا خدمت بدولت نمودن یا استعداد و قابلیت داشتن یا صاحب اسم و رسم بودن نیست.

اگر همین فردا حضرت والا درجه سرتیپی و نشان شیروخورشید و لقب غضنفرالملکی را برای مشهدی رمضان علی سر زعیم [رئیس] خالصه از طهران خواسته و پیشکش آنرا بفرستند، بدون مضایقه و مماطله [کاری را بتأخیر انداختن، امروز و فردا کردن] در حقش احسان خواهند فرمود.

چنانچه الان در این شهر استاد زین العابدین صباغ سرتیپ اول و دارای لقب نجس الدوله و نشان شیروخورشید است و کربلائی ابراهیم پینه دوز تهرودی میرپنج و دارای لقب شغال الملکی و نشان شیر خورشید و حمایل سبز و آبی است و مشهدی عباسعلی گِل کار سرتیپ اول و صاحب نشان شیرخورشید است. پانصد تومان میخواهند لقب مخرب الملکی باو بدهند. هرگاه بخواهیم سرهنگ و سرتیپ و میر پنجان این مملکت را بشمارم از شپش و شاهزاده طهران بیشتر است..

ای جلال الدوله از شنیدن حضرت والا عبارت شپش و شاهزاده طهران، رنگ و رویش بر افروخته متغیرانه از جای برخاست و روی به کلانتر نمود که ای پدرسوخته خائن دولت و ملت کار تو بجائی رسیده که هر گهی میخواهی بخوری. فراش، فراش، میرغضب بیائید و این زن قحبه را برده سر ببرید.

فوراً میرغضب باشی با ده نفر فراش از اطراف ریخته و کلانتر را گرفتند در این وقت حضرت والا را بجلال اولاد نایب السلطنه و بفرق مبارک پادشاهان بی جقه قسم دهان و التماس کنان تضرع نمودم که از خون کلانتر بگذرد.

کلانتر عنتر چوب کاملی خورده و استخوانهای پشت و پهلویش از ضرب گاو سر شکسته و خورد گردید. خانه و مایملکش را تماماً فروخته دو هزار تومان جریمه داد و هشت روز پس از آن درویش وار رهسپار دیار سقر و بوار شد. از آن روز ببعد همیشه این عبارت را میخوانم: من حضر بئرالاخیه وقع فیها.

ای جلال الدوله هرگاه بخواهم شرح حکومات ظالمه و متعدبه [متجاوز و ستمگر] و ظلمهای بی حد و اندازه ایران را بنویسم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

اهالی اروپا در تمام خطابه های خویش فریاد میکنند که ما از برای تمام ملل وحشی و امم بربر عالم در معیشت و حکومت و معاشرتشان قانون و نظام دیده حتی وحشیان اوایل آمریکا و بربران آفریکا و بیابان نشینان سیبیریا. لکن از برای ملت شریف ایران ابداً قاعده و قرار و قانون و رسمی در حکومت و سلطنت ایشان ندیده ایم.

مملکتی که دو سطر قرارنامه و یا یك قانون در دولتش نوشته نشده است و ابداً حد و پایه و درجه و نهایه از برای ظلم و تعدی آن مملکت نیست متحیریم آن ملت چطور و چه سان زندگی مینمایند و چگونه تا حال اسم آنان باقی و خیلی عجب است که تا کنون ملت ایران بکلی از صفحه جهان معدوم و نابود نشده اند و بازمانده اند و مانند آنتیکهای زمین بابل و مصر و روم از زمین قدیم حکایت میکنند.

بنده عرض میکنم هر که گفته است در ایران درجه و میزان و قانون و حدی از برای دولت و حکومت نیست ندانسته گفته. درجه ظلم در حق مظلم و پایه ستم حاکم در باره محکوم بقدر حد قدرت و قوت حاکم است هر قدر ممکن باشد و بتواند در حق رعیت ظلم مینماید و هرچه نکرده نتوانسته. نه اینکه نخواسته است و هیچوقت طاقت و تحمل مظلوم و محکوم شرط نبوده و نیست و تمکین و بردباری او فایده ندارد که گفته ملت ایران از جهان نابود نشده است.

از یکصد ملیون ایرانی آدم و توانا و جاندار و بینا امروز پنج ملیون جانور گدای مبهوت احمق پریشان بی شرف و ناموس در ویرانه ایران بیشتر نیست. آن هم من ضامن که اگر این ملک است و این روزگار تا بیست سال دیگر احدی و متنفسی نماند زیرا که موافق ایستاتستیک هر ساله یکصد هزار نفر از اهالی ایران از جور ستمکاران جلای وطن و هلاک امواج دریا میگردند.

شاهد این مدعا سنگ شکنان راه قفقاز و روسیا [روسیه]

و حمالان بصره و بغداد و سیاه سوختگان تاب آتش آفتاب جزیرة العرب و مجاورین کربلا و نجف و پراکنده های پر کنه های هندوستان و بی سروسامانان قاهره مصر و خرکچیان اسلامبول، درماندگان مخارج گزاف لندن، آه کشان خیابان های پاریس اند. که مانند تخم دشتی پهناور کره زمین شده، دشت دنیا را پر نموده اند و یکصد هزار نفر هم بمرگ فوق العاده از مرض آبله و دردگلوی بی معالجه و وبای بی مداوا و اوجاع و اسقام دیگر که در تمام عالم جز ایران معالجه میشود و در ایران تلف میشوند و عجب تر اینکه آش ابو دردا و آب جام هفت قل هوالله و تربت حضرت سیدالشهداء هم فائده نکرده و نمی کند.

صدهزار نفر بیچاره هم زیر شکنجه زندانیان و اشکلک طوق ساقه چان و سرو دست و پی پا بریدن حاکمان و با توپ و تفنگ تباه و تلف نمودن بزرگان و شکم دریدن شاهزادگان و زیر داغ و درفش و چوب و فلک و ضرب کتک، کشتن ضباط و کلانتر و پاکار و عاملان و هلاک کردن فراش و مأمورین دیوان، علی الاقل از ایران تلف میشود. فقره عمده تلفات نفوس ایران از فلوس و شیرخشت و گل گاوزبان و سنای مکی و روغن کرچک و معاجین و عقاقیر طبیبان بی مروت و جلادان بی اسلحه و آلات است که ایران را گورستان ویران و شهرستانش را قبرستان نموده است.

ای جلال الدوله از صدر تا ساقه [ذیل] این عریضه را بدقت ملاحظه فرموده و چشم از عبارات عامیانه و امثال ساده و

قصص بی پیرایه و حکایات بی حشو و زواید آن پوشیده، زیرا که اخلاق و عادات و رسوم و اعتقادات و احکام و قواعد و علوم و معارف دینی و ملتی و حکومتی ایران چنانچه شاید و باید در این اوراق یاد و مندرج شده است و یک کلمه اغراق و خلاف واقع در این صحایف نخواهید یافت حالا دیگر اگر عباراتش با سجع و قافیه و کلماتش با طمطراق و طنطنه نیست سهل است. زیرا غرض اصلی از گفتن و نوشتن فهمیدن و دانستن است.

چنانچه الان دانشمندان فرنگستان شب و روز کوشش دارند که عبارات و کلمات و اصطلاحات خویش را ساده و مختصر و عامیانه بنویسند تا اینکه اگر بدست بیچاره ای عامی بازاری افتد زود بخواند و بی تأمل بفهمد و از آن بهره ببرد و بردارد.

آتش بجزیرة العرب افتد که چنان شعله آتش ظلم و ستم تازیان ایران و ایرانیان را خراب و ویران کرده و اساس هستی و ریشه درخت ملت کیان را سوخت که زبان ساده ایرانی و بیان شیرین کیانی و آن الفاظ و کلمات دل نشین پهلوی و آن سلاست و فصاحت زبان دل فریب بکلی از میان رفته و در عوض آن الفاظ غلیظ و کلمات قلنبه و عبارات معمای عربی و حرفهای پر از لغز[بی پایه و مجهول] تازی اسباب شرف و افتخار و مصداق فضل و مایه اشتهار و اعتبار شده که یک سطر آن را هیچ محقق مدققی بدون دقت و بی زحمت نتواند خواند و بعد از خواندن باز مقصود و مطلب نویسنده و گوینده را بفهمد مگر آنکه قرینه خارجی در دست باشد.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

مثل اینکه علامه حلی[۲۵۷] کتابی نوشته و سپس خودش برای آن کتاب شرح مفصلی نگاشته و بعد از برای شرح عبارات شرح خود را ایضاحات مرقوم داشته و چهارمین بار ایضاحات را احتمالات نبشته و دفعه پنجم نیز احتمالات را حاشیه می نگارد و باز هم معلوم نمی شود چه گفته و چه کرده است.

سرّ آن این است که زبان سمتیک [سمیتیک، زیمتیک، زبان سامی] خواه عربی خواه عبری یا کلدانی آن قدر مغلق [سخنی پیچیده و مشکل] و مبهم است که از برای هر عبارت ده قسم احتمال میرود و آخرالامر لاینحل بر حال خویش میماند باید از قرینه خارجی آنرا فهمید، از این است که این قدر اختلاف در قرآن و تورات و انجیل پیدا شده است. چونکه همه زبان سمتیک است و ساده و طبیعی نیست و تمام حروفش ساکن است و محتاج به اِعراب نهادن سر، زیر و زبر کلمه و حروف صوتیه ندارد و تحصیل آن بسیار مشکل است. بخصوص از اهالی ایران که بعد از سی سال خواندن عربی باز دو سطر را آشکارا ترجمه نمی تواند. جائیکه حضرت صادق که خودش عرب بوده بفرماید «**ان للقران سبعین بطناً الی سبع مائه**»[۲۵۸]. بیچاره ایرانی چه باید بگوید. خر قیمت واقعی ندارد.

---

(۲۵۷) حسن بن یوسف حلی ملقب به علامه حلی از علمای عراقی شیعه امامیه است حله از مراکز شیعه و بین نجف و کربلا در طرف رود فرات قرار گرفته است. وی مؤلف کتابهای «الفین»، «منهاج الکرامه»، «نافع» و «شرایع» در فقه شیعه است. در پیرامون زندگی وی مراجعه کنید به کتاب «تشیع و سیاست در ایران» جلد نخست از بهرام چوبینه.

(۲۵۸) در قرآن هفتاد تا هفتصد معنی پنهان وجود دارد.

ای جلال الدوله پس مبرهن است که اساس زندگانی و پایه تمدن انسانی بعلم و دانائی است و علم هم بدون تحصیل و اکتساب غیر ممکن و محال است و طریقه اکتساب علمی اکثراً بلکه همه بسته بگفتار میباشد و بس.

هر ملتی که ترقی نموده و متمدن گشته نخست اصلاح زبان و الفاظ خود را نموده و اسباب خواندن و نوشتن را فراهم آورده. چنانچه سهولت خط و زبان فرانسه بدرجه و پایه ای رسیده که در عرض بیست و چهار ساعت هرکس بخواند حروف کوچک و بزرگش را آموختن میتواند و در بیست و چهار روز بخوبی بدون غلط خواندن را دست آورده بلکه نوشتن هم بداند و هنوز فرانسویان داد و فریاد دارند که نواقص زبان ما بسیار است و حروف زیاد در نوشتن دارد که خوانده نمی شود و گاهي دو سه حرف یک صورت را اظهار میکنند، یعنی در مقام یک حرف استعمال میشود و باید اصلاح شود.

اما زبان سمیتیک و فارسی اکنون ایران اگر پنج سال تحصیل نمایند باز غیر ممکن است که کسی عبارتی را بعربی یا بفارسی بخواند یا بنویسد که غلط و اشتباهي در آن نباشد. دلیل این مدعا اینکه هنوز در عرب یک نفر پیدا نشده که زبان مادرزاد خود را بی غلط بگوید یا بنویسد. حتی همین صرف و نحو بی ترتیبی که برای عربی نوشته شده تماماً را علمای ایران نوشته اند.

اُف بر این علمای جاهل فناتیک ایران که تا تاریخ امروز یک کتاب صرف و نحو و قاعده و قانون و میزانی برای زبان فارسی اصلی خود ننوشته اند.

دیگر اینکه فصیح گفتن آن قدر در زبان عرب مشکل و دشوار است که هر فصیحی را ساحر میگفته اند و فصاحت را سحر می پنداشته اند. تا در زمان رسول خدا آن قدر فصاحت و بلاغت قرب بهم رسانید که معجزه پیغمبر تنها همین شد. میتوانید از این میزان قیاس مشکلی زبان عرب را بنمائید.

ای جلال الدوله البته هر زبان آسان تر است تحصیلش هم سهل تر است و هر ملتی که زبانشان سهل تر بوده علوم و معارف و خواندن و نوشتن در میانشان بیشتر رواج یافته چنانچه از مردم پاریس بلکه مملکت فرانسه اگر ده یک ایشان خواندن و نوشتن ندانند. اما به برهان معین است که ده یک اهالی ایران سواد خواندن و نوشتن ندارند و این ناشی نشده است مگر از مشکلی زبان آنان. والا هر کسی را ملاحظه فرمائید در طفولیت به مکتب رفته و چندی هم مداومت نموده ولی چیزی نیاموخته یا فراموش کرده

من بدرستی شهادت می دهم که تمامی این بی علم و دانشی اهالی ایران از استیلای زبان تازی بر فارسی ناشی شده که این قدر فارسی دشوار گردیده که تمام فارسی زبانان محتاج به دانستن و آموختن زبان دشوار اعراب هستند و این استیلای بر زبان شیرین پارسی هم از حکومت دینی و هم از سلطنت و حکمرانی آنان بر ایران حاصل شد و اگر اهالی ایران آگاه شوند که چقدر ملتشان را به واسطه استیلای این زبان بر زبانشان از قافله تمدن و ترقی دور

انداخته و به چه اندازه و پایه بر آنان ضرر وارد آورده البته یک کلمه عربی در زبان پرسی بکار نخواهند برد و از آن زبان با این همه زبان و آن ملت حیوان فرسنگ ها خواهند گریخت.

دوست گرامی من، هیچ شگفت نفرمائید از اینکه بگویم استیلای زبان عربی ایران و ایرانیان را ده برابر قتل عام و خونریزی چنگیز خراب کرده زیرا که جان و روان هر آدم و انسان، دانش و بینش است و تن و بدن دانش و معقولات الفاظ و عبارات زبان است.

چنانکه حکیمی از حکمای اروپا می نویسد از آن وقتی که اختراع خط در عالم شد بقای انسان در عالم پایدار گردیده چرا که آدمی را روانی مخصوص و جانی بخصوص است و این جان در روان عبارت از درجه دانائی و پایه دانش او است و بدن دانش و جسم دانائی همان الفاظ و عبارات است زیرا که معانی را جزء در قالب و بدن حروف و کلمات، نمایش و ظهوری نیست و خط است که حروف و کلمات و عبارات و اصطلاحات هر شخص را که به منزله بدن و جان او است ابدالاباد دائم سرمد نگاه می دارد و همین است معنی این که می گویند بدن انبیاء و علماء نمی پوسد و خراب نمی شود.

چنانچه قرآن محمد روان و جان او است و شاهنامه فردوسی روح او که بواسطه خطوط و سطور محفوظ و مصون مانده و تا ابد باقی خواهد ماند. خلاصه خط و زبان قدیم ایران را زبان و خط تازیان به ایران و ایرانیان صد مرتبه از ستم و ویرانی شمشیرشان بیشتر بوده است. عقل و دانش و علم و بینش که آفتاب

و چراغ عالمتاب عرصه آفرینش و بزم آدمیت است، دشواری زبان تازیان که زبان شیرین پارسیان را مستولی شده بکلی مضمحل گردانیده.

ای جلال الدوله تا کسی عظمت و بزرگی زبان و بیان را نداند نمی فهمد من چه میگویم. امروزه قوه نطق و قدرت قلم تمام فابریک های دنیا و چرخهای عالم و کل اساس زندگانی بنی آدم را حرکت میدهند. بطوری که اگر قوه نطق و قلم در اروپا بکمال نرسیده بود تمدن از ایشان به این درجه بروز نمی کرد زیرا که سخن نسبت بتمام ماشینهای دماغ و افکار آدمی نسبت حرارت است به فابریکها، هرچه قوی تر باشد شدت و اثرش زیادتر است.

چه بسا میشود در اروپا یک خطابه با دو ملیون لشکر و دویست ارابه توپ و دو ملیون تفنگ و صد فروند کشتی زره پوش مقاومت و مقابله میکند و فایق می آید، و چه بسیار اتفاق افتاده که یک مقاله جانسوز مهیج خون یک ملت را به هیجان آورده و آنان را بمقام فداکاری واداشته و خیلی دیده شده که جنگهای بزرگ پرخطر را که اگر بوقوع میرسید شعله آتشش دو مملکت را توده خاکستر و دو ملت را از جهان کم میکرد.

دو عبارت شیرین حکیمانه یک امپراطور یا یک جنرال، آن آتش را اطفاء و همان ممالک را ابقاء نموده و از خطر رهانیده. مختصر اینکه عقلاء و حکماء و دانشمندان جهان بدین مقام بلند و

پایه ارجمند نرسیده اند مگر بواسطه ترتیب سخن و خدمت کلام حسن.

هرگاه در ایران قدر و قیمت متاع سخن را میدانستند بدین درجه بدبختی و وحشی نمی زیستند و این قدر سعی در لغز و معما ساختن و پرداختن از کلمات عربی و عبارات تازی نمی کردند.

بعوض اینکه ادبای ایران و فضلای آن همّ خود را مصروف فرمایند که عبارات ساده عامیانه پر اثر بسیار قوی سلیس فصیح از زبان فارسی در اخلاق و مُرال و غیرت و وطن پروری و مروت و انصاف و مردمی و رحم و انسانیت و آدمی جمع آوری نمایند و بخط خوب و خوانا چاپ نموده در میان عامه ملت ایران نشر نمایند و بجای اینکه جوانمردی ها و فداکاریها و سخاوتها و سماحت ها و عفت و شجاعت ها و طبع های بلند ظریفانه و خویهای ارجمند حکیمانه و فتوت هائی که خداوند در نهاد ایرانیان نهاده بر شته نظم و نثر آورند و خونهای مرده و جانهای پژمرده و روانهای افسرده کیانی را تازه و زنده نمایند و بجای اینکه دلاوریهای مردان بزرگ ایران را و از جان گذشتگیهای ساکنین آن خاک پاک ویران را ستایش و تمجیدات و نیایش و تحمیدات کنند آن قدر ادبا و بلغای ایران در جمع و لفظ عبارات مغلق عربی کوشیده که مقصود بکلی از میان رفته و معنی بالمره پایمال طنطنه عبارات رکیکه و الفاظ قلنبه شده.

چنانچه بعد از استیلای افغان به اصفهان و آن مصائبی که بشاه سلطان حسین روی داد و کار ایرانیان آن سامان مغشوش گشت آفتاب سپهر شهریازی نادرشاه افشار در آن گیرودار قد

جوانمردی بر افراشت و دو باره علم کاویانی سر نگون ایران را بر داشت،

احدی از مورخین ایران چنانچه باید و شاید شرح و بسط جنگهای مردانه و بیان فتوحات دلیرانه آن یگانه زمانه را ننگاشته که این شراره آتش کودک چی اقلی [اوغلی] پسر که بود و از کجا نشأت نمود و بچه وسیله از چه پایه ای پست بدین درجه بلند و بزرگ امپراطوری رسید. در جنگ اول اشرف علی خان افغان طرح جنگ را چسان ریخت، شماره قشونش چه بود، سان سواره و پیاده را چطور دید، توپ و زنبورکش عبارت از چند عراده و قبضه بود، تفنگهای سرباز و نیزه و شمشیرهای سوارش چه جنس و چه رقم بود. وضع میدان کارزار را بچه ترتیب پرداخت، سواره در کدام طرف و توپخانه در کدام سمت، قورخانه در کجا، بچه نظم آذوقه در چه محل، اسلحه بچه وضع سر دار، هر دسته در کجا سرکرده، هر تیپ در چه جا ایستاده بودند، یورش چه نوع بردند. این سردار با اقتدار یعنی نادر افشار خودش در جنگ چه حالت داشته و چه میکرده و دستورالعمل جنگ را چطور می داده و در حمله بچه نحو پیشرفته و در شکست دو باره بچه حیله و تدبیر لشکر را فراهم و جمع آوری میکرده و ثبات قدم و عزم و رزمش چطور بوده؛

خلاصه باعث این فتح چه شده و طول مدت جنگ چقدر بوده و سبب عمده غلبه بر دشمن کدام گشته و از سردارها کدام یک در محاربه حرکت بموقعی نموده و شرح حال دشمن و قشون او

بچه نوع و نحو بوده است. احدی ذکری از این چیزهای مفید برای سردار و فاتح بعد ننموده که سرمشق و دستورالعمل برای آیندگان باشد.

میرزا مهدی خان احمق زن قحبه در این واقعه همین قدر نوشته است نادر در آن جنگ تمامی لشکر فیروز را یک قول [و] قرار داده و تفنگچیان پیاده را با توپخانه صاعقه وار محیط آن کرد. شما را بخدا از این دو کلمه مختصر چه میتوان فهمید و کدام فائده را بخواننده خواهد بخشید.

اما مورخان فرنگ می نویسند کودک چی اوغلوی خانه خراب تآلی ناپلیون بناپورت بود چنانچه بعد از شکست دادنش در جنگ اول با اشرف علیخان [افغان] او را تعاقب نموده فرصت چشم گشودن و سر از پا شناختن به او نداده و او را تا تختگاه تعاقب کرده.

این گونه تدبیر یک سر خطی است که طبیعت بمردمان الهام میکند. چنانچه بر این نکته دقیق جز ناپلیون هیچ سردار و سپه داری واقف نبود که باید دشمن را در جنگ صحرائی بعد از شکست دادن تا مرکزش دوانید و فرصت به عقب نگریستن یا بحال خویش گریستن بدو نداد. حالا بیائید ملاحظه فرمائید که این حکمت بزرگ را که طبیعت در موقع جنگ الهام به نادر شاه افشاری که در هیچ مکتب حربی درس نخوانده القاء نموده است که هزار گونه فائده از علم و اطلاع بر این نکته دقیق برای فاتح مترتب است.

میرزا مهدی خان استرآبادی بدون اطلاع بر این نکتهٔ چه مزخرفات بی حاصل و چه عبارات لاطائل نوشته، میگوید:

زهی خدیوی که در میدان رزم چون سپهبد عزمش بسکون بحر اشارت نماید موج لنگردار طوفان شود و هنگامی که بجنبش کوه گران امر فرماید صخره صمّا سبکتر از ریگ روان گردد و در شام کین چون مغ آتش افروزی کند برق را قوت چقماق زدن نباشد و وقت شبگیر به خامشی فرمان فرماید صبح را جرأت نفس کشیدن نماند.

خانه دروغگو خراب باد این اغراقات گزاف که همگی هجو و لاف است، هر طفل خوردی [خُرد، کوچکی] میفهمد که غرض اظهار کمالات خود بوده و تملق گوئی از نادرشاه نموده و ابداً مقصودش تاریخ نویسی نبوده بلکه تاریخ نویسی را هم نمی دانسته. از خواندن و شنیدن این مزخرفات برای ملت یا دولت چه فائده دارد جز اینکه اذهان صاف ساده مردم بیچاره را از این عبارات مغلق و ترهات معوج فاسد و مغشوش دارد که هیچ مناسبتی بشیوه تاریخ نویسی و عبارت نگاری ندارد.

هر گاه میخواست تمجیدی از نادر شاه افشار نماید هم بهتر این بود که آن تدابیر نادره نادری را که در فتوحات خویش بکار برده با ثبات قدم و اثبات مردانگی و استقامت و پایداری هائی که در جنگهای پر خطر اظهار نموده با آن قوهٔ قویه به جهانگیری او که او را تا هندوستان کشانیده و دست قدرت پرودگار که در نهاد او نهاده بود بیان کند و بنویسد لااقل اسباب ترغیب و تحریص زنده نمودن خونهای ایرانیان میشد باز خوب بود.

اُف و تُف بر این تاریخ نویس که طبیعت او را خوی مغلق گوئی تازیان خراب کرده بوده است. به درجه ای که ده عبارت بی معنی بی فایده ردیف و قافیه هم قرار داده تا مناسب به آیه کریمه **«و النازعات غرقاً»**[۲۵۹] پیدا کند.

ای جلال الدوله هر گاه بدقت ملاحظه فرمائید خرابیهائی که از زبان عرب بر پارسیان وارد شده از تمام ستمها و ظلمهای تازیان سخت تر و بشتر است. زیرا که اساس تمدن و ترقی هر ملت روی پروگره علم است و ترقی علم موقوف بر تسهیل زبان و زبان تازیان گذشته از اینکه زبان ایرانیان را مشکل و مبهم کرده بکلی مضمحل و نابود نموده و از میان برده است بقسمی که شما در دو سطر فارسی پنج کلمه از اصل زبان فارسی نمی توانید پیدا نمائید و اغلب الفاظ و کلمات بعربی استعمال میشود و حال آنکه مقصود از ملت امتی است که بیک زبان سخن میگویند.

مثلاً ملت عرب یعنی عربی زبانان ملت ترک یعنی ترک زبانان ملت فارس یعنی فارسی زبانان از این جهت میتوان گفت که ادبای ایران به اصرار خود خورده خورده [خرده خرده] زبان پارسی را بزبان عربی تبدیل مینمایند و خود بدست خویش ملت شان را از صفحه روزگار نابود میکنند چنانچه اهل شامات و سوریه که قوم فنیکی [فنیقی] بوده و زبان مخصوص داشته اند چنین کرده و معرب شده، اسم ملت خود را که بسته بزبان ایشان بود از گردش به

(۲۵۹) قسم به جان گیر که بسختی گیرند. سوره النازعات آیه ۱.

عربان خورده خورده [خرده خرده] محو کرده اند چرا که قوام هر قوم و ملت بقوام زبان آنان است.

ای جلال الدوله بهترین تاریخ های عالم زبان است که میتوان تاریخ هر ملت را از زبانشان استنباط کرد که چه بوده و چه شده اند. مثلاً شما میخواهید کیفیت و تمدن عرب را در هزار ودویست سال قبل ملاحظه فرمائید باید بقصص و حکایات و امثال و عبارات و اشعار و تشبیهات و الفاظ و کنایات و استعارات و کلمات آن وقت مراجعت نموده و خوب به دقت نگاه نمائید.

قصص عرب مرکب از دو سه قصه بی سروته مختصر که در کتب سماوی مسطور است چنانچه قرآن شهادت میدهد. «**نَحنُ نَقُصُّ عَلَيكَ أحسَنَ القَصَصِ**»[۲۶۰] و اطلاعات آنان از اقطار و جغرافیا بدرجه ای بوده است که خدا در قصه ذوالقرنین حتی «**وَ يَسئلونَكَ عَلَيكُم منه ذِكراً**»[۲۶۱] تا آنجا که فرموده «**حَتى اِذا بَلَغَ مَغربَ**

---

(۲۶۰) میرزا آقاخان تنها قسمتی از آیه سوم از سوره یوسف را آورده که شاید منظور او را نرساند. باین سبب ترجمه آیات دوم و سوم نقل میشود: بدرستی ما فرستادیم قرآنی عربی تا شما (تازیان) دریابید . ما حکایت می کنیم بر تو نیکوترین حکایت ها را ...

(۲۶۱) میرزا آقاخان باختصار شروع و خاتمه آیه ۸۳ از سوره کهف را نقل میکند، برای اطلاع بیشتر ترجمه تمامی آیه چنین است: و میپرسند ترا از ذی القرنین بگو بزودی ذکری از او بر شما خواهم گفت.

الشّمس وَجَدَها تَغرُبُ في عَينٍ حَمِة»[۲۶۲]که عرب تصور نمی کرده است که زمین، کره ایست در جو هوا معلق و آسمان عبارت از مدار هر ستاره و آفتاب ثابت است و زمین سیار بلکه گمان میکرده اند آفتاب در زمین سرچشمه گل آلود فرو میرود و امثال در عرب ناقص و کم مفاد و جزئی المعنی بوده است که «ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها»[۲۶۳]. دیگر احتیاج به متمم نداشته یا مثلی بزرگ بدین عظمتی را خدای تعالی دفعةً قطع فرموده «و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاء لم یجده شیئاً»[۲۶۴] را وصل فرموده بوجه الله نموده.

تمام این آیات محکمات و امثالش در کتاب [قرآن] کریم گواهی میدهند که عرب را مثل کوتاه و ناقص پسندیده بوده و در آیه «کانهن بیض مکنون»[۲۶۵] معلوم میگردد که عرب از حسن جز سفیدی چیزی دیگر نمی دانسته و نمی خواسته و از نهر عسل مصفی و لین و ماء غیر آسن و «خمر لذة للشاربین»[۲۶۶] سلیقه عرب بوده در مأکولات و مشروبات «و التین و الزیتون»[۲۶۷] خیلی معظم و گرامی

---

(۲۶۲) تا چون رسید بجای غروب کردن آفتاب چنین دریافت که غروب میکند در چشمه گل آلود. سوره کهف آیه ۸۵.

(۲۶۳) بدرستیکه خدا شرم ندارد که مثلی از پشه بزند و آنچه ما فوق آن باشد. سوره بقره آیه ۲۵.

(۲٦٤) و آنها که کافر شدند اعمال آنان چون سرابی ست در زمین هموازی که گمان دارد آنرا تشنه آب تا چون آمد آنرا نیافتش چیزی . سوره نور آیه ۳۹.

(۲٦٥) گویا ایشان بیضه ها پنهان کرده اند. سوره صافات آیه ٤۹.

(۲٦٦) خمری که لذت است برای نوشندگان. سوره محمد آیه ۱۸.

(۲٦۷) قسم به انجیر و زیتون. سوره تین آیه نخست.

بوده اند که قسم بدانها خورده شده زیرا که کلام قدیم تماماً بلسان عرب نازل شده و حکایات از مدارک و طبیعت و خو و عادت و رسوم و اخلاق هزارو دویست سال قبل از این عرب را مینماید و آیه مبارکه «وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه»[۲۶۸] برهان ما است تا عصر مأمون که پاره ای از علوم و فنون و صنایع یونانیان بواسطه پاره ای مترجمین از علماء داخل حوزه دسیسه زبان عرب گردید.

دو لفظ از اصطلاحات هندسه یا معماری یا جغرافیائی یا حساب و نجوم در زبان عرب نخواهید یافت جبر و مقابله که جابر جعفی ترجمه نموده بعربی و مقصود استخراجات مجهولات حسابیه است از معلومات عددیه عربها نفهمیدند و گمان کردند که هر مجهولی را از علم جبر و مقابله میتوان استخراج کرد و این همه مزخرف و کتاب مهمل که در علم جفر نوشته شده مأخذش همین کلمه الجبر بوده که جابر از یونانی بعربی ترجمه نموده.

خلاصه در هزارودویست سال قبل در زبان عرب چهار لفظ از علم تشریح و طب صحیح نخواهید دید.

یک اسم از آلات و ادوات جراثقال نخواهید یافت حتی منجنیق هم معرب مکانیک است و جز حریر و بُرد [نوعی پارچه کتانی] و یک دو سه پارچه مخصوص به ایلات و عشایر بافتن و ساختن هیچ نوع پارچه معمولی نبوده است. اگر میبود اسمش بعربی یافت میشد. طریقه خیاطی و بریدن لباس را خوب نمی دانستند و اگر لباسهای مختلف می بریدند و می دوختند لابد نام آنها در زبان عرب مضبوط بود اصلاً برش و خیاطی جامه را نمی دانستند.

---

(۲۶۸) و ما نفرستادیم هیچ رسولی مگر بزبان قومش. سوره ابراهیم آیه ٤

چنانچه آنتیک لباس عرب گلیم چاک دوخته است که آنرا عبا گویند شهادت می دهد که خیاطی را بکلی نمی دانسته اند و اگر لباسهای مختلف در آن زمان میان آنان بود اسمهایش یافت میشد. چنانچه در فتح مازندران لباس تابستان را که مخصوص باران ساخته بودند اعراب بجزیرة العرب برده آن را طیلسان که معرب طالشان و کالشان است نهادند.

بالجمله چهار کلمه اصطلاح دولتی و نظام لشکر کشی و قانون کشوری در زبان قدیم عرب نخواهید یافت. چهار واقعه محاربه یا جنگهای اردوکشی در تاریخ باستان تازیان نیست. فقط عمرو ابن معدی کرب کجا چطور بدزدی رفت و یک تنه با سه سوار چه قسم جنگید و عمروبن عبدود قافله خود را از چنگ ده سوار دزد به چه نحو رهانید و شتر امرالقیس در کجا خوابید و اسب آخوری در چه محل تیزید و مادیان یحموم چه نهج زائید یا مغیره پسر که بود و عیسی از چه قبیله یا سهل ابن عمر در مقابل فضل ابن حمیر چه رجز خواند.

مختصر، بهترین تواریخ از برای ملل و امم زبان ایشان است که از تمام اساس آنان حکایت مینماید حتی عادات و رسوم جزئی و اخلاق و خوهای آن ملت را مو به مو بیان خواهد کرد.

چنانچه لفظ اشکلک و طوقساق و قوزمه که در مقام اشکنجه و رنجه و عذابهای ایرانی استعمال میشود و به ترکی است حکایت از ظلم و ستم چنگیزیان و سایر ترکان مینماید و مثل سر زنده بگور برد، حاکی است از اینکه بمرگ خود [طبیعی] مردن، خیلی عجیب بوده است. همه الفاظ لشکری و سواری و متعلقات

اسب از قبیل قوشقون و غلطاق و یورغه و قبورغه و سایر اسامی زین و یراق که بزبان ترکی است دلالت دارد که این ملت سوار و اسب دار و جلاد منش بوده اند وقتی که در ایران حکومت کرده اند.

هرگاه کسی بدقت و پی جوئی در الفاظ و اصطلاحات و استعارات زبان یک ملتی کنجکاوی و موشکافی نماید هزار قسم آنتیک میتواند از اختلاط زبانها استنباط و استخراج نماید که استفاده از آنها از آنتیکهای مصر و بابل بیشتر باشد.

مثلاً در زبان عربی از برای آلت مرد زیاده از چهارصد اسم و لفظ و کنایه و لقب و کنیه و تعبیرات و از آن زن بهمین طور، حتی نفس که مشتق از نفاست و نفیس اشیاء و انسان تعبیر آورده میشود عربها در مقام استعاره بر آن اطلاق مینمایند.

حالا تصور فرمائید که شهوت پرستی و هوا و هوس پروری و بی ناموسی و بی عفتی در عرب به چه درجه بوده است که اشرف اعضای خویش را آن محل اخس می دانند. ولی در تمام زبان فارسی بیش از یک اسم از برای آن شیئی رکیک نخواهید یافت چنانچه سابقاً هم اشاره شده که عصمت پارسیان به چه درجه و بی ناموسی تازیان به چه اندازه بوده است. تفاوت از زمین تا آسمان است.

ای جلال الدوله بباید زمانیکه از اختلاط زبان فرانسه با تمام زبانهای ملل عالم در هرقوم و ملتی این لسان اسامی [اسم و رسمی] پیدا نماید و این نیست مگر اثر آلیانسها و معاهداتی که در

ترویج زبان خود دارند و مدققان دانا درجه تمدن و ترقی ملت فرانسه را چه در آداب و اخلاق و چه در صنایع و فنون و چه در حروف و علوم از همان الفاظ و عبارات و اصطلاحات فرانسوی که در میان ملل معمول است استنباط مینمایند.

چنانچه اکثر اصطلاحات بحر پیمائی و ناوی رانی و ملاحی و اغلب اسامی امراض و ادویه و غالب اصطلاحات جنگی و لشکر کشی و بیشتر نامهای پارچه ها و البسه و اسبابهای جنگ حالیه و اثاث البیت و سایر تزئینات و نظامات سرباز و سوار و اصطلاحات تجارتی بلکه تمام معاهده نامه های دول همگی بزبان فرانسه است و جمیع اینها دلالت بر اقتدار و ترقی تجارت و صناعت و علوم و فنون لشکری و کشوری و غیره و غیره ملت فرانسه میکند.

آه آه اگر درانه [شکافتن] ماثوری یعنی اشتقاق الفاظ و لغات فرانسوی را نگاه کنید زیاده از پنج هزار کلمه خواهید دید که دلالت مینماید که ریشه زبان فارسی و فرانسه یکی بوده در شیوه زبان و طرز بیان چندان اختلافی ندارد و این دو ملت از پدر و مادر واحد زائیده شده اند چون مُرت ، مُرد. پیر، پدر. پُرته ، برده. آیم ته، آورده. انتره ، اندره. تلبیه ، تنبیه. دان ، دندان. لور. لب و لو، ژانو، زانو، ویل، ایل، بیل که مقصود شهر است مانند اردبیل و ژاویل که زابل شده است و غیره غیره از این قبیل لغات زیاده از حد بود که اصل آن با زبان فارسی یکی بوده اما آن برادر بطرف مغرب سیر نموده و مانند فرانسه بدان ترقی و تمدن و ثروت و دولت و

شوکت و انسانیت نایل گردیده و این برادر که پارسی باشد در مشرق گرفتار کهنه دزدان خونخوار و شتر چرانان نابکار و سوسمار خواران جرّار و تازیان اشرار افتاده که تمام زیب و زینت، عقل و جواهر دانش و بینش و آرایشهای آداب و کمال و حلیه های[گوهرهای] اخلاق و مُرال[اخلاق] و پیرایه های عصمت و جلال جمال را از تنش کنده و لباسهای کهنه و مندرس به او پوشیده و پلاسهای زبر خشن پاره پاره پر وصله با شپش و کنه و لته کثیف عربی را بر او پوشانیدند.

زنجیر شریعت و غل طریقت را اسیر کردار بگردنش انداختند و بستند و جان لطیف و تن نازک شریفش را بضرب تازیانه هذا حرام و ذالک مکروه و تلک لایجویز و فیه احتیاط شدید خُستند[خستن واژه پهلوی، معنی زخمی کردن و آزردن میدهد] و زیر لگد رذالت عن جابر و نقل عن حافر پایمالش نمودند و آنقدر عذاب قبر و برزخ و آتش دوزخ و نکیر و منکر و عقبات و محشر و پل صراط و عرصات و کون هشتصد من و مار هزار گز و عقرب هزارسر و دم چنان.

این مردم بیچاره ایرانیان را ترسانیده و لرزانیدند که بکلی رسم زندگی و طریق معاشرت و معاش و اسباب ترقی و سعادت و نیکبختی و راحت فراموشش شده مانند مردگان گورستان عاکف هر قبر کهنه و ساکن هر مزار خرابه با رنگ و روی مرده و گونه و رخسار پژمرده گردیده که **«أنا عند قلوب المنکسره و القبور المندرسه»**[٢٦٩] و بدرستی و راستی مردگان متحرک شده اند.

---

(٢٦٩) من از قلوب پاره شده و قبور کهنه هستم.

ای جلال الدوله بالتمام من از عهده تحریر و تقریر ویرانی و فساد اخلاق ایرانیان بر نمی آیم. همین قدر عرض میکنم که دوزخ با آن هیئت و وحشت و هیولا و دهشت که مجلسی در کتاب حلیة المتقین و عین الحیات وصف نموده نسبت بحال حالیه ایران یک قطعه رضوان و مالک جهنم با شدت و غلظت و شکل و هیئت و بیرحمی و قساوت که شیخ طوسی بیان حالش را نموده نسبت به اهالی حکومت ایران حور و غلمان و رضوان و خاذن جنان است.

آفرین بر وعد و نویدی که سعد وقاص رقاص بر ملت ایران داد که امروزه بعد از هزار و دویست و هشتاد سال ثمره ایمان و نتیجه اسلامیان ظاهر شده که از تمام امم بنی آدم و ملل و دول عالم از هرجهت و هر حیثیت بدون استثناء فرو مایه تر و دنی و وحشی تر زیست مینمایند از جمیع حظوظ زندگانی و تمام بهره های حیات محروم اند و کلاً طراً اساس این همه خرابی ایران و ایرانیان به هزار دلیل و برهان از ظلم و ستم و جور تازیان است. لعنت بجان شمر فتد کاین بنا نهاد.

اینک عریضه خود را ختم نموده از شخص حضرت عالی استدعای جوابی کافی که اصلاح حال ایران و اخلاق ایرانیان را نماید دارم. زیرا که در میدان جهان شرافت و افتخاری برتر و بالاتر از این نیست که کسی دامن همت بکمر زده و احیای یک ملت را نماید.

در واقع این است همان صفت الوهیت که اعلی مقامات آدمیت است و بزرگترین مقصد مرا جایگزین اینکه تا ابد اسم نیک

خویش را بسعادت و بزرگواری در صفحه روزگار باقی و پایدار دارند.

اینک بجهت همت مردانه و قوت پاتریوت[میهن پرستی] که دست قدرت در طبیعت سامی گذارده توقع دارم که شانژمانی ناگهانی در ایران نموده رولوسینی بر پا نمایند و این زنده بگوران ایران را بقوه الکتریک لیتر[اتور] خود و قدرت آثار و انوار قلم خویش از قبر ذلت و قید اسارت رهانیده خلاص فرمائید و از چنگ این علمای فناتیک و سلاطین و حکام دیسپوت آزاد و مستخلص دارید. زیاده بر این به اصطلاح اهل ایران بر این کهنه گورستان فاتحه و السلام.

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

فهرست

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

نشر نیما منتشر کرده است

۸ عنوان از علی میرفطروس :

۱–رودررو با تاریخ

به همت فرخ جهانگیری، ستاره درخشش، سیما سمندریان و حسین مهری ؛ مجموعهٔ چند گفتگو در بارهٔ روشنفکری و روشنفکران ایران، تاریخ، فرهنگ، دین، سیاست، علل تاریخی عدم رشد جامعهٔ مدنی در ایران ؛ ۱۱۳ ص ؛ چاپ اول ۱۹۹۹ ؛ ۱۲ مارک

۲–عمادالدین نسیمی شاعر و متفکر حروفی

تحقیقی علمی و مستند در بارهٔ شاعر و متفکر جنبش حروفیان در قرن ۱۴ میلادی که به خاطر اعتقاد به "اصالت انسان" مانند حلاج به دست زاهدان و شریعتمداران عصر به قتل رسید ؛ ۲۲۱ ص؛ چاپ دوم با تجدید نظر و اضافات ۱۹۹۹ ؛ ۲۰ مارک

۳–مقدمه‌ای در اسلام شناسی جلد۱

نگاهی نو و مستند در بارهٔ زمینه‌های اجتماعی پیدایش اسلام ؛ ۱۱۷ ص ؛ چاپ دوازدهم ۱۹۹۹ ؛ ۱۵ مارک

۴–مقدمه‌ای در اسلام شناسی جلد۲

بحثی در بارهٔ اسلام، "اسلام راستین" و چگونگی تعالیم آن : ۱۲۶ ص ؛ چاپ سوم ۱۹۹۹؛ ۱۵مارک

۵–گفتگوها – به همت ایرج ادیب زاده و نشریهٔ کاوه

شامل سه گفتگو در بارهٔ تاریخ اجتماعی ایران، فرهنگ، سیاست، روشنفکران‌و... ؛ ۱۱۹ ص ؛ چاپ اول ۱۹۹۸؛ ۱۰ مارک

۶–دیدگاه‌ها– به همت بهروز رفیع

گفتگویی بلند در بارهٔ تاریخ و تاریخ اجتماعی ایران، عرفان و جلوهٔ مدارا در فرهنگ ایران، بنیادگرایی اسلامی و انقلاب ایران ؛ ۱۴۵ ص ؛ چاپ دوم ۱۹۹۷؛ ۱۰ مارک

۷–ملاحظاتی در تاریخ ایران

علل تاریخی عقب ماندگی‌های جامعهٔ ایران، نگاهی به هجوم ایل‌ها، استقرار اسلام، زمینه‌های پیدایش و فلسفهٔ سیاسی "اسلام راستین" ؛ ۲۰۲ ص ؛ چاپ سوم با تجدید نظر و اضافات ۱۹۹۷؛ ۱۲ مارک

۸–حلاج

در میان عارفان آزادهٔ ایران شاید هیچیک به معروفیت و محبوبیت حلاج برای نسل امروز نیست. این علاوه بر شخصیت افسانه‌وار خود حلاج و نقل زیبای "عطار" از سرگذشت وی، پی‌آمد انتشار کتاب فوق از علی میرفطروس است که از اردیبهشت ۱۳۵۷ تا امروز بی‌انقطاع سیاه و سفید تجدید چاپ و خوانده می‌شود. ؛ ۳۱۲ ص ؛ چاپ(رسمی) چهاردهم ۱۹۹۸؛ ۱۷ مارک

اسلام در ایران (از هجرت تا پایان قرن نهم هجری) ؛ **ایلیاپاولیچ پطروشفسکی ترجمهٔ کریم کشاورز**: این کتاب یکی از اولین تحقیقات تاریخی اسلام در ایران، که با دیدی غیر اسلامی و در عصر حاضر نوشته شده است.در این کتاب با تاریخ و تطورات تعالیم اسلامی، و نهضت‌هایی که مردم در بطن اسلام برپا کرده‌اند و به ویژه با تشیع در ایران آشنا می‌شویم. ؛ ۵۶۸ ص ؛ چاپ اول خارج از کشور ۱۹۹۸ ؛ ۲۵مارک

از موج تا طوفان ؛باقر مؤمنی
کتاب به بررسی انقلاب ایران در طی ۸ سال رویدادهای سیاسی قبل از آن پرداخته است؛ از بهمن ۱۳۴۹ تا بهمن ۱۳۵۷. فهرست کتاب در برگیرندهٔ این مطالب است: سرنوشت انقلاب ایران و مسالهٔ حاکمیت ؛ انقلاب بهمن، زمینه‌ها و هدف‌ها ؛ نقش توده‌ها در تحولات ایران ؛ انقلاب لمپن‌ها و تحقیرشده‌ها و انتقام تاریخ ؛ انقلاب ایران قربانی یک توطئهٔ همگانی؛ "جمهوری اسلامی ایران"، معجزه یا شعبدهٔ قرن بیستم ؛ درس‌های انقلاب ؛ جمهوری اسلامی ایران و اپوزیسیون سیاسی آن ؛ ۴۰۶ ص ؛ چاپ اول ۱۹۹۸ ؛ ۲۷ مارک

بازشناسی قرآن ؛دکتر مسعود انصاری
این اثر که با دیدی "انتروپوسوفی" نگاشته شده به شناخت و پیدایش قرآن و اسلام می‌پردازد و به بدیعیاتی خاص می‌رسد که قابل تأمل است ؛ ۴۲۰ ص قطع ۱۷×۲۴ سانتیمتر ؛ چاپ ششم ۱۹۹۹ ؛ ۲۵ مارک

کوروش بزرگ و محمدبن عبدالله؛ دکتر مسعود انصاری
کتاب پژوهش و مقایسه‌ای بین ویژه‌گی‌های اخلاقی، زندگی خصوصی و اجتماعی و کشورداری کوروش هخامنشی و محمدبن عبدالله است ؛ ۳۲۸ ص قطع ۱۷×۲۴ سانتیمتر ؛ چاپ چهارم ۱۹۹۹؛ ۳۰ مارک

شیعه‌گری و امام زمان؛ دکتر مسعود انصاری (روشنگر)
۳۰۲ ص قطع ۱۷×۲۴ سانتیمتر ؛ چاپ سوم ۱۹۹۹؛ ۳۰ مارک

تاریخ مشروطه ایران ؛ احمد کسروی
۲ جلدی ؛ ۳۹ مارک

پیکر فرهاد ؛ عباس معروفی
رمان ؛ ۱۵۲ ص؛ ۱۵ مارک

سال بلوا ؛ عباس معروفی
رمان ؛ ۳۴۸ ص؛ ۲۰ مارک

پیرامون یک اثر
گردآورنده فرزانهٔ سیانپورمجموعهٔ
نقدهای رمان سنفونی مردگان اثر عباس معروفی ؛ ۳۴۷ ص؛ ۲۰ مارک

موج ؛ مورتون ری ؛ ترجمهٔ فرشته خسروی
آزمایشی پداگوژیکی از یک معلم تاریخ در آمریکا برای درک پیدایش و تحکم فاشیسم در جامعه که به شیوهٔ داستانی نگارش شده است ؛ ۱۷۲ ص ؛ چاپ اول ۱۹۹۸؛ ۱۵ مارک

دیوان عشقی
همراه با شرح حال شاعر به قلم علی اکبر سلیمی از روی نسخهٔ سال ۱۳۲۱ ؛ ۲۰۰ ص ؛ ۱۸ مارک

پرنده دیگر، نه؛ مهرانگیز رساپور(م. بکاه)
دفتر شعر(۱۳۷۸- ۱۳۷۴) ؛ ۱۷۶ ص ؛ چاپ اول ژانویه ۲۰۰۰ ؛۱۷ مارک
ISBN 3-9807107-2-6

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

هنوز در برلن قاضی هست
ترورودادگاه میکونوس
مهران پاینده، عباس خداقلی، حمید نوذری
پروژه‌ای از آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران – برلن
کتاب حاصل تلاش جمعی است که از بدو ترور تا پایان دادگاه یعنی زمانی بیش از ۴ سال با پیگیری خاص و کنجکاوانه به جمع آوری اسناد و یادداشت برداری از جلسات دادگاه پرداخته‌اند۳۰۲ ص قطع ۱۷×۲۴ سانتیمتر؛ چاپ اول ژانویه ۲۰۰۰ چاپ دوم آوریل ۲۰۰۰ : ۲۵ مارک

سایهٔ سال‌ها
اسرگذشت ژاله اصفهانی
از پیشگفتار:"این سرگذشت زنی است که در مسیر جزر و مدهای عظیم سیاسی- اجتماعی ایران و جهان در مهاجرت‌های ناگزیر روزگار گذرانده است." ۴۲۰ ص : چاپ اول؛ ۲۵ مارک

یادداشت‌های مجنون‌خانه
الاهه بقراط
مجموعه داستان با عنوان‌های: یادداشت‌های مجنون‌خانه، خطابهٔ نانوشته، بتینا، سوا تفاهم، قاتل، اسمی هم ندارد!، محسن، پرسونا.:۹۶ ص ؛ چاپ اول؛ ۱۰ مارک

خرتوخر یا جهان‌بینی خر
ابوالفضل اردوخانی
طنزنامه سیاسی- اجتماعی با ۹۲عنوان
۲۵۰ ص ؛ چاپ اول؛ ۳۰ مارک

در پشت پرده های انقلاب . اعترافات جعفرشفیع زاده فرمانده پیشین واحد مخصوص انقلاب اسلامی و محافظ آیت الله خمینی در نوفل لوشاتو و تهران . جعفرشفیع زاده، چاپ دوم ، ۲۴۰ص ۲۰ مارک

فریدون سه پسر داشت ، عباس معروفی، ۲۰۶ص ، ۳۰ مارک

مرگ به مرخصی می‌رود ، حبیب جوادی، ۱۵۶ص ، ۱۵ مارک

نیستانی بر مرداب غربت ، منصور سایل شباهنگ(شاعر افغانی)، ۸۶ص ، ۱۰ مارک

ناگفته ها ... در پرونده ی قتل های زنجیره ای(جلد دوم اعترافات سعید امامی و قتلهای زنجیره ای)؛ **علیرضا نوری زاده**؛ ۳۶۴ص؛ چاپ اول- اکتبر ۲۰۰۰؛ ۳۰ مارک

در خلوت دوست، نامه های بزرگ علوی به باقر مؤمنی؛
باقر مؤمنی؛ ۳۰۴ص؛ چاپ اول- اکتبر ۲۰۰۰؛ ۲۵ مارک

فرخنده، دختر فرماندار؛ علی شیرازی؛ ۱۷۲ص؛ ۱۲ مارک

Jenseits von Worten (ترجمهٔ اشعار سیمین بهبهانی به آلمانی)، مترجم بهرام چوبینه و یودیت وست، 212 Seiten, 28,90 DM

سیستم جنایتکار، اسناد ترور میکونوس/ تصویری دقیق از ساختار دستگاه ترور، در جمهوری اسلامی بر اساس مدرک و سند ، پروژه ای از آرشیو اسناد و پژوهش های ایران- برلن/ نیما-آلمان/ ۳۰۰ص/ ۲۶ مارک

پخش کتاب‌های زیر به عهدهٔ نشر نیما است

آیه‌های شیطانی : سلمان رشدی جلد اول و جلد دوم
ترجمهٔ روشنک ایرانی؛ ۳۲۸ ص؛ ۵۰ مارک

فونکسیون اورگا سم
روانشناسی در عمق
دکتر ویلهلم رایش
ترجمهٔ دکتر استپان سیمونیان
این بیان رایش مدخل آثار او است: "عشق، کار و دانش سرچشمه‌های حیات‌اند پس باید فرمانروای آن نیز باشند". کتاب فوق از کتابهای بنیادی نظریات رایش است که عملکرد اورگاسم و اهمیت آن را در سلامت روانی و اجتماعی انسان بررسی می‌کند
۴۳۸ص: آمریکا. ؛ ۳۲ مارک

مدینهٔ فاضلهٔ ایرانی
(از امام زمان تا امام زمان)
دکتر رضا ایرملو
کتاب طرح جامعه شناسی ایران از نگاه اتوپیا شناسی است و از آنجا به توضیح تغییر و تحولات معاصر ایران می‌پردازد : ۲۷۲ص؛ "ایتواند-لیت" سواد چاپ دوم ۲۰۰۰ : ۱۵ مارک. ISBN 91-630-7589-x

شیعی گری و ترقی خواهی نقش روحانیت در نهضت ملی ایران
مهدی قاسمی
کتاب دارای سی فصل است: نقش روحانیت در ترکیب هرم استبداد، مقابلهٔ روحانیت شیعه با هرگونه نوگرایی، نسبت پایبگری به مشروطه خواهان از کجا ریشه می‌گرفت؟، اتحاد نامقدس(دربار – روحانیت – خارجی...)؛ ۳۹۰ ص قطع ۱۶×۲۳ سانتیمتر؛ چاپ آمریکا ۱۹۹۹؛ ۳۶ مارک ISBN 0-936347-74-0

گاهنامهٔ پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی
شجاع‌الدین شفا-محمود رجاء
فهرست روز بروز (کرونولوژی) وقایع سیاسی، نظامی، اقتصادی، و اجتماعی ایران از ۳ اسفند ۱۲۹۹ تا ۳۰ اسفند ۱۳۵۵. کتابی که در آستانهٔ انقلاب آمادهٔ پخش بود ولی تماما به کوره‌های کتابسوزی فرهنگ ستیزان اسلامی سپرده شد و از روی تنها نسخهٔ موجود که تصادفا نزد شجاع‌الدین شفا بود به چاپ رسیده است.؛ ۵ جلد ۲۴۶۷ ص ۱۶×۲۴ سانتیمتر ؛ فرانسه ؛ ۱۱۰ مارک

تولدی دیگر : شجاع‌الدین شفا
(ایران کهن، در هزاره‌ای نو)
گفتگویی ضروری با نسل سازندهٔ ایران فردا در بارهٔ واقعیت‌های غالبا ناشناخته ایران دیروز و امروز؛ ۶۳۴ ص؛ فرانسه چاپ چهارم ؛ ۳۰ مارک

کمدی خدایان(هفت خوان آخرت)
هوشنگ معین زاده
رمان تخیلی ؛ آذرخش- فرانسه ؛ ۲۷۶ ص؛ ۲۵ مارک

در پیکار اهریمن : شجاع‌الدین شفا
مبارزهٔ هزار سالهٔ فرهنگ ایران با مکتب دکانداران دین ؛ برگزیده‌هایی از اشعار و

نوشته‌های ۲۲۵ شاعر و نویسندهٔ نامی ایران، از فردوسی تا به امروز ؛ ۷۸۰ ص قطع ۱۶×۲۴ سانتیمتر ؛ ایرانشهر فرانسه ؛ ۳۰ مارک

حماسهٔ سکوت؛ شروین؛ (برداشتی داستان گونه از قیام(نقاب) که به غلط، به کودتای نوژه شهرت یافته است)، لندن ، ۲۲۶ص،۲۱ مارک

شاه، مصدق، سپهبد زاهدی ، نور محمد عسگری ، سوئد .

بیست داستان از مولانا جلا ل الدین محمد بلخی(مولوی) به نثر فارسی و انگلیسی ، **دکتر علی محمد اربابی** . گروه مطبوعاتی ایران پست- لندن ، ۱۱۲ص ، ۱۵ مارک

آخرین شاهکار نقاش و سیزده داستان دیگر

دکتر علی محمد اربابی ، لندن ، ۱۲۲ص ، ۱۸ مارک

حکومت اسلامی ، آیه الله العظمی آقا سید روح الله خمینی ، چاپ خارج ، ۲۰۸ ص ، ۱۵ مارک

کشف الا سرار ، امام خمینی ، چاپ خارج ، ۳۴۲ص ، ۲۰ مارک

اسلام و مسلمانی ، ابن وراق ، دکتر مسعود انصاری(روشنگر) ، آمریکا، ۷۲۹ص ، ۶۵ مارک

کارنامهٔ کورش آریامنش جلد اول ، **آله دالفک** ، پاریس ، ۴۳۲ص ، ۳۵ مارک

زندگانی من ، احمد کسروی ، مهر- المان ، ۳۴۶ص ، ۱۵ مارک

تشیع و قدرت در ایران
دکتر بهزاد کشاورزی؛ خاوران- فرانسه؛ ۴۰۲ص؛ ۳۰ مارک

نگاهی دیگر به دوم خرداد
چنگیزپهلوان
گفتارهایی در شناخت تحولات کنونی در ایران؛ ؛ سنبله- آلمان؛ ۱۲۰ص؛ ۱۰ مارک

دو گفتار- حافظ"دیوانهٔ سرسامی" یا " فرزانهٔ جاودانی" ما و "غرب زدگی" آل احمد؛ **دلارام مشهوری**؛ خاوران- فرانسه؛ ۱۱۴ص؛۱۴ مارک

فرهنگ بیست هزار مثل، حکمت و اصطلاح؛ صادق عظیمی؛ آرش- سوئد؛ ۸۵۰ص؛ ۶۰ مارک

من ... سید اولاد پیغمبر، نواده... وزیر جنگ آمریکا. سرگذشت شگفت آور یک دیپلمات ایرانی؛ **دکتر پرویز عدل**؛ شرکت کتاب- آمریکا؛ ۲۲۰ص؛ ۳۰ مارک

رضا شاه کبیر در آیینهٔ خاطرات به انضمام زندگیامه؛ ابراهیم صفایی؛ آمریکا؛ ۴۷۰ص؛ ۴۳ مارک

الله اکبر؛ دکتر مسعود انصاری(روشنگر)؛ آمریکا، ۴۱۶ص؛۵۰ مارک

کارل مارکس که بود؟
شرح زندگی خصوصی "کارل مارکس؛
دکتر عبدالعلی مقبل؛ آمریکا؛ ۷۰۴ص؛ ۴۰ مارک

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

گروگان خمینی؛ **رابرت دریفوس**؛ آمریکا؛ ۳۱۱ص؛ ۱۶ مارک

پول خون؛ **دکتر مسعود انصاری**(روشنگر)؛ آمریکا؛ ۲۶۸ص ۴۵ مارک

زمین و زمان؛ **نادر نادرپور**؛ آمریکا؛ ۱۵۲ص؛ ۲۸ مارک

بها نیگیری؛ **احمد کسروی**؛ انتشارات مرد امروز؛ ۹۵ص؛ ۹ مارک

ستیز و مدارا- ضد حکومت اسلامی؛ **را مین کامرانی**؛ باران- سوئد؛ ۴۲۱ص؛ ۲۵ مارک

مادران ودختران. کتاب دوم: دده قدم خیر؛ **مهشید امیر شاهی**؛ باران- سوئد؛ ۳۱۲ص؛ ۲۰ مارک

صادق هدایت هشتادو دو نامه به حسن شهید نورائی؛ **شهید نورائی**؛ مقدمه ناصر پاکدامن؛ پاریس؛ ۳۲۰ص؛ ۲۰ مارک

سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات؛ **صادق جلال العظم**؛ تراب حق شناس؛ سنبله- آلمان؛ ۱۹۴ص؛ ۱۲ مارک

پدیده شناسی بنیاد گرایی دینی؛ **منوچهر صالحی**؛ سنبله- آلمان؛ ۱۹۲ص؛ ۱۰ مارک

تاریخ مختصر زمان از انفجار بزرگ تا تشکیل سیاهچالها

استیفن هاوکینگ۱۹۸۸؛ ع.خیامی؛ ۲۳۴ص؛ ۱۲ مارک

در دفاع از دیدگاه مارکس؛ **مرتضی محیط**؛ سنبله- آلمان؛ ۲۱۰ص؛ ۱۰ مارک

شاه ایران چهرهای قرن بیستم؛ مصوّر؛ پاریس؛ ۱۶۲ص؛ جلدزرکوب ۴۰ مارک : جلد چرمی ۵۲ مارک

تراژدی دموکراسی در ایران، باز خوانی قتل های زنجیره ای؛ **عمادالدین باقی**؛ نی؛ ۲جلدی ۲۸ مارک

فیلم احمد شاملو(شاعر بزرگ آزادی)/فیلم مستند بلند در بارهٔ هنر، اندیشه و زندگی احمد شاملو/ کارگردان مسلم منصوری/ ۳۹ مارک

توضیح المسائل / پاسخهائی به پرسشهای هزار ساله از کلینی تا خمینی/ شجاع الدین شفا/ فرزاد/ چاپ پنجم- ۶۴۸ص/ ۳۹ مارک

آذربایجان در مسیر تاریخ جلد اول و دوم از آغاز تا اسلام، جلد سوم در دوره ظهور و توسعه اسلام / رحیم رئیس نیا/ مبنا/ جلد اول و دوم ۵۵ مارک، جلد سوم ۲۵ مارک

Der Publizist, Übersetzer und Sozialwissenschaftler Bahram Choubine ist in Teheran geboren und lebt seit den sechziger Jahren im europäischen Exil. Zahlreiche Veröffentlichungen in persischer und deutscher Sprache.

Die Übersetzerin und Sprachwissenschaftlerin Judith West lebt und arbeitet in Deutschland.

Gemeinsame Veröffentlichungen:

23 Jahre - Die Karriere des Propheten Muhammad, Aschaffenburg 1997

Kolsum Nane, Sitten und Gebräuche der Frauen im Orient und ihr Aberglaube, Köln 1998

Erwachen aus dem Alptraum, Zürich 1998

"Schaut gut hin! Das ist echt."
Aschaffenburg 1998

Weinende Tulpen, Aschaffenburg 1999

Karawane Islam, Aschaffenburg 1999

Jenseits von Worten, Gedichte, **Essen 2000**

Umschlaggestaltung: Faride Razavi

Nima Verlag
Lindenallee 75, 45127 Essen
Germany
Tel.: (+49) 0201 20868, Fax: (+49) 0201 20869
www.nimabook.de
www.nimabook.com

ISBN 3-935249-34-0

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

Kirmani, Mirza Agha Khan:
Seh-Maktub : Drei Briefe / Mirza Agha Khan Kermani.
Überarb. und hrsg. von Bahram Choubine.
2. Aufl. - Essen : Nima Verlag, Oktober 2000
ISBN 3-935249-34-0

PDF VERSION BY http://Books.MyOwnFlag.org

Drei Briefe

Seh Maktub

Mirza Agha Khan Kermani
überarbeitet und herausgegeben
von
Bahram Choubine

Nima Verlag
ISBN 3-935249-34-0